

تند بایشان واقع است بیان نماید باشد که اهل نظر عموداً و اهل این خاندان مخصوصاً تفتیش شوند و کاتبه حروف
را بدعوات صالحه یاد نمایند و جعلت الکتاب عثله اقسام و سمیته بالانفال العارفين و جعلت کل مقصده
من المقصدین الاولین سאלه علیهم السلام و کن اکل فصل من المقصد الثالث فمن شاء فلیجمع ومن یشاء
فلیفرق **و** و الناس فیما یعشقون مذاهب و سالت الله ان یشیع به عباده الذما الحین انه
قرب محیب حسب الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم

قسم اول در انقاس نفسیه و اوقات غیبه تصرفات عجیبه جناب کرمت یاب
قدوة العارفين برة الواصلین بنام مولانا شیخ عبدالرحیم رضی الله عنه وارضاه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفين بطلان الفوارق و التجلیات ملامه صمد مهرب و من العود و شمس
المعالم من دقات الاسماء و الصفات و اعطاهم الایمان و رأی و لا اذن سمعت لا خطر عتاب احد
سوی او لیس الا امر الشفاء فاحاطت بهم من ید ایدیه و من ظفیرهم من نور قمر و من تحت شمس انوار کلا و انوار
النور کاف و نطق السنتهم بما اصابه علی العامین طریق السلوک و الوصول من غریب الحکماء و الاسرار و انوار
الانفاس و الکلمات فظهر علی یدایهم ما منیر من سائر البشر من قوام الخوارق و انقاس الایوان و الکواکب
فشیخان مزید من اشیاء من دنیا علمانم کما کرام و لمصافه لخالق الایمان و اشد من کمال
الا لله و صلواته و شریک له و اشد من انوار عبد و رسول شهادته من علیه التیاج و الماس و الله علیه
و علی اله و اصحاب بخوم الهدی و قاده التقی ما دامت الارض و السموات تا ما یومض سحر فیضه و انوار
عفی عنه این کلمه چند است از اقوال احوال و اوقات و تصرفات حضرت الدبیر گوار قدوة العارفين برة الواصلین
صاحب الکرامات الجزلیة و القامات الجلیلیة سیدنا مولانا شیخ حمید الرحیم قدس سره الله سره الفریح و سمیته
ببوارق الولاية حسبنا الله و نعم الوکیل و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم

سپادوی حال حضرت ایشان میفرمودند در مبارک وصال بزرگوار شیخ رفیع الدین انفسه

آنجا میفرستد و تبار ایشان را متوجه شدیم بسای بود که غیبت دست اوی از احساس خود بر منزلت می فرمودند که
شیخ رفیع الدین در اواخر ایام حیات وزی انانیت بیت خود جمع کردند و در انان خود قیمت نمودند کسی را از اول
حسب حال او میدادند چون ذوبت خردترین اولاد ایشان آں والده حضرت ایشان در سید چند خرد
از فواید طریقت او را و در پیچیده پیران عنایت نمودند و در شیخ گفت که می خرد و قیمت اسباب تزویج او را بابت
داوند این اجزا فرمودند این اجزا را از بزرگان ما میراث رسیده است این حبیه افزندی خواهد بود و حق میراث
معنوی ما را شما و او خواهید داد اما اسباب تزویج خدا تعالی آسان خواهد کرد ما را علم این کائنات بعد مدت مدید
چون متولد شدیم و هوشیار گشتیم خدا تعالی در دل جده ما انداخت که آن اجزا را داد و با آنها شمع گشتم بعد از
کم گشتند اگر چه بشارت مشترک بود لیکن ارتفاع تفسیر تعین مراد کرد که خدمت مخدومی اخوی شیخ ابوالرضا
در آن ایام فوق این کار نمیشدند و برادری عبد الحکیم هنوز متولد نشده بود میفرمودند خال من شیخ عبدالحی میسر
معرض از دنیا و بر جاده اسلاف خود بودند و تربیت اولاد خود بسیار می میکردند و ایشان متاثر نمی شدند و به
ملاحظه این معنی مهم می بودند تا آنکه در پنج روز دیدند که با صغیر من دستار از منسرد آورده بر گولند نشسته بودم

و بر عایت این باغ و سایر منضم و میگردم نهایتا به حاج در ایشان ظاهر شد خدا تعالی گفتند گفتند که چون علم
بشیر تربیت در اولاد خود دیدم ترسیدم که ترس اسلاف از عقب با منقطع گردد و حالا معلوم شد که حال انسرو
حاندان ما بوده است اگر در اولاد پس تربیت چه پاک در عقاب خضری هست کاتب الحرف میگوید بر اسلاف
آنست که قریب بعد قریب حال نسبت طریق پیشینی بودند و غالباً متقدم بشارت میداد و بنا بر این قصه
طلوع و در میفرمودند که نه ساله یا ده ساله بودم که غریبی از سلسله نقشبندیه خواجه ششم نام از بخارا آمدند و در
حکایت ساکن شدند و نسبت من القاطن نامی فرمودند و بشارت گفتند و رودی میدادم هر که از خواند تحمل کرد و
خاطر من در آن وقت از جمیع تعلقات منقطع بودم خدا تعالی مرا بواسطه والدین قدس و ضروری برساند دیگر احتیاج
ندارم سکوت کردند بعد چند روز دیگر یاد فرمودند ما را ادعای سیدیم است اگر بر بخندم دم کنم حذام اودع گردد
گفتم خدا تعالی از این مرض محفوظ داشته اگر بخندم ای خواهم دید بخدمت گرامی دلالت خویشم کرد و حاشا
مانند بعد چند روز فرمودند که غرض از درود دعا میداد که شایا بود که استعدا و عالی در این علوم شد بشارت

عالی همت آید مقصود اصلی آنست که شغل از اشتغال موفیه پیش گیرد و گفتیم بالا را پس این پیش خلی شکست تلقین
کرد یعنی اسم ذات پیوسته بروی تخت یا کاغذ بیايد نوشت تا بسبب کثرت تلاسته در تخیله جایگزین شغل
اختیار گردد بر من غالب آمد و آلایم شرح عقاید حاشیه خیالی میخوانم خودم که حاشیه ملا عبد الحکیم بسیم
یک جزو کتابش اسم ذات می نوشتم و مشهور شد اسم میفرمودند و تخیله او از ده ساله یا سی و ده ساله بودم که
حضرت زکریا علی نبیا و علیه الصلوٰۃ و السلام را در واقعه دیدم و ذکر اسم وقت تلقین فرمودند بسبب قوه نموده
نفس شریف ایشان تاثیر تمام کرد و در این باب وجود اشتغال تحصیل علم و قلیت توجه بذكر چنان بطور می آمد که از
طالبان قوی اطلب ید شد بعد از آن شیخ عبد العزیز را قدس سره خواب دیدم میفرمایند ای فرزند دوست
ارادت بکسی ندانم اگر حضرت خواجه ترا قبول فرماید بعد از آن اختیار بدست تست است واقعه را بخدمت خواجه
خرد کردی تعبیر خواستم گویم بجز شما هیچکس از مصارف این شهر نخواجه بلقب نیست فرمودند تعبیر واقعه شماست
که مبادیت خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰۃ و این التحیات میسر نیست این فقیر از آن کس که شش شیخ عبد العزیز
خواجه تعبیر کنند این فقیر را هم چنین محفوظ است و بعضی یاران بجای شیخ عبد العزیز خواجه نقش بند ذکر میکنند
والله اعلم بالحق میفرمودند بعد از آن نظر این معنی می بودم و بدو بسیار شغولی داشتم شبی در و در می
خواندم نوری شبیه نور قمر ظاهر شد حال آنکه شب قمر نبود آهسته آهسته بروی زمین منبسط شدن گرفت بعد
بر سر زمین حبس آمد تا دقتیکه فرو و تراز زمین بود ذوق شوق هر چه تا ترشتم چون سر من آید پیش
شدم ظاهر وجود من مفعول شد الله اعلم که والدین علیه الرحمة جند دنیا فتنه و این معنی اضطراب قوی برایشان
مستولی شد پس درین غیبت آسمانی بعد از آسمانی میگردم تا فوق آنها رسیدم و ملازمت سید الانام علیه الصلوٰۃ
و السلام حاصل شد بیعت قبول فرمودند و نفی اثبات تلقین کردند بعد از آن افاقت شد بعد چند روز خواجه
خرد اناس کردم که آنچه موعود بود و بوصول آنجا امید اصلاح کار من چیست فرمودند کسی در ظاهر هم بیعت
کرد گفتیم میخواهم که شما بیعت کنم فرمودند من شمار بسیار دوست میدارم میخواهم که بیعت شما من باشد گفتیم
بیعت تقسیمه آنکه دوستی سبب عام قبول بیعت چگونه باشد فرمودند غرض آنست که بعضی امور منوعه تر کنیم
در اتباع سنت قدری تساهل داریم مبادا قدم شما بواسطه ارتباط بیعت از جاده شرع بجنبید لیکن در صحبت

از فیض هیچ دریغ نخواهد بود گفتیم پس هر که فرماید متصل شوم فرمودند اگر کسی از خلفای شیخ آدم بنوری قدس سره
باشد مناسب تر است که ایشان در تشیع و ترک دنیا و تهذیب نفس قدمی دارند که دیگران را نیست گفتیم و جواب
سید عبداللہ از خلفاء ایشان اقامت دارند فرمودند بختم اندزد و بایشان ناید پیوست بخدمت ایشان آدم
با وجود آنکه طریق اخلاص و حصول برایشان غالب بود در اقل مره بعیت قبل نمودند بعد از آن بخدمت خواجہ
عبداللہ پرویز رسیدیم و از ایشان فیض صحبت میگرفتیم میفرمودند مشغول شغل سموات که از حضرت زکریا علیہ السلام
یافتہ بودم غالب بود و در وی بسیار لذت می یافتیم و نفی اثبات نمی نمودیم کرد و اگر میکردم لذت نمی یافتیم ازین
معنی فحالت تمام داشتیم سید عبداللہ قدس سره التماس علاج این امر کردیم چند نوبت متوجه شدند بجای نرسید
فرمودند چیزی که سبب انفاس طیب اینبار علیہم السلام متعذر یافته باشند آنست که توایم نیز دادن بحضرت فاطمہ
علیہ الصلوٰۃ و السلام متوجه شوید علاج این از همان ما خواهد بود یا بجناب التجا که در مشغول نفی اثبات غالب آید و بر
بسیار آسان شد بوی که در آن سن در یکدم دو قطره بارگی گفتیم و هیچ طالب ابدان انجذاب و کشش ندیده
با وجود اشتغال من تحصیل و سایر مولف +

ذکر حضرت حافظ سید عبداللہ قدس سره

سیغرموند حضرت سید عبداللہ در اصل از قره کبیری که در ناحیه مبارکه است بودند والد ایشان آنجا وطن رفتند
بود و صغر سن والدین ایشان وفات یافتند و ایشانرا از اهل دقت و عزم طلبی پدیدار بجا شمع بود
میگشتند تا در حاجی پنجاب بزرگی رسیدند که در قراقرظ طولی داشت در مسجدی که بسجده بود روزگاری گذرانید
و از اختلاط مردم و آمد و شد ایشان فراغت یافته نهایت توکل متصف بود در خدمت و سعه ماند
راه کردند تا پس عزیز فرمود که تلقین در شاد شام بفرمایید من دعا است که بوی خواب سید انشاء اللہ تعالی
حفظ از من بگیرد ایشان در همان بادیه مدتی ماندند و قرآن از برگرفتند و از برکت صحبت آن عزیز آداب
ترک دنیا و اخلاص از غواکلی نفس و شیطان اندوختند و میفرمودند روزی آن بزرگ و حضرت
قرآن دوری کردند که مردم عجب کل سبزه پوش نوح فوج ظاهر گشتند و رئیس ایشان نزدیک سجده ایستاد
آن قاری استماع فرمود و گفت بابرکات اللہ اوت حق القرآن و مرا حجت فرمود عادت آن عزیز

ذکر خواجہ حافظ سید عبداللہ قدس سره

که در وقت تلاوت چشمان را میخوابانید و هیچ چیز التفات نمی کرد چهل سوره را بخوانید سید عبدالحق سید
 که ایشان چه کسان بودند که از بیعت ایشان دل من میزدید تا بسبب رحمت قرآن بر خاتم سید گفتند مردم
 چنان چنان بودند چون من ایشان سید نموانستم که نشسته بزم بر خاتم و تعظیم ایشان کردم و تهدید سخن بودیم که
 مردی دیگر بهمان وضع آمد و گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوش و پنج اصحاب نشسته بودند و
 حافظه که درین بادی ساکن است میفرمودند و میگفتند علی الصبح ویرا خواهم دید و فرات او اجتماع خواهم کرد
 آمده بودند بانه و اگر آمد بودند کجا رفتند این هر دو عزیز چون این حرف شنیدند بینوا و شمالا دیدند و هیچ اثری
 ندیدند و ما الله تعالی فلن کتب حروف آنست که فرمودند باین اقامه تهاوی خوش دل آن بادی محسوس
 می فرمودند چون از حفظ قرآن فارغ دست و پا داد آن عزیز حضرت کرد که دید و هر جا که صاحب دل
 باشد در خدمت وی سی بلخ میزدند و کینه ایشان میسر میکرد تا آنکه در ساله شیخ ادیس سامانی رسیدند
 رحمه الله تعالی ایشان متوکل بودند و در آمد و رفت بند کرده گذران صعب میکشیدند و در سلسله و درین سلسله بودند
 اول بامر که بایشان در خوردن و آشامیدن فرمود که فقیران بسیار از جان و دیگر روی پیش من نمی تواند ماند بگردید
 که از طعام و لباس و آئینش خلق بکلی منقطع شد و باشد و بیرون دروازه من نروند الا برای حاجت ضرورت
 حافظان همه مشروط قبول نمودند و پیش ایشان سلوک میکردند و باین مردان باین موت اختیار می دادند
 راضی می بودند و بلا حظ این امور و در پیش بحال ایشان بسیار شد و آن اثنا پیش شیخ از ایشان قرآن یاد
 گرفت و باین اعتبار توجه پیش و و بالا گشت ایشان در خدمت شیخ و دقیقه فرو نمی گذارشتند و حضرت حافظ
 میفرمودند و آن ایام عادت داشتیم که کلون استخار برای فقیران بسبب صاف میکردم روزی بملاحظه که
 معنی در خود غمی و سروری یافتیم شیخ بزرگ امر شرف شدند و گفتند بروی و بدن من هیچ اثری و تاثیر
 می بینی گفتم آری گفتند و این قدر طلب بزرگی رسیدم و کلون استخار بروی و بدن خود میالیم و از آن
 مالش لذت نمایی یافتیم این اثر جرح آنست نیز میفرمودند که در آن مدت عادت داشتیم که جامه های
 شیخ و اطلبیت ایشان بر روی چوبینه بر سر آب جوی می بریم و بدست خود می شستیم تا برای نماز جمعه جامه میپوشید
 پوشیده باشند یکبار روز پنجشنبه فاقه داشتم و دستور جامه بر سر می بریم و بطرفه خالی از مردم میبستند و شستول

شدم چون آفتاب گرم شد جوع و عطش استیلا یافت بیوش افتادم در آن زمان مروی مرغ پوشی بر
رقت من رسید مرا بیدار کرد و از دوش برقع نان گرم برآورد و بن داد و گفت آیا بخوانده و لا
جاید بکلمه الی التهلک ترسیدم که شیطان باشد که مرا فوب میدهد آن نان اقبول نکردم آنغزیز برین اند
مشرف شد و فرمود فلانی این گمان کن بجز و این حرف اندیش از خاطر من بدر رفت بگرفتم و میر محمد
بخاطر آمد که آب جوی گرم است کاش اینجا آب سرد بودی تا نوشیدی برین خطره نیز مشرف
از زیر برقع برآورد و مراد آب سردی را شامیدم بعد از آن جامه شسته بجهت شنج آوردم همین که مراد
گفتند سیدنان از دست خضر گرفتند محمدیان را باید که منت خضر تحمل کنند.

میر محمد فرمودند که یک ذوبت خواجہ ادریس در جرحه بحق تعالی مشغول بودند عادت اہلبیت ایشان
بود کہ ہر سال در آن حجرہ علفہ و آب ذخیرہ میکردند اتفاقاً در ہمان ساعت علف انداختن مشروع کردند و آن
مشغولی شنج شروع شد شنج نیز تعجبیت قویہ داشت احساس نہ کرواں حجرہ را پر کردند و دروازہ
ایش مسدود ساختند و چون بیری برآمد متخصص حال شنج شدند و سبب طلبیدن دنیا فتنہ از آیندگان
استفسار کردند و هیچ خبر نشینند و بپوش شدند و بپوش نشینند بقدش و علف دو آب مستلج شدند و
حجرہ کشودند و علف می برآوردند و بالاخرہ دست برآوردند و شنج افتاد و متنبہ شد کہ اینجا کسی است چون بیک
کرد شنج را شناخت هجوم کردند و وقت ایشان را فاقہ حاصل شد از طول مدت ایشان را خبری نہ از ناخود
جسم ایشان اثری و این از نوادہ و قل است و اللہ اعلم اتفاقاً کہ چون ارشاد شنج بزرگوار حضرت شنج احمد
و کمالات ایشان منتشر شنج ادریس بخدمت ایشان گفتہ فرستادند کہ بجانب من نظر میکنم زمین انہی یابم اگر
بجانب آسمان نظری اندازم از انہی یابم و پچیس عرش کوکبی و شستہ و درخ را وجودی یابم و پیش کسی کہ
میروم اور نیز وجودی یابم و خود را نیز وجودی یابم و وجود حق سبحانی پایاست نہایت اور بچیس نیافتہ
نیز تا اینجا گفتہ و بانہی مقام رسید از سیر مانده شدہ اند کہ گمانیز ہمیں الکمال رسیدند فہماو اگر امری دیگر در ای اس کما
اطلاع بخشد تا ما و یاد دیگر کہ درود طلب بسیار دارد و آنجا ہمیں حضرت شنج احمد سہندی جواد شوندند و محذو و از
احوال و امثال این احوال از تلویحات قلبیہ است شہو میکرد کہ صاحب این احوال از مقامات قلبیہ یاد

از ریح طے نکرده است سه حصه دیگر از مقامات قلب طے باید کرد تا ماحات قلب تمام طے کرده باشد از گذشت
قلب روح است و از گذشت روح مرست و از گذشت سرخی است بعد از آن خفی هر کدام از این چهار باقی ماند
احوال و مواجید علی و دار و همه را جدا جدا طے باید کرد الی آخر تا کتب بعد از آن شیخ ادریس مشتاق حنفی
شدند و عزیمت صحبت ایشان مصمم کردند تا بسبب بعضی موانع این غنیه بظهور نرسید ایام از شیخ منتهی شد
و در مسیت که مراد از یار دیگر سید عبداللہ باشند بخاطر این فقیر مانده است که حضرت ایشان این قصه را نسبت شیخ آدم
نقل میکردند میفرمودند که شیخ ادریس خدمت ایشان نوشته فرستادند که در بهترین خندرای نیم و در دویار همه از آن
یک نفر پاک مثل می بینم شیخ آدم نوشته که حالی شگرف است اما در حیات کمال کو چنانکه پیش نیست شاید
است بعد از آن شوق ملاقات شیخ آدم بر ایشان غالب آمد اما هم در آن ایام بیمار شدند و بر جمیع حق می رسیدند
عبداللہ بنار علی زبا بعد فات ایشان صحبت شیخ آدم رسید معلوم نیست که این قصه قول است که بهیوی تغییر شده
یا قصه دیگر است یا محله سید صحبت شیخ آدم بنوری قدس سره رسید بخفی عا لیتقام مشیخ عظیم المعرفه قوی التاثير فقیه
طریقه ایشان پسندیده و پای تو در کشته دها با ایشان صحبت داشتند باید دانست که علم این علم سید عبداللہ که سید
عبدالرحمن نام داشت بنسب الحال بود و در ملک امرانسلک بنیایت تدین معروف حضرت ایشان حکایت تدین او
بسیار ذکر می نمودند و نیز از مریدان شیخ آدم بنوری قدس سره بودند حضرت سید بعد از انتقال شیخ همیشه سید و بعد از آن
کجایی بودند با هم بسیار وقت داشتند حضرت سید عبداللہ حضور بودند گاهی ترویج کرده بودند و سبب قامت حضرت سید
درین محله شک نمود و مراقت سید عبدالرحمن بود و در مکتوبات شیخ آدم هر مکتوب که سید عبداللہ صدور یافته
نام ایشان با نام سید عبدالرحمن مقرون است بطریق اشتها و مکتوبات از مکتوبات حضرت شیخ آدم قدس
سره بعید نقل میکند بجا فاطمه عبداللہ و سید عبدالرحمن صدور یافت **بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين**
والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله اجمعين که مین حضرت اللہ تعالی در امور دینی و دنیاوی کسب
مرضا و خوف بحیثیت خالص مخلص در سه سال یا در دو از هم شکر ایستاد حکایت با مکتوبات عشقی خوش بشکویا
حکایت این سلام نامه فقیرانه بآں برادران محنوی بنظر متباه مطالعه با وقت گذشت که فرمود عمل فردا
خوشیست واللہ ولی التوفیق ومنہ الرشاد و علی صراط السداد بحمہ حبیبہ وآلہ واصحابہ و تبعہ الا حیا

عبد و علیهم الصلوٰۃ والسلام از همه یاران انجایی سلام بردارند و بپایان برادر سید عماد و حافظ عبد الله و
حافظ عبد الرحمن میسر یافت نسیم الله الرحمن الرحیم الحمد لله سریت انعام المیزان الصلوٰۃ علی خیر خلق
والاجمعین اکبرین ملازمین اخوی منوی سیادت پناه توفیق ما رسید و عارفان حضرت عبد الرحمن بن عبد سلام فقیر را سزاوار
فرمایند بحوال این قال مستوجب حرمت سلامت استقامت برادران مطلوب است الاجابة من الله سبحانه
بقیة المرام یک عنایت نامه گرامی اخلاص شجون از مقام بارگاه ایشان ثنائی از فطین از مقام اکبر آگاه سید بود
الحمد لله و الله که بصحبت سلامت اندو از یاد فقیر غافل نیستند توفیق بهر حال که این اخلاص نتایجش سزاوار
باشد و فضل سبحانه و تعالی ای برادر وقت گذران است سعی بفرج و دعا و عارضا و قانه ضرورتیست که حق سبحان
تعالی باقی عمر این در فانی ضلالت نگذارد حضرت ایشان میفرمودند که سید عبد الله میفرمودند در اوائل
آنکه شیخ آدم رسیده اندرون من از نسبت بکلی خالی شد و فوراً در جمعیت شوگوشت میخوش شد و بعد
شیخ عوض شد ششم ایشان فرمودند نسبت اول حکم سر کرده جمعیتی که در صحبت با خواهری یافت حکم کلاب اردو قاعده
آنست که اگر در پیشه سرکه باشد و خواهند که کلاب اندازند اولاً و اخوب بشویند تا بهین اثر سرکه بماند از نگاه
قابل کلاب شود حضرت ایشان از بعضی اولاد شیخ آدم نبوری نقل میکردند که سید عبد الله و ایام صحبت شیخ آدم
روزی زبردستی بجمعیت طریقه حشمت تملات قرآن مجید مشغول شدند کجنگان بسیار از آن وقت بیان
افتادند و بعضی باور انهرای که برای بیعت بمحض شیخ آمد بودند هم بدوق اجماع بوجد آمدند که شیخ
خبر کردند و گفتند فقط پس کن ایشان چشم کشادند و بواسطه ریخته شدن دهن که دهنده حضرت ایشان میفرمود
که هرگاه سید قرآن میخواندند در مسجد یکس نمی بود الا سرافکند بدوق استماع قراۀ ایشان و یکبار از قاریان
کس با امتحان ایشان آمدند هر یکی قاعده چون وقف شد تفهیم متفرق بر یرون و غیر آن اختیار کرد و از ایشان است
قراۀ کردند فرمودند اگر یک دو کوع خوابیده الحال بخوابم و اگر توقف کنید و بپاره بعد از نماز صبحی خواهم خواند ایشان تو
کردند دین و بپاره هرگز محل بحث نیافتند بعد از فراغ حضرت حافظ فرمودند که مردم قرات بعهده این
خواندند که هر لفظی بحد فروع تلفظی نمایند و این طریق پیش من قدی ندارد و مختار من آنست که یکبار تلاوت بطور
حکم کنند که طریق دیگر دل هرگز غنط نباشد و بار دیگر به قرآن بطریق او عمر بخواند و طریق دیگر و دران مروج نسا و

اولی نه القیاس نه ازین نوع عاجز آمدند میفرمودند که حضرت حافظ ای ای نکته بسیار شنیدم که کشف می
 گشت یعنی عتبات استقامت است و اگر است ای میفرمودند نظر تفسیر حضرت حافظ اخلاص و قبول بود و در مردم کجا
 من الناس می بودند که تفسیر کسی نمی نمودند بسیاری بود که بدو از آیاتی و عجایبی گشتند و حدیث ایشان
 چون آب آوردن یا گندم و نخود خریدن بتقدیم می رسانیدند و بسیاری بود که عجایز خدمت را اهل اینها خدمات میفرمودند
 حافظ از ایشان میگرفتند و می گفتند بعلی خود نخواهید گفت که ایشان شمار را از خواسته ها و باجها و وجود آنها
 اصحاب شیخ آدم چون شیخ عبداللہ کفاتی که بجای می داد و ملقب بودند و شیخ بایزید و اشال ایشان در تعلیم حضرت سید
 میالفتند و داشتند میفرمودند که سید عبداللہ میفرمودند و او اهل طلب میبودی رسیدیم که بر پیوسته در بازار ما
 برهنه می گشت چون مرادید بگریخت و عقب او سیر میکردم چون از قریه برون آمدیم بزرگانی آنجا آمدیم جمع میکرد
 آن مجذوب بخاروی گرفت و از راست و چپ من متوجه شد و سلام علیک گفت آنگاه گفت برهنه بودم از شما جدا
 میکردم چرا تقاب کردید بگفتم میدانستم که عادت شما این است گفت اهل این قریه انما اندا و لیلک (دفعه)
 بل همراضل سبیل و از ایشان پروای نمی کنم و چون اهل این سیر بتقدیم میفرمودند و میفرمودند که سید میفرمودند
 که در آنچه شیخ آدم قدس سره عزیمت می نمودم که در دین بهم با ایشان عزیمت کردم و موقوف در ششصد
 کردند التماس کردم که در باب عیال بدولت مرافقت مشرف شدند فقیر که حضور است متهم بفساد کسی نیست
 چرا عروم ماند فرمودند ما ندان شما بنا بر حکمتی است که شمار معلوم نخواهد شد حالا معلوم شد که آن حکمت بت شما
 است میفرمودند که سید میفرمودند و توفیق بوی در میان طفلان بازی میکردی که طبع با سبوی میخواست
 میشد و عا میگردم که با خدا یا این طفل را از او لیا اگر در آن کمال او بدست من ظاهر کن الحمد للہ که ثمره آن
 بظهور پیوست میفرمودند که سید میفرمودند که طلب خدمت از من نمیکردند و اگر میکردم نوعی آنرا موقوف میداشتند
 بشی ازین ممر بخاطر من خطره آمدند و ایة ایشان بقصد اظهار آن رفتم وقت گرم بود و بجا از تن کشید و بوزن چوب
 مرادید فرمودند خوش آمدید سخن از بدن من می کنید بخجرتی هر چه تا متر متصدی این امر شدم در آن سال
 تمام دست را چار بجایی و بهید این کار بدو داشت هم می آید بدو انگشت انگشت کردم بعد از آن فرمودند آنچه
 شرط لای بود بوجود پیوست بگر این خطره را بجا خود را ندیدیم که جمیع حقوق صحبت چه ظاهری و چه باطنی

همه مردم حضرت ایشان از بزرگی که صحبت شیخ آدم نوروی رسیده بودند کاتب حروف نوشت که
 علم سید علم الله یا این علم ایشان باشند نقل میکردند که سید علم الله پیش من تحصیل علم میکرد در آن
 دانشق طریق پیدا شد و صحبت شیخ آدم را لازم گرفتند بهائی بود که تحصیل علم فرموده بود و گفت من ایشان را
 جبر بلخ کردم در آن میان زبان من بگذاشت که از صحبت فقیران میانم که از علم هیچ بهره ندارد و ترا چه سود
 خواهد بود سید علم الله ازین حرف منتهی شده گفتند که شما دانشا شما اگر صحبت ایشان آیند خود را بکم و جاهل
 محض پندارند بسیار برآشفتن نفس من بخوش آمد و مسئله بنایت صحبت علم کلام راست کردم و صحبت ایشان
 برای تغییر حکمت رفتم تنظیم و یکیم من کردند اشکال پیش آوردم ایشان در اول فرمودند این مسئله علمی است فقیر
 عامی است و شما عالمید من چه دانم از شما باید پرسید بچنان عذر میگفتند تا آنکه دانستم که دعوی علم لدنی ایشان است
 و عزیزین اشکال ظاهر شد آنگاه وی ایشان سرخ شده و از ایشان بلند گشت و گفتند این مسئله است
 که اگر همه علمای اشرقی منسوب جمع شوند حل این تواند کرد این را حل کنیم آنگاه تقریر و وضع شروع کردند که اشکال
 بر خاسته ایشان چنان معارف بلند میفرمودند که فهم من قاصر شد و هیچ نمی فهمیدم و خود را طفل مکتب بودم
 چون از آن صحبت برخاستم بخاطر آنکه محتای آن ایشان وضع شد توبه باید کرد اما حیثت هوای نفس بگذاشت
 مسئله دیگر صعب تر از اول در علم تفسیر با خود دردم بر ایشان القانوم مثل و زاول تنظیم کردند و عذر از حد
 گذاریند و بعد از آنکه بخاطر من عجز ایشان متکثر شد تفسیر شدند و تقریر وضع کردند و دستم تیر مثل این معالیه
 واقع شد بخود گفتم که ایشان میدانند و منصف و تفرج میروی توبه بگویم و از مسکنت دیدن و صحبت ایشان
 شامتم این را هیچ انصاف نکرد و نصف انصاف شستم و اظهار بیانی من توبه کردم فرمودند شما عالمید موی سر زباده رسیده
 چه چرا گذاشته اید و اسبال از ابرو کرده اید حلاق را طلبید و خلق کردند و از آنرا کعبین فرمودند آنگاه بیت قبول فرمود
 استماع افتاد که شیخ ابراهیم مراد آبادی مردی بزرگ بود از طریق پیشتی وی میگفت که در ازل طلبت مشت شیخ
 آدم نوروی رسیدم غریزی از یاد من ایشان سفارش من کرد که این شخص طالب است بمانعت بین
 نگاهای کردند من کیفیت در گرفت که تا حال در من باقی است بعد چند روز از آنجا سفر کردم و شیخ محمد باقر قدس
 سره پیوستم و از آنجا افرادان فائده یافتیم تا بعد بیانست و تصدیق معلوم شد که اصل ما جمعیت من همان نگاه

شیخ است ریاضات بجز زوالی و صغائر یا ده مکرر استماع افتاد که شیخ باین مدینه که مروی به نفس و
سخی بود و شفقت بر خلق الله زیاده از حد وصف داشت میفرمودند که در ابتدا آنکه حضرت شیخ آدم رسیدیم
دیدیم که خدایات خاشع شیخ به یاران قسمت کرده گرفت و بعد میسطل نماز مدتی انتظار کردیم بعد از آن دیدیم که
که آمد و در آن چهار صحرای بی شوقین است ضعیف و تنگ است و این بر او هیچ نمی تواند کرد و من جواب
فوی بودم آن را اختیار کردم هر روز دو خمر و از می می آوردم و آن مرتبه تا آنکه که بحالست شیخ کنیم بعد از شیخ باب
جروی رفته غسل میکردم و یاران باز از او در می داشت بدن ایشان مشغول بودند و آن وقت من نیز با آن مشغول
شدم و آن خدمت از من نسبت بسیار یاران بهتر بود یافت شیخ در آن اثنا من متوجه شدند و در یک نگاه
کردند که در همان جوی بیرونش افتادیم و یاران مرا روزه و آنرا بخانجانه آوردند و شبستان از زبان جمعی به ایشان
ایشان مشغول بودم که باز تفقه جلال من فرمودند بیرونش افتادم هر چه من در ام از برکت همان دو نگاه است
حضرت ایشان میفرمودند که شمس بن شیخ آدم را تا من ترک نکردم و در وقت نماز بگذارد و پیش من نشستن
کرده گفت که وضو نماز کند و از آن بعد شروع علیه السلام حاجت تو چیستا صبیح شیخ این سحر است می شنید عرض فرموده است
و رفت در آن وقت حق سبحانه و در دل ایشان انکار کرد که ما را در میان خلق برای آن است ایم که ایشان از آنها کنی به اینها
ایشان بدید که لای سمایه در آن بلحسنة السنية چه اختیار نکردی ایشان عقب می کسی فرستاد که او را
بازگرداند تا بی ملاحظه این آداب بروی تو عجب کنند آن کس رفت و خورست که باز او را آوی قبال نکرد و گفت من
باز نمی آیم شیخ آن را فرموده و در گوش می آمم الله بخوان بعد از این من با بیرونش افتاد و ده و او را او را بدید حضرت
ایشان از بعضی یاران شیخ نقل میکردند که چون غلغل شیخ بیا رسل شد شبها تا جایی خبر رسید سعد الله خاں ملا
عجب حکیم سیاستمداری را فرستاد تا ایشان را به میز پر و بخانه ایشان آمدند شیخ در آن وقت در مراقبه بودند
بر دروازه نشسته چون بافاقت درآمدند هر دو در را و ایشان داخل شدند و ایشان هیچ تعلیم بجا نیاوردند
این وضع سبب تیریز نراج هر روز نشست سعد الله خاں گفت که من از این نیام سخی تعلیم نیتم تا مولا نا عبد الحکیم
عالم تعلیم ایشان لازم بود و فرمودند و خبر آمده العلماء اهداهم الله فی صراطه المستقیم و الملوک فادنا خا طو هو فقه
الاصوص دیگر پرسیدند که نسبت شما چیست فرمودند سید ام آقا چون امهات ما را فاعنه بودند و سینه عوام

لقب افغان شایسته دیگر رسیدند که ناشنیده ام که علم لدنی دارد فرمودند آری و الحمد لله علیک ایها
 ایشا جهان گفتن فقیری است غامی مشکب که غلامی عریض میکند افغان است خود را سید میگرددند از افغان
 بسیار عقدا ندخرف است که فتنه بر خیزد وراج شاه جهان میفرستد گفته فرستاد که شجاع روید ایشان متحمل تمام نام
 که مبارک شد و چون بسوی رسیدند نام بسوی مخلص ایشان بود فرمودند خدمت تو آنست که باز در جها سوار
 گرانی چون سوار شدند حکم با و شاه رسید که آن فقیر را زود باز گردانید که بجای برده ام که زوال ملک تو در خروج
 وی از ملک است حکم غدر نوشت که قبل از وصول حکم بر جها زودانه شده غفریت و شاه مجبور گشت و
 وفات شیخ در مدینه واقع شد و در بقیع نزدیک قبّه حضرت عثمان رضی الله عنه دفون گشتند حضرت ایشا
 فرمودند که طالب نام در ویشی با سید عبداللّه قدس سره صحبت میداشت دوسته یگه است و مای نامی فرمودند
 حضرت سید از سبب گریه ای وی متفقا کردند بن اشاعت کرد که این غریبه تحصیل علم مشغول است که من
 فارغ و یکسوی با وجود این کشور و کار این غریز از من زیاد تر است فرمودند در بنی این خطره بهایش گشت
 حضرت حق است هر کسی را موصول دیگر داده اند وی همچنان میگه است حضرت سید فرمودند صلاح تو آنست
 سفر کنی دی سفر دانی اختیار کرد گاه گاه به بدین من می آید میگفت اثر آن نفس که از حضرت سید صادر شد
 آنست که همیشه در سفر مجموع خال و غلطی با شتم و در اقامت محزون و مقصود وی در بعض اوقات مغلوب
 میشد و از آنجا که کسی در آمدی تغذیه کرد و پس فرمود چند تغذیه بجهنم یاد میدهند ضری بوی سیر
 پسرش مرد پیش منقطع پسری دیگر جاری شد بعد مشاهده این امور نام گشت متعقا کرد و نیازمند بیان
 میفرمودند و آن ایام که او را گسارید با کبر آباد و پیش میرزا زاهد هندی متبیک تحصیل می کردم باین
 تقریب همراه والد خود با کبر آباد رفتم و سید عبداللّه سبب بر اقصیه سید عبدالرحمن نیست زبان جا بود و در
 محل ایشان را حاضر من پیش آمد و بر حست حق پیوستند و صحبت کردند که مراد و مقبره غیبان دمن که
 کسی شناسد چنان کردند و از این من شد و بدو ملاقت نمودم که همراه جنازه روم چون حست حاصل شد و قو
 معادوت کرد و یاری را که در دمن حاضر بود همراه گرفت و زیارت مرقد ایشان فرمت تا باین نفس مبارک ایشان آن
 هر چند باطل کرد و قبر ایشان شناسخت آخر تخمین بسوی قبری اشارت کرد آنجا شستم و قرآن میخواندم حضرت

سید از پس پشت من ندا کردند که قبر فقیر نیست اما هر چه شروع کرده اید آنجا تمام کنید و ثواب بجا صاحب قبر
 و هیئت شبانی نهانید هر چه شروع کرده بودم با انجام رسانیدم و بان عزیز گفتم که نیک نایل کن قبر حضرت سید
 اینست که بآن اشارت کردی پس پشت من نایل کرد و گفت خطا کرده بودم و ایشان پس پشت شماست
 آن سوی نشستم و قرآن خواندن گرفتم و آن اشارت بربیب حزن و گرفتگی خاطر بسیاری از قواعد قرارت امری
 گذاشتم از درون قبر ندا کردند که فلاں جا و فلاں جا مساله کردید و در امر قرارت حزم رعایت باید کرد.

ذکر خواجه خرد و قدس سره و دل خواجه محمدی

حضرت ایشان ذکر فرمودند که رسائل صفات تاشیح عقائد و حاشیه خیالی نجیست و می خوانی پادشاه
 گذرانده ام و کتب دیگر بر سر زانها بهر روزی در اشارت قرارة شرح عقائد و حاشیه خیالی اعتراضی بخاطر من
 رسید و خود می متصدی جواب آن شدند و این منظره با استاد کشید و بخش انجامید خواندن این کتابت قوت
 کردم بعد از آن روزی با هر دو بخدمت خواجه خرد رفتم از من پرسیدند که خیالی شما تا کجا رسیده گفتم مدتی است
 که موقوف کردم گفتند بجهت گفتم قدر ضروری از احکام نماز و روزه معلوم کرده شدند باده بر آن سیر می آید
 استفسار حال مبالغه کردند آخر با فقه روشن شدند فرمودند پیش بخواهید این امر را موکد گردانید علی الصبح
 کتابت ایشان بروم درس گفتند آن اعتراض انیکت پسندیدند قوه اعتراض ظاهر کردند و در دیگر اعتراض
 و سه دیگر هم روز چهارم فرمودند که حد شما شیخ رفیع الدین را بجزیه سبقت درس گفتند از من هم بجزیه سبقت گفت
 آنگاه حکایت آغاز کردند که در عنفوان شباب بجمال ظاهری سری داشتم شیخ رفیع الدین با سپهر صاحب جمال بود
 بقصد دیدن او رفتم و شرح لغات را با خود بردم تا مردم دهند که برای تحقیق مسائل تصوف آمده ام و ایشان
 شهر را در حل مشکلات تصوف بمنظیر بودند چون بخدمت ایشان رسیدم بسبب آنکه متوسل بودم بجناب خواجه
 مابین التفاتها کردند و نظایرها بجا آوردند چون سخن در میان آوردم و دستم حرف سرری گفتند زیاده تحقیقی نکرد
 آنگاه برخاستند و آن سپهر را طلبید فرمودند در خدمت خواجه حاضر باش خجل شدم و دانستم که ما را ایام جوانی
 بهر روز و دیگر باز بهال نیست اسلوب معاشرت کردم هال مناله دیدم روز سیوم نداست قوی بر من

مستوفی شد تو به کردم و دست خالص نمود ایشان ملتقی با حسان کردند و زیادت ثقات فرمودند و امور تحقیق
تصوف نمودند و باین سپهر ثقات نکردند و چون سبق فایز شد گفتند اگر شمارا مقصود تحقیق این فن است
مرا فرمایند که بدو تلخا شش ماه روزی آمده باشم اما آمدن شما برگزنجی نیکایه از او بپوست گفتم آمدن مرا
حضرت تجویزی فرمایند و تصدیق حضرت این عاجز چگونه تجویز نماید معلوم شد که این امر موقوف بود و هر از آنکه
انجا وجهی دیگر است پس دست مرا گرفتند و بهی فرور شاه آمدند و جایی تعیین کردند که انجا شما را بایستد در
کتاب فلق که در تصوف باشد مطالعه بایزد کرد اگر حل نشود عهد آل برین است از آن باز هر شکلی که مرا پیش
آمد را بخارفته مطالعه بیکدم حل میشد اگر یک شب از انجا تفاوت میکردم بمنزل سائر مواضع میبود چون خواجگان
بر بخارسانیند التماس کردم که آفتاب رسته سبق مستید باین کرامت بدو خواجگان نیز اگر چنین تصرف نمایند از حق آبر
باشد فرمودند همین عرض کردم اگر شما را در هیچ علمی مشکلی پیش آید که حلش ننوایند را بگویند که فلاں نایکار چنان
و چنان راه من زد و حضرت ایشان میفرمودند عبد اللہ از ان باز هیچ شکلی مرا پیش نیامده اگر چه تمام
نجدت میرزا را بدرکم اتانگوا تحصیل حاصل میشد بسایمی بود که از اول کتاب می خواندم و از آخر دور میگفتم
میفرمودند که خواجہ خرد باهام پیوسته بر اصال خود چیزی می نوشتند در وقت درس سخن گفتن و غلبه رفت
از ایشان پرسیدم فرمودند این علمی است که بران مداومت میکنم بجز تو سفسار نکرده و در ابتدای حال با کتاب
مشغولی کردم و حال این گاه گاهی بکمال عادت قدیم کرده می آید میفرمودند روزی خواجہ خرد با صاحبان
خویش نشستند بودند خود بر سر زری و سائر مردم بر بوریا در آن محل من بخدمت ایشان سیدم تعظیم و کرم زائد
الوصف نمودند خود پایان سر زری نشستند مرا بر بعد آن نشاندند هر چند میگردم پرچم میشدند ازین عالم
هم حاضران میگرگشتند و خواجہ رحمت اللہ لیلہ التیال برخواست التماس کرد که درین مجلس از ایشان معترض
لائق تر هستند مگر در تنقیص ایشان باین توضیح چیست فرمودند برای آن کردم که شما سلوک ما را مشاهده کنید
و بهمان صنعت ما ایشان معامله کرده باشید چون من بخانه جالب لام ایشان شیخ رفیع الدین سرفراز من
معامله میفرمودند حال آنکه استاد من بودند و از ایشان فیضها اندوخته ام چون شیخ بخدمت خواجہ خواجہ محمد باقی
قدس سره می آمدند و در پیشین وضع در میان می آوردند اگر چه شیخ از خلفا خواجہ بودند زیرا که در ابتدای سلوک

بخیرست شیخ قلیب العالم مانده بودند چیری از کتب میل کرده و فواید و خسته را پس فی سماع سلوک یاد کرده
 میفرمودند و هر دو برادر بخیرست خواج بودیم بر ایشان جو علی که و بدان سببی توانستند که درین
 ازابل بیت خود تفسار نمودند که در خانه ما هیچ طعانی هست گفتند آری برای طفلی از اطفال قدری قلیل از
 علماء آنجته اند فرمودند قدری از ان بسیار به قدری در نهایت قلت در صحنک خرد آوردند ایشان دست
 شستند حاضران گفتند بیاید بخورید همه را کفایت خواهد کرد و به متعجبند ما را بموعی دیگر اشارت کر کردند
 پیش رفتیم و ما هر سه بخوریم و تم آنکه سیر شدیم سیری معتدل در صحنک قدری باقی ماندن طفل باز فرستادند
 میفرمودند که شخصی پیش خواج خرد آمد و التماس کرد که بادشاه مرا بهی میفرستد آنجا بعد وحد بسیار اند
 و من هیچ سبب جنگ ندارم و عذر هم نمی توانم گفت توحی مبذول فرمایید بطریق مباحسط فرمودند که قدری
 پیش آید تا خاطر ما متوجه بشود اتفاقاً در آنوقت بادی ایچ بنوازم را ان خویش طلب گوی و نیانت خنجر از کمر خود
 برآورد و گردنها دوده رو سپیدیش ایشان آورد ایشان میعاد میقرر کردند و گفتند فلان و در جنگ کن از کشت
 اعدا و قلت اجاب اسال منباش از بجای خویش متزلزل مشو نگاه مرا فرمودند چون آن میعاد رسید بن خنجر کشید
 آن میعاد رسید و اوم در حجره تنها نشستند و در آن حجره نشاندند تا کسی در آنوقت آنجا نخل نشود و بعد سخته
 شادان برآمدند فرمودند اعداء در غایت کثرت بودند و اجا در نهایت قلت را اول مرتبه نهریت اجا افتاده
 و اما آن عزیز نهریت در زید و آزجای خود بجنبید و بهان حال بایشان رسیدم بجز الله فتح واقع شد بسیاری از
 اعدا مقتول گشتند و بقیه نهریت غنیمت شمرند بعد مدتی عریضه آن عزیز رسید و آنجا پس تفصیل نوشته بود
 قدری کتیه نیاز فرستاده ایشان قبول نکردند میفرمودند که شخصی از محله کوشک زور خدمت خواج التماس
 کرد که توجه فرمایند تا آنکه تحصیل علم فراغ میسر شود فرمودند جواب خواهم داد چون بخانه خود باز آمد کسی در عقب فرستادند
 و در عقب پرست او نوشتند که فروان الشار الله تعالی از جمیع عاوم فارغ خواهی شد این فید شنیده متعجب فرمایید
 موجب خارجی بخت و جان بجان نه سپرد کسی از حضرت ایشان سوال کرد که در افواه مردم شایع است که خواج
 خود و شرب خمر نکند و در این چگونه فرمودند و راسته احوال ایشان را عرضی بغایت صعب عارض شده بود
 اطباء بلند اتفاق کردند که علاج این خمر است و علماء برین سبب فتوی نوشتند ایشان با خود این همه باین میل نمی کردند

خواجہ حسام الدین آمدہ سالغہ نمودند ایشان اوشانیدند خوردن خمر این تقریب دو آتا جاہلان برایشان
 اتمہا بستند فعل ایشان را بر غیر محل آن حال کردند و در وسط بابت نهادن بشربت افتادہ بودند فرمودند
 روزی بہن یارخان لباس پیچیدان پوشیدند بخت خواجہ خرو آمد در آن وقت بخاند ایشان بیچ فرش بنوی
 مردم بزمین نشسته بودند بہن یارخان ہم بزمین نشست کسی از حاضران مجلس خواست و در گوش خواجہ
 کہ این بہن یارخان است تعظیم می باید کرد خواجہ باو از بلند گفتن اگر بایست محتاج تعظیم نیست و اگر احتیاج است
 لایق تعظیم نہ این حرف شنیدہ بہن یارخان بسیار مخطوط شد این قصہ قصہ کردہ شدہ میفرمودند یکی از خادمان
 ایشان می خوردہ بود در لادوی بخت افتادہ بانقباض خاطر آنجا میدویم کرم کہ دیگر آنجا نروم بعد از دو سہ روز
 خواجہ بنفس نفیس خود تشریف آوردند و بر دروازہ من ایستادند و از پیرالی نشان مرا پرسیدندی گفت در خوا
 است فرمودند چون بیدار شود و بگوید و شمارای جویدہ و سجدہ جوختہ است خبر بگیرد چون بیدار شدم دی مرا خبر کرد
 زد و بال سجدہ رفتم ایشان اشارہ را زیر سر نہادہ بودند ولی تکلف حقہ چون اذان ظہر گفتہ شد بیدار
 گشتند من تلعبہا نمودند و تفقد فرمودند حضرت ایشان میفرمودند کہ خواجہ خرو و خواجہ کلان ہر دو صغیر
 بودند کہ خواجہ محمد باقی مات یافتند بعد از آن چون بن بلخ رسیدند بخت شیخ احمد سہرندی رفتند و دست
 آنجا بایشان رسیدند و حقیقت خواجہ کلان معلوم نیست اما خواجہ خرو از ایشان اخذ طریقہ کردند و اجازت یافتند
 بعد از آن باز گشتند و از خواجہ حسام الدین شیخ الداد کہ ہر دو خلیفہ خواجہ بودند استغاضہ استرشا نمودند
 مخفی نہانند کہ خواجہ حسام الدین در اوائل حال در سلک اہل وقت انتظام داشتند و الد ایشان از اعلا ظلم
 زمان بود چون بصحبت خواجہ رسیدند و حذب طریقہ با ایشان تاثیر کرد و ہم را ترک کردند و طوعاً و رغبتاً از ہم راندند
 چون اقارب ایشان می گذشتند کہ وضع فقر و بخت قرار دہند خود را بدیوانگی انداختند و محبتی نہایت داشتند
 خود را ملوث ساختند از آن باز دست نشویند آنجا آمد از ایشان کوتاہ شد آنقدر مراعات جائزہ خواجہ دبارہ اولاد
 ایشان اتباع ایشان طریقہ ایشان اشغال ایشان کم ازین دو عزیز بطہور پیوست از دیگران بوقع نہانند
 حضرت ایشان میفرمودند کہ یک بار در غفوان شباب خواجہ خرو دعوت اسما مشغول شدند بن ایشان امر است
 رسانیدند و در بدن ایشان دخل کردند ایشان بیوش مرده وضع افتادند خواجہ حسام الدین آمدہ سالغہ

برایشان متوجه شدند تا اوقات حال شش شیخ را در او سخت از طریقهای دیگر بره یافتند و بدو به صحبت
 بزرگان عصر رسیدند چون خدمت خواجه محمد باقی رسیدند آنقدر فرطی نمودند با حکایه متوجه ایشان گشتند و حضرت
 خانقاه خواجه بر خود گرفتند چه خدمت طاهری از ایشان بماند چه باطنی از تفقد حال حاضر طلبان و توجیه
 ایشان و کیفیت بخودی و متغیر که حاصل نسبت نقشبندی بهمان است با وجود تمثال آنهمه حدیثان و تشکیف
 بودند که از دیگران به نظر نرسید و پیوست محققان همانند که حضرت ایشان از شعبات طریق نقشبندی را تقدیر شعبه حضرت
 خواجه محمد باقی را پسند میکردند و دلیل میفرمودند که مثل این میل بدگرش نبوده هر ارشاد و تربیت ایشان باین شعبه
 بوده است شیخ تاج سنبلی که اول خلفا حضرت خواجه بودند در آخر مکه معظمه اقامت اختیار کرده همان جا
 مدفون شدند و این فقیر از متاخران مشایخ اهل هند و بکس را ندید که اهل مکه زیاده از شیخ تاج معتقد باشند و
 کرامات وی روایت کنند در بیان اشتغال شعبه با قوتی که همان طریق نقشبندی است بی فراط و تفریط رسالت
 عربیه دارند و حضرت ایشان در ترجمان ساله فارسیه نوشته اند و لفظاً از عبارات سلف این فقیر دور است
 حضرت ایشان گذرانده و الحمد لله حضرت ایشان میفرمودند وضع خواجه محمد بن بود و غریزی عام که بسیاری از
 شهر را بخند متاثر ایشان استفاده میکردند و محمد صالح نام داشتند در مسجد فیروز شاه در سن سیکه نشاند طریق از خواجه
 خرو گرفته بودند و خواجه ایشان را تا یکد گفته بودند که کتاب خود بمن ظاهر نکنید و صحبت نیز خلوت دارید
 ایشان همچنان میگذاشتی بودند چون بجانب پنجاب که وطن ایشان بود و غریبت کردند التماس دند که مردم
 خواهند پرسید که طریق از کجا گرفته چه جواب گویم فرمودند اگر ضرورت افتد شود نام من خواهد پرسید گفت لاخیر
 خواجه گاهی عین خواجه بزرگ خواجه محمد باقی میکردند حضرت ایشان میفرمودند بار بار دیده ام کسی پیش
 ایشان می آید و میگوید برنج بزدم من دیگری میگوید گوشت بزدم من دیگری میگوید فلاں قوال را من می
 آورم و علی هذا القیاس خواجه را در آن میان هیچ تکلف نبود میفرمودند خواجه خرو در آخر عمر من فرمود
 که مرا در محل خلع نعل از روضه خواجه محمد باقی قدس سره دفن کنید و مرا عایت نیست نبوت و اهل مقبره زیاده
 که لائق سپاس جا ام گفتن این کار بدگران مسلم خواهد شد چرا که اختیار فرمودند ابلاغ خواهد پرسید که بعد مردن
 خواجه با در شان ایشان گفتیم که وصیت خواجه اینست گوش نکردند

ذکر خلیفه ابوالقاسم اکبر آبادی قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اکبر آبادی چون حضرت سید عبداللہ رحمت حق پیوستند بسیار متالم و محزون شدند و طالب عزیزی گشتم که بصحبت او استعفیض باشم در آن کسی مناقب حضرت خلیفه ابوالقاسم ذکر کرد و بلاقت آن عزیز بصحبت گری ایشان رسیدم در اوکل مجلس ایشان عبارت نه خود مشغول بود و در سوار را میفرمودند چنین کن و چنین کن در آن میان این بیت نربان مبارک ایشان گذشت **هرگز دره وجود بود پیش هر ذره** در وجود بوده فقیر این بیت اعاده کرد این وضع **هرگز دره شود بود پیش هر ذره** در وجود بوده فرمودند این شعر صحیح مطالعه کردم در آنجا الفاظ وجود و مرقوم است گفتم فقیر هم شعر صحیح مطالعه کرده در آنجا مفهوم و سطوح است. فرمودند معلوم میشود که از علم هم بهره دار گفتم اگر در راه حق ضلالت باشد تو به کجاست فرمودند کجاست ضلالت و هم کس مانع نمیشود این بیت خوانند **علم را بر تن زنی ماری بود و علم را بر دل زنی یاری** بود و گفتم ضمیر شیر شما محکم است استفسار کردم که علم من مانع است یا خدا را نگاه بصحبت نقصی میشود و سخنی دیگر در میان نیامد و در دیگر مخاطب رسید که عبارت مشغول بودند زیاد تحقیق نکردن سخن نیکار را اندام و در بار نجدت ایشان باید رسید چون رسیدم تلقی با جان نباشد فرمودند و گفتندی و در عبارت مشغول بودم سخن ناتمام ماند الحال بگویند که نسخه شود و آنچه معنی است گفتم کسی را که دل مشغول حضرت حق در ذات عالم پیدا شد لا محاله پیش هر ذره وجود خواهد کرد و اما آنکه در مرتبه جمع که وجود عبارت از نیست متغرق باشد از وجود و غایت دارد و فرمودند بعضی شعر صحیح و دینا نمیشود و اویل آن چه باشد گفتم تواند بود که وجود معنی جبران باشد آن قریب بشود است این سخن بوی آشنایی شنیدند و بسیار گفتند و صحبت موافق افتاد و از آن باز پرسیدم نجدت ایشان رسیدم ایشان اتفاقاً با یکدیگر میندول میشدند تا آنکه بعضی قدیمان من حمید بودند مخفی نمایند که خلیفه ابوالقاسم داماد ملا عمر بودند که یکی از علماء معتبر آن عصر بودند و بر شرح ملا عاشیه وارد و نجابت حضرت میر الواعلی نیز رسیده بود و شاگرد اوئی محمد بودند که ایشان نیز از اعیان آن زمان از کبار خلفاء حضرت امیر بودند نسبت ایشان در میان خلفاء حضرت امیر علی نسبت شیخ نصیر الدین بود و در میان

اصحاب حضرت شیخ نظام الدین قدس سره و درین ایات در اکبر آباد است یا بدو است که حضرت
 میر الوعلی اکبر آبادی از طرف آبار سید حسینی بودند از اولاد امیر تقی الدین کرمانی که قصه ایشان با خواجه احرام
 و شجاعت تفصیل مرقوم است مجدادمی ایشان خواجه محمد مصطفی ابن خواجه ابوالفیض بن خواجه عبداللہ بن
 خواجه احرام است و والد ایشان میر الوعلی ابوسعید خواجه ابوالفیض بن کور جد ایشان میر عبدالسلام سبط خواجه عبد
 مذکور بودند نسبت احرامی ایشان از این جهت است جدا جد والدین گوار ایشان از خط سمرقند مسافرت
 نموده بہ ہندوستان گذشتہ بمکہ معظمہ رسیدند و سال جابر حجت حقی پیوستند و کہ حضرت امیر رحم و دین سفر بوی
 وفات ایشان در سایہ پرورش خواجه فیضی در آن زمان فتن مان سنگہ صوبہ پورب بود جوان شدند و چون
 خواجه فیضی وفات یافت چندان بدال وضع نوکری میکردند و بر شوی سپاہیان می بودند و آن اثنای می بخود پیوست
 کہ بزرگ آمدند و ایشان را فرمودند کہ این چه وضع است کہ بخود قواد و وضع نیست کہ ما داریم وضع مباحث
 اگر از وجہ بیست فکری بخاطر میرسد خدا تعالی میفرماید اللہ نور السموات و الارض بعد از آن کی از ایشان
 است و گرفتہ سر ایشان تراشید و دیگری قصص در ایشان پوشانید و می تار کرد و غلی ایشان را و او و از آن بزرگ
 ایشان فتنی اضطرابی پدید شد و خواستند کہ نوکری بگذارند اما سنگہ مانع می آمد تا آنکہ حکم اذا امر الله شیتا حیثما سبتا
 رفته رفته اسبابی واقع شدند کہ جبر ایاط و اذان کا فراغت یافتند و در خط طلبی بک بہت و کفر و فرج شدند و از
 ایشان بزرگ فاضل الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره متوجہ می بودند از آن جناب لربا می یافتند
 و فیضها گرفتند و سماع افتاد کہ خانگیان ایشان بسبب کی کہ عارض میر نور علی شدہ بود بآن مزار یک و نیم
 و یک چادر نیاز فرستادہ بودند حضرت امیر الطالع بنور دوزی بآن مزار متوجہ بودند کہ از درون آن ندا
 آمد کہ این قدر از خانه شما نیاز آمد و برای صحت فرزند شما خواہش فرزند دیگر التماس کردہ اند و آن ملتس
 منبول است و نیز سماع افتادہ کہ از آن مزار خطاب شد کہ این نعمت کہ بشما عنایت شدہ بعد و بیست سال یا
 سی صد سال یہ کی از بندگان خاص عنایت میشود چنانچہ در عصر با عنایت شدہ بود و بعد از آن رقبہ رسید
 جعفر خید سید تقی الدین کرمانی مذکور تر حصین بہا بعیت امیر عبداللہ عم بزرگوار حضرت میر الوعلی واقع شد و
 ایشان بطا سکر نوکری پیشہ بودند و تصبیق آثار و ولایت از ایشان بسیار ظاہر میشد و ارتباطا ایشان

طریقه نحال خود بود و حاجی ایشان را بهر خود و حاج عبدالحق و ایشان را بوالد بزرگوار خود و حاجه عبید اللہ احرار و حبیب
آن بشیر عمل فرمودند اما بحسب حقیقت تربیت ایشان اویسانه بود و منافسانه النفیسه ترقی نسبت شل
سیرتی است سواران می پندارند که ساکن است چون ساحل می رسد ناگاه متنبه میگردد و اینصا مقصود استماع
و بخودی قنار ذوال بشیر است نه محض مطلوبین عقل چنانکه مقصود غرض یافتن درست نه داخل شدن
آب و مینی و دهن و اینصا مثال آگاهی حضرت حق سبحانه تعالی در ضمن اشغال دنیا آنست که کسی سبوی
زیر سبوی نهاده بر سر گیرد و بجن گفتن مشغول شود و آن میان توبه پنهانی آواز سبوی منقطع میگردد و اینصا
اگر کسی در صحبت اطمینان و راحت محسوس میکند بنیز کسی که در بادیه افتاده باشد و گرمی بی یاقه ناگاه در
درختی برسد و آسایش خود احساس کند و او صحبت امبارک است و الا جائے دیگر و در اینجا عالم نوندی است عالم
کشف و کرات نیست اینصا میر نور علی نقی و اثبات بحسب نفس بسیار میگردند ایشان را فرمودند آنچه اختیار کرده اند
خوب است و طریقه سلف است تا در زین اسم ذات زیاده از ذکر دیگر موقوف است اینصا اگر کسی از ایشان
خدا طلبی میگوید میفرمودند می خوای که شست کنی یا چیزی را بیکان پرست تو آید اگر شتی اول اختیار کنی
طریقه ذکر و شست می دادند و اگر ثانی بخواهی میفرمودند در صحبت می آمده باش اینصا هر کس بدین
آمده و بهره گرفته بالفرض اگر بدو است آداب هم بد و در تکلیف نام شود آنچه یافته است از خواجگان راه
ترقی مسدود خواهد شد منقول است که حضرت امیر آزار فالح عارض شد بسیار محنت یکشده و خصوصاً وقت
جهارت و حضور زمی این بیت میخواندند **دوم از یار است و در مان نیز هم** دل فدای او شد
جان نیز هم بد در آن اشار و جدی قوی دست داد از حرارت آن کشا و کی تمام در اعضا ظاهر شد و فوت
بحال اول باز آمد شخصه را کلاه عنایت نموده بودند و در وقت محاربه آنرا پوشیده ناگاه تیر به بر آن کلاه
پیکان اود و تاشد بافتا و نبی ایشان بیابان متوجه شدند و در ایشان تاثیر صحبت و گرفت متعجب شدند ناگاه
شیع بر دهن ساعت آنا عجبیه ظهور رسیدند چون نفص کردند معلوم شد که ربوا عاری آن شیع را آورده بود
حضرت امیر عظیم قوی داشتند و قنیه بر کسی متوجه میشدند و میفرموده داری افتاد و نقل میکنند که
از ستوران بمل ایشان متاثر شد و بنحوی ایشان بطریقه سائر طایبان با و ب نمی نشست و چون اهل

بعجبت ایشان می رسیدند و در روی ایشان نگاه میکردند و دست میشدند و جوش میزدند و میباری می
 نمودند و در آن میان اگر خنی یا صریح و مقطعی بود زبان می ساینده این صحنه بسیار از ایشان وایت کرده
 اند باید دانست که طریقه حضرت امیر خاتمه شریعت نبوی پیروی جاده مخدیه چیری دیگر نبود و از آن جاده
 چیری دیگر نبود و از آن جاده یک تار موی انحراف نداشتند و در قول و فعل اوائل اصحاب ایشان چون ملا
 ولی محمد و امثال ایشان هم برین روش بودند بعد از آن قومی که **ک** بنام کن مرد و نگو نامی چند حضرت
 حال ایشان است اتباع هوا کرده اند و عقائد فاسده و اعمال کاسده پیش گرفته و مصداق قوله تعالی
 و من ذریه تمیمها محسن فخالع لنفسه مبین گشته است حضرت امیر ازین عاوتار پاک است و من و رفیق
 ایشان ازین الواث طاهر و لا لطف الله جامع مقامات حضرت امیر این معنی را روشن نمیدان کرد و گفته که چه
 بای که صحبت ایشان حاضر از اوست میداد بی اختیار بوده است نه آن بود که در محفل ایشان کسی از کتاب خدا
 شریعت بگوید و با و از او تار از امیر قصص آغاز و سر و در ایم کلام فرموده حضرت خواجه بزرگ که ما انکاری نمییم این کار نمیکنیم
 گاهی بسبیل اتفاق می شنیدند نه است بجا رتبه حضرت ایشان میفرمودند که کسی را نیست گویند از امیر نور العالی خلف الصلوات
 امیر نور العالی نمیدادیم روز آن ایشان پرسیده ام که مردم میگویند که میرا نور العالی بسیار تعجب اند فرمودند ای دوست که ایشان سخا
 شنیده باشند که چندان از آن هم بفرمودی بود گفتیم مردم میگویند که میرا نور العالی هر کس نگاه میکردند یا قبول نم نمودند و او
 البته بهوش میشد فرمودند قبول نم خورده ایشان را تا تعدد و لا تخطی خود ام این کلیه بود مخفی ماند که حضرت ایشان
 با امیر نور العالی بسیار صحبت داشته اند و از آن جناب کلامی خریده اند حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه صحبت
 امیر نور العالی هم بسیار اند لیکن ارتباط استفاضه و بیعت نزد ملا ولی محمد و شش روزی حضرت امیر ایشان را فرمودند که
 شما چرا با او بیعت نکردید ایشان گفتند که خدمت ملا ولی محمد از خدمت حضرت امیر اند و این عاجز چون تحصیل علم پیش ایشان
 کرده و بجناب ایشان الفت تمام گرفته ارتباط بیعت هم به آن جناب بر تو بدیم کرد و دو حسین فرمودند میفرمودند
 که حضرت خلیفه را مشرب قبول عالمی و با کسی اینترش نمی کردند و مشرب ایشان ترک کسب توکل کلی بود این است
 میخواندند سه نشان بود ولی را **ل** و آنگاه میفرمودند چهارم نشان آنست که خدا استیالی بی و سطر و سطر
 وی باشد حضرت ایشان میفرمودند این امر در حق حضرت خلیفه ظاهر بود و هیچ سبب استثنای مع ذلک همیشه

مخلوط می گذرانند یکبارگی روغن خانه ایشان با خر سید روغن دیگر فتوح نشد تیر شدند و همچنان به
 روغن متداول میکرد روزی بتقریبی بالا بالا برآیند که یکسبوی روغن درگاه کسی از اهل بیت ایشان بخانه
 فرمودند بسبب عدم فتوح همین بوده است که خارج کردند متعاقب آن روغن دیگر با فتوح شد حضرت ایشان
 میفرمودند که در زمان عالم گیر فتادی عالمگیری بامروی تدوین کرده بودند و نظر ثانی میکردند بعضی از اهل
 شیخ حاکم که در درس مرزا محمد زاهد شریک بود مفضول گشتی بخانه من آمد که فاق من کنید مبلغ گذارید و من
 مقرر خواهم شد قبول نکردم. والله من این قصه استماع کردند و بجهت شدند و مبالغه از حد گذاریدند مضطرب شدند و طایفه
 ششم و با کمال مشغول گشتیم حضرت خلیفه چو باین معنی مطلع گشتند فرمودند آن طایفه را ترک کنید گفتیم والله ناخوش
 میشود فرمودند اذاجا حق الله ذهب حق الباطل قول صحیح است گفتیم دعا کنید که حق سبحانه این طایفه را در کینه نیرسی
 من تا واده ناخوش نشود و کار کردند و در چند روز بادشاه سامی اهل طایفه طلب کرد و آنرا بجزای نصب بختیاری
 چون تمام من سید آن طایفه دور کرد و نوشت که اگر خواسته باشد اینقدر زمین بیهوده برآید و قبول نکردم و بکار
 بجا آوردم و خود را اعلیٰ گفتیم میفرمودند روزی در نظر ثانی بر عبارتی ناموجه که از اختلاف کلام صورت مسئله
 خود بود و در گذارفتا و کتابها که ما خدا آن مسئله بودند رجوع کردم معلوم شد که این مسئله در دو کتاب مذکور است
 در هر یک ببارتی دیگر و مؤلف فتاوی هر دو عبارت را جمعی کرده ازین سبب اختلاف تمام پذیرفته بر شایع
 و ششم ضمیمه تنقیح فی الدین قد حنف فیه هذا غلط و صوابه گذار آن آیام عالمگیر را جمعی تدوین آن ابتدائی
 عظیم بود و ملا نظام هر وزیریک و صفیه پیش با و شاه بخواند چون بخیر رسید اتفاقا این حاشیه را با من مخلوط کرده
 بیک نسخ خواند با و شاه قلم شد و گفت این عبارت چیست ملا نظام در آن مجلس تلف کرد و کلام را مطالعه
 نموده ام فردا تفصیل عرض خواهم کرد چون بخانه آمد ملا حاکم را عتاب کرد که این جلد با اعتماد شما گذاشته بودم شما نیز
 با و شاه را تنقیص کردید باری این لفظ چه بود ملا حاکم در آنوقت هیچ نگفت بعد از آن با من اظهار ملال کرد و کتابها
 ما خدا این مسئله بود حاضر کردم و اختلاف عبارت پریشانی واضح ساختیم و چون کبر و کناش ثابت شد از آن باز اکثرین
 قوم بر من حسدی بر نداشت و نظام بسبب این عزل حسد ایشان بوده والله اعلم میفرمودند روزی بخدمت ایشان
 رفتم بهارت مشغول بودند و حاکم را از سر دیوار کرده بودند و در صنعت او فتوح و حرج کرده در آن نشست

نجمه ایشان سیدم چون را دیدند بپناشت کردند و این کچیم و کچیم که گل لانی آماده کنم فرمودند گاهی پیش
ازین کنگل ساختن بگفتند و لیکن بقیاس هر چه در کار باشد خواهم آورد فرمودند این کار بقیاس هست نمی آید
برای شکاری دیگر خوب کرده ام کسی را شارت کردند که چهارپای بیار و وزیر یو ارگستر دوم فرمودند اینجا بچسبید که از
دور آه بپشتال امر را از کشید ام اما خواب نمی آمد فرمودند خواب فقیران اختیار می است یعنی اشتغال حتی و در
از اسوا در آن میان یاری یگزید عبدالرسول نام در آمد فرمودند وقت سیدی می دان بکر نه و می فرما
ایشان ایستاده فرمودند در من آنست که بر این چهارپای نشینی پایها ایشان را غمزهائی که سافت در قطع کرده اند
ایشان این مطلبها میفرمودند در روزیاده کرمی و احسانی ظاهر می نمود میفرمودند و ایشان را غمزه میزدند
از خانه بآمدند و در ترتیب نداد و راه حل و بی تو بیج ابلهست او حجاز اگر کشند راه بعضی مخلصان ایشان بخورد
اگر مجرب بود و با خود گرفتند و اگر متاع بود باز گردانیدند و گفتند اسفندی دور و دراز قصه کرده ایم همین وضع فتنه
در حجاز نماندند و باز در کفر با من رفاهیت معاودت نمودند درین سفر خوارق پاره از ایشان ظاهر گشتند
از آن جمله آنست که در یاران مشهور شده بود که چون از خانه بآمدند بعلی رو پیم با ایشان بود و هر چه بدان محتاج
نشدند تا آنکه باز آمدند و آن بعلی و حبیب ایشان بود ایشان را از تفصیل این قصه استفسار کردم فرمودند تا حال
بچکس این را سوال نموده است چون از خانه بآمدیم شخصی این مبلغ بطریق نیاز پیش کرد و آنرا در حبیب نهادیم بعد
بدان احتیاج نمانده چون آنجامه را ازین کشیدیم و جامه نو پوشیدیم یا را از او پیچید نگاه داشتند بعد از آن جامه دیگر
حق تعالی داد و بپوشید و باز به آنجامه و نه بآن مبلغ التفات واقع شد چو حاجت کردیم آن جامه بآن مبلغ بآمد
و در یاران مشهور شد و از آنچنان آنست که در جهاز یا اصحاب خویش مقامات و کرامات او یار بیان میفرمودند
سخن بر طے ارض و می بر آب افتاد و خدا انکار کرد و گفت این کاذب بسیار شنیده میشود و آنرا اهل نیست
ایشان را غیرت آمد و خود را در آب افکندند و مردم ناو خدا را اطاعت کردند و وی نیز ندامت کشید که فقری بسبب
مجاد که من هلاک شد یاران ایشان با لم حیران متکلم شدند ایشان در آنوقت با او از بلند آگونی که من بخیر و
عافیت بروی آب سیر میکنم متکلم بنامید آن ناو خدا و جمیع اهل جهاز تو بگردند نیاز مندی نمودند ایشان بعد از آن
و جهاز آمدند و از آنچنان آنست که در حرمین شخصی از ارباب و اجداد خود من کلاه حضرت غوث الاعظم تبرک یافته بود

و در آن مواعیت قسمت و شکر بود و شب و روز آن حضرت عتبات العظمی را دیدیم و میفرمایند که این کلاه را با او القاسم اکبر آبادی
برسان فریاد خاطر آنکه شخص این عزیز را دیده ام و در وقت امتحان خجسته می توان کلاه منضم ساو برسان برسان
بخیرت ایشان آمد و گفت این مرد و تبرک حضرت عتبات العظمی است و مراد خواب فرمود که با او القاسم اکبر آبادی بد
و پیش ایشان نهاد قبول نمودند و بنایت مسرور گشتند و آن شخص گفت این تبرک نعمتی بس بزرگ است بشکر آن
طعامی وافر و نیا کنید و رؤسای بلد را دعوت نمایند فرمودند و فرمودند و شما بیاید و هر که خواست باشد دعوت کنید طعام
و افرخواستیم خیر علی الصباح آن عزیز و رؤسای همه آمدند و طعام و افرخواستیم و کردند فاتحه خواندند بعد از فراغ استغفار
کردند که شما ستو کلید و اسباب ظاهری ندارید این قدر طعام از کجا می باشد فرمودند چه افرخواستیم و حاج خریدیم
آن عزیز فریاد کرد که من این فقیر لال دلمست بودم و زانی برآمد قدر این تبرکها شناخت ایشان فرمودند و است
باش آنچه تبرک بود نگاه داشتیم و آنچه تبرک بود از امتحان بود و فرخواستیم و ضیافت و شکر از کجا آوردیم از این قصه متنبه شد
با همه اهل مجلس حقیقت حال بیان کردیم گفتند الحمد لله که تبرک سبحی آن سید از انجمله است که حاجی نور محمد که
صحبت حضرت سید عبداللہ و حضرت خلیفہ پیر و یافته بود و از یاران قدیمی بود و ذکر میکرد که در آنچه ایشان بیکدیگر بودند
قحطی شدید پیش آمد و نزدیک بود که بعضی مردم بعضی را بخورند و در آن ولایات با نجات ایشان می رسیدیم و ایشان طعام
از نیکوچون بر بریانی و مثل آن تناول میفرمودند و از نیکوچون میگردیدند و تعجب میکردم روزی از ایشان متفلسا نمودم
تبرسم کرده فرمودند که خدای که در اکبر آباد بود و اینجا هم با ما است حضرت ایشان میفرمودند که یک روز بخیرت
ایشان رسیدیم و دیدم که متنتی حمام از خانه بیرون آمده اند چون را دیدند باز گشتند و آنچه و پیاله و گلاب و تبا سیم
آوردند پیش من نهادند فرمودند اگر خواهی تبا سیم خورید و اگر خواهی شربت کرده نوشید بخنارید و روشی از طایبان
ایشان مبادت کرد و گفت وقت سراسر تبا سیم خوردن مناسب است ایشان خاموش ماندند و از من پرسیدند
نخاستما چیست گفتم شربت فرمودند چه و چه گفتم اما حالا حضرت چه و پیاله و گلاب آورده اند اگر تبا سیم
تبا سیم اینها معطل می ماند و لا بد فعل اولیا مضمین حکمتی خواهد بود اما تفصیلا حضرت متوجه حمام اند که تبا سیم
شربت لشکین میداد فقیر از او در آمده و حقائق از شربت لشکین خفقتان میکنند چون این حرف شنیدند
در پیش متوجه شدند فرمودند از تو پرسیدم بودم چرا جواب دادی بیهوشی و آن صحبت مانده است در خبر و

برو بسیار باشند فقیر التماس کرد که آن فرمودیش را و عابد خواهد کرد که بسبب من از صحبت مبارک محروم شود
 این بار بگویم در گذرانید اگر دیگر مثل این تقصیر کند غنا را نداری عفو فرمودند و مثل این تا بهما میگردند حضرت
 ایشان میفرمودند که ایشان چون خواهند که مرا اجازت را شود بهر مخلصه از انچه عباد خود فرمودند که طعامی میتا
 کند و مردم را دعوت کرد و فقیر را نیز طلبیدند و تا بر سر من بستند و عذبه گذشتند التماس کردم که من بقیات این امر
 اگر نمی دارم و تحمل حقوق این توانم فرمودند شما از جای دیگر هم اجازت دارید یا سید عبد الله معالیه شما چگونه بود گفتیم
 جمیع حقوق خود را اسراف کرده بودند فرمودند که هم جمیع حقوق ظاهری و باطنی منافع کردم این فقره داشته کار میکنند نگاه
 فرمودند عذبه را علاقه نمی گوید پس بپشت انداختن آن کنایه است از آنکه جمیع علما را پس بپشت انداختند حضرت
 ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه میفرمودند و ما را چه شده است که برای آرام هم فقیر نشوند یعنی چون خاک
 کیست و ما را خطرات فرود آمدن آرام کلی حاصل گشت اگر چه بظاهر چیزی باشد میفرمودند و معاری از خالصان
 حضرت خلیفه این بیت بسیار میخواند  کار عالم درازی دارد هر چه گیرد میفرمودند و سید
 عبد الرسول اردی از خالصان حضرت خلیفه صبیها داشت بجهت که خدای آنها مضطر شد و خواست که نصیب
 استعانت کنند پیش ایشان آمد که بدین مردم خصمت فرمودند و گفتند اول ملاقات کن نام مرا اگر گفتند
 بعد از آن هر جا که خواهی برو اول پیش من آمد گفتیم عرض ایشان منع و زجر است استعانت اغتیا و لیکن چون
 ترا مضطر دیدند خودشان که خود را مضطر ندانند بجهت استعانت ترک کرد و این سخن پیش حضرت خلیفه نکر
 شد فرمودند و عرض من این بود حضرت ایشان میفرمودند که حضرت خلیفه مرا همیشه میفرمودند که در دستان
 شهر را زیارت کنید و فقیر تعقل میکرد که خاطر کلی بسوی ایشان بخیزد بود یک روز بتایید فرمودند و چون تعقل میزدند
 خادمی را گفتند که ایشان را پیش سید عظمت الله که یک از مشاهیر مثل خشتیه بودند برده ایشان را از من سلام
 برسان و بگو که عزیزی را فرستاده اند برای ملاقات شما چون محله ایشان رسیدیم خانه ایشان بزرگ خادم شنبه
 شد اتفاقاً آنجا طفلان عله بازی میکردند نظر من بر یکی از آن طفلان افتاد و گفتم این طفل بزرگ زاده است
 از وی تنفس را باید کرد چون تنفسا کرده شد معلوم گشت که وی پسر عیظت الله بوده البسید برو و پیغام حضرت
 خلیفه برسانید گفته فرستادند که من جفا فراموش و طاقت حرکت ندارم و نسازم قبیل در خانه از وحام کرده اند

پردونی قوال گردیدند و در آنگاه کسی دیگر فرستادند که در ایشان خلیفه را بنشانید و خود را فرمودند که
 چهارپائی بر پشت بگذارند و فرمودند که من در این راه نیامده‌ام تا آنجا که رسید که فرستادن خلیفه بی حرکت نخواهد بود
 آنگاه در انتظار نام و نسب وطن من افتاد و یکسایک شخص نمودن نیست شیخ عبدالعزیز قریب سرور اینها
 کردم زیرا که می دانستم که ایشانرا سلسله بد انجام می رسد باین اعتبار و چنین وقت فاضل خواهند کرد و خالی از
 قصدی نخواهد بود اما ایشان بفرست در یافتند بعد از آن اشکالی تقریر کردند و جواب آن از من خواستند
 با استفاده آمده ام نه با فاده گفتم ماوریم باین سوال در آن وقت هر چه ظاهر شد بگفتم ایشان متوجه شدند
 خود را از چهارپائی افکندند و قاضی بی کردند و گفتند تقصیر شده است ام آنگاه فرمودند که شیخ عبدالعزیز قریب
 سرور جدا وصیت فرموده بودند که اگر کسی از فرزندان پیش شما آید و جواب این اشکال باین دفعه تقریر
 کند و این امانت من رسانید و آن اجازت و توفیق و بعضی تبرکات است جد من مادیت حیات شخص بودند
 و یافتند بوالدین وصیت کردند ایشان بخش کردند و یافتند بوالدین رسید بوالدین تقصیر کردم و نیامدم
 و این وقت آخر است و هیچ فرزندی که اهلیت این معنی دارند نیستیم بدین موجب تصدیق می کردم الحمد لله
 که اینها حال بنظر پیوسته آنگاه عمامه بر سر من بستند و اجازت دادند و قدری کثیر شیرینی و مقدار
 نقد همراه من کردند چون باز آمدم حضرت خلیفه بنی شاست تلقی کردند و فرمودند تمام و محموله آیند
 همه آن اشیاء پیش ایشان نهادم فرمودند نقد اشارت است بحسبیت ظاهر و عمامه اشارت به اجازت و وصیت
 باطن درین هر دو امر شریک توان شد بعد از آن از شیرینی چیزی قبول فرمودند و درین نقد کرامات کثیره
 بنظر پیوسته لایساکرامت شیخ عبدالعزیز و حضرت خلیفه رضی الله عنهم و همین کتاب حروف گوید
 که در کتاب مفتاح العارفین که تالیف یکی از اولاد میر محمد نعمان نقشبندی است دیده شد شاه خطمت
 بن عبداللطیف بن برالدین ابن سید جلال قادری متوکل اکبر آبادی از سادات سلطنتی نرندی اندو سکن
 رفرن ایشان اکبر آباد است بسیار عزیز الوجود و بختانگی از فقر و اغنیاء فرستاد و گفته فاعت بسری بودند
 و در سلسله قادریه و چشتیه و سهروردیه و شطاریه مرید میگرفتند عمر ایشان بهشتاد و دو سال بود در سنه ۱۰۸۲ هجری
 هزار و هشتاد و چهارم ربیع الاول وفات کردند و کشته شد اکبر آباد در محله که می بودند و فرمودند

ذکر ملاقات حضرت ایشان با سائر اهل شریعت و غیر آن

حضرت ایشان میفرمودند که من یک تن دیده‌ام که خلیفهٔ خواجه بزرگ بود پیری نورانی سخت با قیمت شیخی معروف عوس کردی و من شش هفت ساله بودم و عوس حاضر شد می‌کاتبی حرف گوئیم پیر قیمت شیخ نعمت الله نام داشت چون از اولاد شیخ الاسلام خواجه عبداللہ انصاری بود شیخی می‌گفتند صحبت خواجه بزرگ رسید و مورد الطاف بیکار گشت در هزار و شصت و هفت برفت از دنیا تبعیذ ذکر خواجه شیخی حضرت ایشان حکایتی آورده اند بطبیعت گفتند خواجه شیخی مردی لایقی بود و سائر کلمان سیر نهاده و فرعی فراخ پوشیدی و تبرک عوس می‌نان انبایت خرد بودی بقییدی قاحت کرد و گفت میبایست جبهه شما هزار شیخی و سائر شما آن نان شما این حضرت ایشان میفرمودند که شیخی در کبر باد میرقم درویشی مجذوب طوری پیش آمد و نام مجذوبان آفاق میگرفت که در شام فلاں مجذوب است در روم فلاں مجذوب بخاطر من گذشت که کاش چیزی از مجذوبان هندستان نقل کند بجزو آن خطره مجذوبان هندستان را شمردن گرفت از آنجا که گفت فلاں مجذوبی خوب است فلان کاتب الحروف است که بهیچا گفت فلاں نیم مجذوب است فلان کاتب الحروف است که پیر گفت آنگاه بخاطر من گذشت که کاش از ساکنان هندستان چیزی ذکر کند برین خطره نیز شرف شد و گفت در شهر اکبر آباد مثل خلیفه ابوالقاسم دیگری نیست آنگاه سوئی من توجه شد و گفت شما پیر ایشان اید بروید از آنجا برقم میفرمودند و در بلاد سوئی به تبریک رفته بودم بخاطرم رسید که من آن مجذوب این بنیم در مقام او رفتم هفته بود چون حرکت احساس کردم در خود چوب رست نبشست بوجی که عورت او کشف نشد او ای رابطه نجاست کردم هیچ نیگفت فتح کلام کردم گفتم که من از شما سوالی دارم اگر بتیقنادهوشیاری جواب گوید پرسم و الا موقوف کنم گفت بقدر امکان احتیاط فرمایم کرد پرسیدم که از شما را چه چیز حاصل شده که از عقل و تیز بیکار مانده بدنی تال کرد آنگاه گفت کسی گری نایه باشد و عرق کرده ناگاه باری سر و بوز و رخت کلی یا بدانیست رحمت هیچ تعبیری تواند کرد گفتیم این بهتر از این ساکنان از حاصل است من نه نقل ایشان بجای خود می‌باشد گفت این دشت الهی است هر کسی را چنان

خواهند دارند میفرمودند که والدین علیه الرحمة از سفری دور آمده بودند و قصد داشتند که هم از خراج شهر
 متوجه سفر دیگر شوند و در یاد ولی طلبیدند بزیارت ایشان رفتم و درین برابری بجایت پر رونق افتاد و تعجب
 آن میگفتم در اینجا دخی بود که شاخه‌ها را از زمین افتاده بودند و در آن شاخه‌ها میزدی مثل صورت نشسته
 چون مرا دیدند که گویا یا رانجا بیاد می‌بماند و می‌گویند که این ششم سخن از سلوک ریاضت‌ها و خویش نیاید و کرد و از آنجمله
 گفت در اوایل تا یکپاس بل زیاده حبس دم میکردم ظاهر آنست که سبب آنکه اولاً قاضی قدس سره آنگاه
 با شما فلان طعام هست قدری برای من بطلبید طلبیدم بخورد آنگاه گفت در حبس با این قدر فلوس هستند
 بیک فلوس محتاج نمانم این را دم که اصلاح سروریش کند فلوس پیش او نهادم آنگاه رفتم و میفرمودند و نماند
 طرف میر و از بهر دینی بود که هرگز مسجد و دینی آدم میگفت ما نخسیم از مسجد آمدن ملائم نیست طعام زمین در آن
 آنجا تناول نمیکرد و وقتی می‌گفت که حال خویش آنست که درین طعام بیگنی هست چون آنم رفتم دیدم
 من در مسجد آمد و با من از طعام آنها تناول کرد از وی سوال کردند گفت بسبب ایشان پاک شدیم و از طعام تمام
 بستگی دور شد میفرمودند و در شرح ملائمت عطف عیاسته دقیق واقع شده اکثر فضلاء و خوش طبیان بدان
 مقام مشغول میشدند در عنفوان شباب کس مقام ربی مطالعه کردم و ایرادی بهم رسانیدم و شرح حادثه تقریر کردم
 گفت این ایراد طبع زائی من است قوار شده باشد شب دیگر از اهل کرم ایشان نسخه شرح ملائمت و طلبید و در آنجا
 این ایراد نوشته بودند و آخر لفظ افعال رقم کرده گفتند تا حل عبارت آن پس حل است شب بیوم این حل شد
 ساختم و تقویت سوال کردم درین مباحثه سه شب متواتر در مسجد جویانیم شب مطالعه کردم شبی از آن شبها بودم
 چند دینی در آید کشیده قد خوش و بقراری تکلم میکرد گویا که گوهری افتاده نزد یک من نشست و طلبیت گفت ای خود
 خدا بگذر آشتن کرده است یا حرام دین در آن ایام خدا بنده تمام از زیر ستار قدری بخشیدم تا عذیر پیدا شد آنگاه
 و بعضی روایات هست است در بعضی سبب ازین مایل بسیار بخندید آنگاه گفت شب چه شب خوش است بر
 گردن طالب علی سوار باید شد و او را درین مسجد باید دانید تا بهوش شوند و از پاره افتد رسیدم که من بخت خیر
 با خود داشتم آن را بدست گرفتم شنب چه شب خوش است در ویش را باید گشت و گوشت و پوست او با
 خور بسیار بخندید و گفت ای خود در کدام کتاب خوانده که گشتن در ویش مخردن او حلال است رفتم و گفتم

کتاب خوانده که بر طالب علم سوار شدن و او را پیوست کردن مباح است. گفت معنی مجازی اراده کرد و معنی
طالب علمی را نیز تصرف خود باید آورد و از زحمت آب و گلش باید بماند گفتم من نیز معنی مجازی اراده کرده ام یعنی ظاهر
در پیش پای کسی خود متوجه باید ساخت و کمالات او را فرو باید برد گفت مجاز را بمعنی حقیقی علاقه باید علاقه
من طلب هست بگویند علاقه مجاز شایسته گفتم منقول است که امام ابو حنیفه در ابتدا روزگار خود خواب دیده که عظام
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از قبر برآورده و بعضی از ایشان اختیار میکنند از هیبت این خواب بیدار شدند و به
یکی از اصحاب این سیرین در بیان آورد و گفت بشارت با من ترا که سنت را نیکو بدانی و صحیح را از سقیم جدا
سازی این تعبیر شایسته علاقه من است آنگاه گفت اگر درین شب که خدا تعالی میگردی فائده اخروی ترا
حاصل میشود اگر مخفی بدن ترا راحت دست میداد و در مجادله اموات ترا چه سود حاصل آن گفتم هست گفتی اما
باین معالها الفت گرفته ام بوجهی که امکان ترک نمانده. گفت خوش باش زیرا که ترک نزدیک است و گاه گفت
یک بیت از من بنویسید گفتم دوات و قلم با من نیست گفت یا دیگر بپوش کاری نساختیم و دیدن گرفت
صبح بوجهی چراغ خانه با شانه سوختیم **حضرت ایشال** میفرمودند که از اسب باز ناظرین از مطالعه گرفته
شد و هرگز بوجهی که طالب علمان میکنند اتفاق افتاد میفرمودند برای میفرم مجذوب پیش آمد خر قمار و بزر خود
راست کرده از روغن چراغ آنها را تر نموده و راه من گرفت و باز بلند کرد که این شخص حال او را نشنیده است
کسی که خواهد گوید بین گفتم پیش ازین مرا سوار کن در گذشت فلان کاتب حروف آنست که میفرمودند آن روز امام
بن سیده بود که امر و زهر که ترابه بنی مفسور گرد و بیهوش سبب بازار رفته بودم میفرمودند و ندانم زنی بخار آمد که
مقید لباس صوفیه بودن خالی از تکلف نیست از اخلع کردم و عمار بطور سپاهیان بزد و شمشیر بکمر بستم و بر اسب
سوار شدم میفرم مجذوبی پیش آمد و گفت باده را کسی میتواند که بقیع نهان کند قسم بگویم که این لباس را خلع کن
و لباس صوفیه پوش از آن باز نهی لباس صوفیه را لازم گرفتم میفرمودند شاه ازانی عزیزی بود مجذوبی معنی
حاکم در دعوت بن الفتنی تمام داشت گاهی لباس فاخر که غیر ملوک را میسر نیاید برمی آمد و بعد ساعتی برهنه میشد
روزی در مسجد جلوس شده بود من بجای رفتم و سهو کردم که اهل بیت را بیفقه حال او را گفتم بعد از آن روز و از آمد
همان جایانم در آن میاں بجز یک و بار تناول نموده و بر وجود او چندان ضحک ظاهر نه حضرت مجذوبی

اخوی و صابتا سال فقر تمام شد بوی رجوع نمودند بقبره سوره نزل چهل یکبار که در خانه تعالی ایشان را
 دست تمام داد و بختیاری آشنائی را با ایشان سناش نمودم که فقیر است و میل است بوی توجه فرمایند دعوی
 فرمود و مشروط گردانید بچند شرط از آن جمله ترک کذب ترک قتل حیوان وی در آن پیش گشت طفلان گشت
 بیا و بگیر و هیچ نداد ایشان فرمود من بچ نکش ترا هیچ سو نخواهد داد و آخر وی را بعین تمام کرده با ایشان با کمال
 رجوع کرد و مسکوره طلبیدند و در آن نقشه نوشتند و سیاب انداختند بر آتش نهادند و قدی منقذ گشت و قدری
 نماند بعد از آن از زبان ایشان معلوم شد که این شخص قابل نبود و الا آنچه میخواستم میکردم بی ملاحظه
 شروط هیچ صفتی در او نبود و شایع است که در وقت سماع دارد گفتن آری بر سر چاپ است
 ایستاده بر سنگ نریزه چیزی نوشت اینجا انداخت اصوات از امیران آنجا شنیده میشد و گاهی دعوت می خواند
 و زبور با ظاهر میشد و بچوبی که دیتا کرده بود میگشت و دهب خالص میگشت و دوزی پیش من آمد که عمر من آخر رسید
 این اعمال را بگیرد بگفتم حاجت ندارم گفت اگر نمی گیرد بدیای اندازم که کسی بیخ لائق نیست بگفتم با ناز و نیاز
 آن کتب اعمال را بدید یا انداخت هیچ صفتی در او نبود و در شهر مرا مرصه صالح و فاضل بود و بی تعلقی تمام داشت بعین
 خواجه سرایان سعد الله خاں از وی استفاده علم نمودند و خدمت ایشان بجای آوردند سعد الله خاں هر چند ایشان
 را طلبید قبول نکردند اتفاقا یک روز خدمت ایشان رسیدم و در آن ایام کافیه میخواندم یکی از آن خواجه سرایان
 در بحث منادی از من سوالی کرد که جواب آن را حاضر نشد و خردون شدم چون آن فرزند صالح تغییر خاطر من یافت و ب
 آن دانست آن خواجه سر را عتاب کرد و گفت این طفل را نمی دانی که گیت و قتی خواهد بود که پای پوشش این طفل
 ننگ خواهد داشت که بسرا قای تور من میفرمودند حاجی شاه محمد غریزی معمر و سیاح و زبرگان را بسیار دیده بودم
 و در بزاج ایشان حدت تمام بود در مرض موت بیا و دات ایشان رفتم و گفتم وجود شما فقیه است ایشان گفتند
 این وجود در نور افتاده بگفتم اعتقاد و آن است که وجودی را که لائق تنزه است در تنور انداخته آید و یا
 وجود محبوب است که حق سبحانه شمار از رزانی داشته سکوت کرد و هیچ صفتی در او نبود که شرح موافق و سایر کتب
 کلامیه اصولیه بر من را زاهد بودی مختصبا گذرانیدم و ایشان با من التفات بسیار میکردند و بچوبی که
 اگر میگفتم که امروز مطالعه نکرده ام می گفتند یک سطر یا دو سطر خوانید که نافع نشود و روزی با و نشاء وقت طلب

ایشان کسی را فرستاد و آن سمت متوجه شدند میخواستند که از دروازه بیرون روند که من با ایشان رسیدم و
هر دو مصراع دروازه محکم گزتم و گفتم نیکند ارم تا فلان کار سرانجام ندهید گفتند شما شنیدید تا که من باز آیم و
بجای خاطر سخن شما بشنوم الحال خاطر من مترو دست گفتم شما را نیکند ارم تا سرانجام ندهید چون پنج پند
ایستادند و تا سرانجام آن کار نکردند پای بیشتر نهادند مردان که این سخن معاينه کردند تعجب نمودند و میفرمودند
که مرزا محمد زاهد روزی در راه رمضان مراضیافت کردند و خانه ایشان بودم چون وقت مغرب میرکبابی
آمد و خوان کباب پیش ایشان نهاد که نیاز آورده ام مرزا چشم کردند و گفتند ای عزیز پیرزنه ام و استاد طونه ام
نیاز چینی دارد البته عرضی داشته باشی آنرا بیان کن گفت هیچ عرضی ام و سوال مبالغه کردند بالاخر معلوم شد
که دوکان او بسرا راه است اعوان مرزا میخواستند که این دوکان را بر اندازند گفتند فراموش بین را خواهم فرستاد که
بی میل حیف قامت حق کند آنگاه فرمودند برگشت اینقدر کبابی شما ساخته بودم و وقت آخر رسید درین وقت
اینقدر کباب ختم نمیشوند آنجا اخوندی که اطفال مرزا را تعلیم میکرد او را گفتند فلانی بهار این کباب مقرر کن از خانه برون
رفت نیمه پیر مقرر کرد این فقیر با مرزا آهسته گفت که عرض شما که اجتناب از رشوت بود متحقق نشد زیرا که این خان
کباب بهائی بسیار است و نیمه پیر کبابش بعلت آن عرض رخى شده مرزا متعجب شدند و کبابش را طلبیدند
و گفتند راست بگو که گوشت چقدر خریده و مصلح و سیمه چقدر و اجرت و حقیقت القصه چون حساب کرد و قیمت او
را نیمه پیر برآورد و آنقدر او را داد و بعد از آن اخوند را طلبید و عتاب بید کردند و گفتند میخواستی که روزه را بر من
کنیم این که ارم قتل کردم و قوی بود آنجا تناول کردند و منشی کاخ که مرزا محمد زاهد هر ی فرزندهای اسلم بودند که در زمان
جهانگیر از بهرات بندوستان آمد ویرا بادشاه قاضی القضاات گردانید تا گرد ملا محمد فضل بودند و ملا محمد فضل کاش خورشید
ست در ابتدای جوانی نخست کابل رسید و ملا صادق حلوانی آمد و بعد از آن تهوران رفته فیض صحبت خلا
معاقد کشف غوض بقول ملا مرزا جان شیرازی دریافت فنون حکمت را از ملا یوسف که از ارشد طائفه آن
ویرا آمد سائده زمان بود کسب نموده بهار السلطنه لاهور وارد کرد و دید و تفصیل اصول را پیش ملا جمال لاهوری
که در عربیت یگانه روزگار بود خوانده حاوی علوم عقلیه تعلیم گشت مرزا در سن سی و سه سالگی از علوم فارغ شده بود
و در جودت زمین دانست و استقامت فهم ندیم نظمیر زمان خود گشته از تصانیف ایشان حاشیه شرح موافقت حاشیه

شرح تزييف حاشية برهان الصدوق مشهوراً في درمیان طالبان متداول غیر اینها تصانیف دیگر
 داشته اند چون حاشیه شرح تجرید و حاشیه سیائل نظام الترویج حاشیه شرح مواقف بتقریب قراة حضرت ایشان
 بود و فیض آن در کابل چون استغفار منصب اقتساب کردند بجای رفته گشته اختیار کردند از مشربانی
 صوفیه نیز بهره تمام داشته اند و صحبت یکی از اکابر این طریقه دریافتند و سه نکته از تصانیف ایشان بخاطر
 چشیده یکی آنکه در بحث مجردی نویسد و التحقيق ان الوجود بالمعنی المصداک اعتباری
 متحقق فی نفس الامر معنی مایه الموجودیه موجود بنفسه بل واجب لذاته و ذکر آن که
 معنی کون الشئی اعتباری یا متحقق فی نفس الامر نیکون موصوف و بحیث یصح انتزاع
 عنه فهمنا ثالثاً لاول المتنازع عنه وهو اما هیهة من حیث هی والثانی المتنازع وهو
 الوجود بالمعنی المصداک والثالث منشاء الانتزاع وهو الوجود بمعنی مایه الموجودیه
 وهو الوجود الکماکون بنفسه الواجب لذاته لانه لیس قائماً بالماهیه لاعلی وجه الانتزاع و لایلزم
 تأخره عن وجود الموصوف لاعلی وجه الانتزاع و لایلزم حین انتزاع الوجود المصداک من انتزاع الشئی
 بل انتزاعات غیر متناهیه دیگر آنکه در بحث علم واجب الوجود می نویسند اعلم ان الواجب علی علم الحیاة
 و علی انقضایها اما العلم الاحالی فهو مبدا العلم التفصیل و خلاق للصورة الذهنیه و الخارجیه
 وهو العلم الحقیقی و هو صفة اکمال و غیر الذات و تحقیقه علی ما الهی ربی بفضله و منه
 ان للمکان جهتين جهة الوجود و الفعلية و جهة النعدم و الالفة و جهة الوجود و جهة النعدم
 و یصلح ان یعلق به العام فانه بهذه الجهة معدوم محض فالجهة التي یحسب بان یعلق به العلم
 هی الجهة الاولی و هی راجعة الیه لان وجود المکان هو هیئته و وجود الواجب کما ذهب الیه
 اهل التحقيق فعلمت علی بالامکنات بنطوقی علمه بذاته بحيث لا یعزب شیء عنی و بعینک علی فهم ذلک
 حال الاوصاف الذراتیة مع موصوفاتها فان لها وجوداً یبذل و الوجود الخارجی فی ترتیبها تأخر
 و هو منشاء الاضافات بحسبه لا متیان ربیه موصوفاتها اما العلم التفصیل فهو علم حضوری
 بالموجودات الخارجیه و بالصورة الذهنیه العلویة و السفلیة فذات علمه یحکم الی غیره

الذهن وتدقيق النظر وقد نزعنا على ذلك في تعليقات شرح التفسير +++
وذكر واقعات حضرت ايشان في كشف ارواح وانچه بدان مانده

ميفرمودند در واقعه ديدم که جماعتی بقصد ادراک ايد حضرت حق پويان و شتابان ميروند و من نيز در آن جماعت
 بقعه پاک مصفايش آمد و وقت عصر شد هر کس مردم مرا نام کردند چون نماز منقضي شد سؤالی آن جماعت
 متوجه شد که گفتيم بطلب کي اين چه سعي مي ناييد گفتند بطلب حق گفتيم من بهائيم که اين سعي براي او ميکنند چرا
 و با من مصافحه کردند کاتب حروف گويد مثل اين افنديا اينا با شريست محصول مقام تصرف في الخلق بالحق اينا
 شيخ در آمد در توجيه بيا شد ميفرمود که در وقتي از واقعات از حق سبحانه و تعالی طلب تحقيق تجر ايشان کردم
 حالتي افاضه فرمود که خود را قيوم عالم ديدم و هر ذره را بخود متعلق و ربطی مشاهده کردم که اگر آن منقطع شود ايشان منقضی
 که دو ميفرمود و مدشني در واقعه ديدم که يا حضرت حق سبحانه و تعالی در خانه من تشریف آورده من از تنگي خانه و
 انتشار اناييت سراسر اوضاعی که در محل نزول بزرگان ناما لم است مستحي و در خجالت و از آن سؤ تملطفات
 تفضلات بي پايان مبنزول ميشود علی الصبح بخانه حافظه عبداللطيف بحسب اتفاق رفتم ايشان مرا اندر
 خانه نشاند آنگاه از مضيق خاطر اظهار حيا و خجالت کردن کردند گفتيم اشعبيت حق را ديدم و هر منضع غرق عرق
 خجالت ميشدم و انا سؤ تملطفات بخي صادر ميشد کاتب حروف گويد اين افنديا نيز دلالت دارد بر حصول مقام
 تصرف بالحق في الخلق زير که ظاهر آنست که در اين افنديا دل علی الحق بصورت حق ظهور نموده باشد ميفرمود و در حق
 بعضی درویشان تردد داشتيم که در جناب حضرت حق چه مرتبه داشته باشد در واقعه تجلی از تجليات ديدم که يا حضرت
 حق در حسن صورته تشل شده و بر برقعه هست در بيان من او مسافتي هست چون جمال پاکش مشهود گشت
 دل از بارت خواهم فرستم بر اين امر شرف شد و قدری نزدیکی آنگاه آتش شوق بشيره اشتعال گرفت
 و طلب بريد ياد تر گشت اين خاطر را نيز ادراک فرمود نزدیکی من آمد آنگاه از وجود برقعه بنگاهم و ارتفاع آن
 آرزو کردم فرمود اين برقعه قيق است که ظاهر او از باطن حکايت ميکند گفتيم آخر حجابي است از حجب آنرا نيز
 برداشت آنگاه فرمود بعض سالکان را مرتبه اولي ميست خاصه را مرتبه ثانيه و اخلاص انحصار را مرتبه ثلثه و
 از بين سه مرتبه بچهارم و ميفرمود و ديکباري فضيلت عظيم داشتيم در واقعه تجلی ديدم بصورتی زنی جميله که سحلي جلالت

آهسته آهسته نزد یکدیگر می آمد و شوق من بیشتر شعله میزد و آخر عاقله کرد و با من یکی گشت خود را عین آن کرد و با من
 و آن همه علی و حلل بر خود مشاهده کردم انبساطی و مسروری حاصل شد و آن قبض بر فک کاتب حروف گوید این
 واقعه نیز دلالت میکند بر حصول مقام توحید و شجاعت از آن میفرمودند در واقعه دیدم که اسرار آئینه مثل حی
 و علیم و سبوح بصیر در صورت دو انصافیه مثل شمس و قمر برای من مثل شدن یکی بعد دیگری طلوع میکرد و غروب
 مینمود و آنگاه فرمودند اقرب اشکال به بسط دائره هست از نیمه بآن صورت مثل شد حضرت ایشان میفرمودند
 که روزی وقت عصر در مقبض بودم غیبتی واقع شد و آن وقت را وسیع کردند بقدر اربعین الف الف عام و در آن
 مدت هر کسی را که از ابتداء خلقت پیدا شده بود تا یوم لقیته و احوال افعال هر یک ظاهر نمودند و در کتب و کتب و کتب
 آنست که در ذیل کلمات فرمودند که حروف لا اله الا الله را سافت چندین هزار سال بود و الله اعلم میفرمودند در
 واقعه من عکس نمودند یکی مستغرق در ذکر حق و در ابعاد و آن هیچ التفات نیست نه بخود و دیگر الکل تمام از وی مع بود
 شعور خود و شعور عالم دارد و با او طالب بهره و باطنه نیک است آنگاه در دل من الهام رسید که اول فانی هست در
 ذات حق و ثانی آیه کریمه بشیئیده حیوة طیبه بمبین حال اوست میفرمودند وقتی از اوقات فنا و کمال غایت
 دست دادیم که حق سبحانه و تعالی بلاما که فرموده بنده مرا که فلانست بخوبی و در زمین هستند یا افتند در آسمانها
 تقصص کردند یا افتند در بهشت تجسس نمودند یا افتند پس حق سبحا خطاب کرد که هر که در من گم شود در من نتوان یافت
 و نه در آسمان نه در بهشت میفرمودند شبی بهشت را در واقعه دیدم گویا در وسط آن ایستاده ام و حور و قصور آرا
 می بینم در آنوقت بخاطر آمد که حور و قصور از دل بر آورده بودیم و در طلب حضرت حق میگردید و دیگر و الله جل جلاله
 مقصود حقیقی نمی بینیم همه حور و قصور بنظری آینه آنگاه بجا و جبر بر من خالق الی ان توضیح می آمدند در آستین یا در این
 مرا می گفتند و میگفتند اینجا جای شادی خوش است نه جای اندوه و بجا بشف آستین من می افشاند و از آنجا اعراف
 میکردم آخر آن گفتند ترا قسم مقصود و معبود تو می بینیم بگویم که چه نیست مضطربم چیزی از آن اسرار و مبین
 نهادم چه را که ال کریم تعالی الهام فرمود که آیا و کتاب بخوانده که کائنات را هم جنت الفردوس و سنن آنرا است بر
 همان می ماند از تابان بشیئیده از آن فکر ضیافتش کند پس چندین وقت بجا و ایستنی رسید و علی ذکر میکرد که
 شبی نشسته بودم و حضور مشغول داشتم در آن آنرا شیخی سیاه و ظلمت ظاهر گشت و دستم که جنبی است میخورد از آنجا

بهمت توبه بسوی او متوجه شدیم و خواستیم که او را ملاک کنیم براه این بهمت برین آمد و دل مرا احاطه کرد مشوش شدم
 و جمعیت کلی زائل گشت هر ساعتی غالب آمد و کفر و فسوق و شک و معتقدات اسلامی عورت میکرد و حضرت ایشان
 التجار و مردم مکر رجال من متوجه شدند باینهمه عبارت اتم گشتند و للعشوق کلمات عجیبه و غریبه و طریقه حقیقه
 و عظیمة **۵** ما پروریم دشمن یا می کشیم دوست به جرأت کسی که جرح کند در قصه ما به گاه بالواجب عتاب کنیم و گاه
 بالموافقه شراب بهم اگر این کنیم لوازم عشق نماند و اگر آن کنیم حیات طلق نماند یعنی فعل الله ما یشاء و هو العلیم حکیم
 و نیز می شنیدیم بآنکه در دفع این بلا باین غایت که بگوید الطیف لای یخفی باطفتک الخفی و نیز مکررت اشتغال برود
 این فقیر از شیخ فقیر الله که خادم قدیم حضرت ایشان حاضر این قضیه میفرمود آن میان بود استماع دارد که العجم
 نامی یکی از اقربا محمد خلیل را فرزند می متولد نمیشد درین باره از حضرت ایشان استمداد کرد و دعا کردند و بهمت گما
 فرزند پیدا آمد چون هفت ماه شد ویرا وقت نسرع رسید در آنوقت در کبر آباد بودیم در آن ساعت حق سبحان بقلب ایشان
 الهام فرستاد که این شخص را که متوسل بود وقت آخر سیه ببقا لآن بتواجز جلیل ارزانی داشتیم مخزون منالام میشود و در
 این مراسم آنگاه افاقه شد بسیار سائل گشتند که آن متوسل کیست و ما باینکشف شد که پسر البهت است که در وقت
 که او را که امیر و حضرت ایشان همین را ویرا فرستاد تا محمد خلیل را باین قصه گاه کند و مرسم تغزیت بتقدیم بیا محمد خلیل
 این قصه باز در وقت تاریخ مبرک غازی ثبت نمود بعد که گفته کتابت السید حقیقت بی کم و کاست اتفاق افتاد و میفرمود
 وصف شخصی صاحب شنبه بودم و خواستم که با وی برخورد کنم بسم در دوازده که وی متوسل است بخانه او نباید رفت نفی
 این خاطر کردم باز دیگر همین جنی بسم در دادند و دیگر نفی کردم و برخاستم که بروم پائی من بلغزید بی آنکه آنجا نروم
 یا سنگ چوب باشد ضرری قوی سید و بافتادم بسم در دوازده که اگر تبلیغ خاطر اول میکردی چندین الم بتوبی سید
 حضرت ایشان میفرمودند که مر الهام کرده اند که سلسله تا تو اقیام قیامت باقی خواهد ماند و اما قال میفرمود
 روزی بسم در دادند اما لا که امر و نهی بتو خواهد رسید پس برآمدیم در بعض مواضع شهر علم گواهی داد که مطلوب تو اینجا
 است پس رسیدیم اینجا هیچ درویشی یا غالی نیست گفتند که ای خالان درویشی اینجا میماند بیدین او رفتم وی گفت که
 چه حضرت غوث الاعظم بمن تبرک سیده و من شنبه میروم بآنکه آنرا ببر که امر و نهی من آید بهم پس باین حبه رفتم و شکم
 خدا خالی بجا آوردم روزی در همین جهت قبله سخن افتاد فرمودند که اگر محسب آنچه ما چشم وجدان مشاهده کرده ایم بطل

انیم بایک این سمت استفاده شویم بجانب یسار قدری زیاده محو شد میفرمودند که اسم ذات یکدم شخصی
 فرشته گان را دیدم که گرداگرد من نشسته اند و تسبیح و تقدیس و تحمید و تکبیر مشغول اند ایشان را گفتم که نزد من آمدید
 و در ذکر من موافقت کنید گفتند با طاعت نداریم که نزدیک آئیم و در ذکر تو شرک یک شویم میفرمودند و راسته
 اصوات بازار بدان در ساعتین بصورت اسم ذات ظاهر میگشت یکبار پائی پوش نوپوشیدم در وقت شای و آبی
 از وی بری آمدن جلالت میگفتم مردم متحجب شدند میفرمودند که باری در پلمت بودم مراد چه نمودند این ذکر
 کسی است که امر و بر بیعت خواهد کرد در آن روز زنی تهی به بیعت شد و شیرینی و غیر آن چنانکه مرصوم است آمده
 کرد و متحجبم که این زن لائین آن در بیعت فرستی نگذشت که این را حاضر که زمان را بسیار عاض شد
 و بدان دولت رسید دیگری از مصالحات همه آنچه حاضر کرده بود بخیر و بیعت کرد میفرمودند که باری نماز عصر
 شد بزم در دادند که هر که درین نماز با تو افتد کند مغفور است شخصی در آنجا مت بود که دل من او را گواهی این دولت
 میراد اتفاقا چون تکبیر گفتند وضو او بشکست چون بیامد از نماز فارغ شد بودیم و شخصی دیگر از جنبی بیامد و شکر
 نماز گشت میفرمودند و در ابتدا سخنم که دوام صیام اخذ یا کنم حضرت خاتمه علیه الصلوات التسلیمات توجه فرمود
 در واقعه دیدم که آنحضرت مرا زانی محبت فرمودند حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بسبیل طاعت ندانم ایما
 شکر آن نان را پیش آنجناب هم پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت عمر رضی الله عنه فرمودند الهیایا شکر کن
 آنجناب نیز بزم پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت علی رضی الله عنه فرمودند الهیایا شکر کن پیش آنجناب بزم
 پاره ازان بگرفتند آنکه حضرت عثمان رضی الله عنه فرمودند الهیایا شکر گفتیم اگر همین پنج این نان میقسم شود
 حصه این درویش چه خواهد بود دست ازان باز داشتند آنگاه میراثم منی در تامل بودم که کتبه در گذشتن
 نسبت فی التورین رسید چه باشد بعد ازان معلوم گشت که امثال این امر در وقایع متصل رابطه است چون ابوبکر صدیق
 رضی الله عنه بطریق نقشبندی پیوندد و حضرت عمر شجره نسب امیر و حضرت علی از جنه امهات نسب متصل شد
 و نیز بطریق نقشبندی سایر طرق صوفیه میرسد و در جنبی و قلع از آنجناب خیر صادر گرفته ام لاجرم این معامله واقع
 شد و چون با حضرت عثمان ایچ کی ازین وجوه در میان نبود این صورت ظاهر گشت الله علم میفرمود
 در روزی از ماه رمضان حرکتی عتیق واقع شد و بدان سبب بعضی قوی بر من منوی گشت نزدیک بود که

آنحضرت افطار كنم و بسبب تفتيلت مردم اندوهي پيدا شد در آن اندوه قعري بنفوس حضرت پيغمبر
صلی الله عليه وسلم خواب ديدم طعامي بغايت لذتي و خوشبويي كه آنرا زبان هندي زرد پلاويگوييند مرا حست
فرمودند بيز خودم بعد از آن آبي سرد بغايت لطيف عنايت فرمودند سيرايشيدم بعد از آن مرا طاقت شد
جوع و عطش بيمه اكل گشته شيع دومي بچاهل آمده و بر دست من هنوز بوي زعفران موجود بود بعضي از مخلصان
آنرا احتياط شستند و تمينا و تبرا كا از آن افطار نمودند حضرت ايشان مي فرمودند يكبار حضرت خاتمه راعليه من
الصلوة السماوي التحيات انما ادوا فديدم گويا مسجدی است از ايقوت سرخ كه ظاهر و از باطن او حكما
ميكند در آن مقام سيد الرسل صلي الله عليه و آله و سلم بر بيمه مراقبه نشسته اند و اصحاب و كل اوليا و پيرامون آن حضرت
بر بيمه مراقبه صفت زده چون من بر سر پيمده ياقوتي كه بر دروازه آن مسجد فرود شسته است رسيدم حضرت عظيم
و خواجه نقشبند قدس الله سره را پايه خاسته نزديك من آمدند و در حق من مناظره نمودند حضرت غوث الاعظم
فرمودند آبا و اجداد اين شخص مخلصي من متوسل بودند من با و ادلي ترم و حضرت خواجه نقشبند فرمودند اين شخص از
ظلفا من تربيت يافته من با و ادلي ترم يعني آنچه بحسب حانيت الشيخ رفيع الدين خليفه خواجه محمد باقي يافته بودند
و اين مناظره است و اكشيد آنكه رسيدم كه اين صحبت منقضي شود و از اين مضحكه محروم مانم آخر الامر حضرت عظيم
فرمودند چنان مناظره چرا ميكنيد چون در طريقه و طريقه شما چندان فرق نيست خواجه نقشبند گفتند اگر فرق نيست
من متصدي اين امر چرا نباشتم حضرت غوث الاعظم فرمودند مضائقه نيست شما او را اندرون بريد اياي بحقيقت از آن
من است و از نسبت خودش بهره و در خاتم كرد انبي و آينهم مناظره كنس ادلي بود كه بهتر از آن صورت نميديد
آنگاه خواجه نقشبند دست را بگرفتند و در آن مسجد داخل نمودند و مقابل سيد الانبيا عليه الصلوة و السلام ايستاد
يشتر اوصاف نشانديد و خود متصل من برابر صفت نشسته و مخاطرم گزشت كه حكمت درين صورت چه خواهد بود
بجز آنكه چون آنحضرت سرازير مراقبه بردارند اول كيسكه لفظها را كه بر آن افتد من باشم و چون كسي پي رده كه را آورده
ايشان گويند نش آورده ام خواجه بر اين خاطر شريف شده فرمودند بسبب اين است بعد از آن آنحضرت سر كوفته
و نشرينات بي پايمان مشرف فرمودند من كاتب حروف آنست كه تمام اين واقعه آنكه آنحضرت بخلاقي برودند
نفي و انبات بلا خطيب تلقين فرمودند و اندام مي فرمودند و در خبر انا اهل و نهي يوسف اجماع ميراني

بحال میگذشت زیرا که لاحت موجب قلق و اضطراب عشاق پیش از صباحت است منتقل شده که چون حضرت
 یوسف لباس فاخر پوشیده جلوه گر میشدند ظاهر آنکه شیر جمال یوسفی دیده رخت برار البقا میکشیدند و همچنین از حضرت
 سید الرسل مروری نشد بایستی که معالیه پاکس بودی وقتی آنحضرت را در واقعه دیدم و ازین نکته استفسار نمودم فرمود
 جمال من از چشم مردم صورت عیون من الله تعالی و اگر ظاهر شدی هر کسی چنان کردی که نمیندگان یوسف که
 اینجاد استم که از حضرت عائشه یا حضرت فاطمه که آنحضرت را یکبار یاد و بار در تمام عمر دیده ام چه معنی دارد
 ترقی از ان جمال شری بر ایشان رسیده باشد میفرمودند حضرت پی الرسل علیه الصلوات التسلیات در واقعه
 دیدم من متوجه شد که از بركت توبه گرامی بر مقامات اولیا عبودیت که دم و آنها را اینک شناختم تا بجای رسیدم
 که آنحضرت فرمودند هیچ ولی ازین جا نتواند گذشت التماس کردم که اعتقاد این فقیر آنست که هر محالی که
 آنحضرت بدان متوجه شود صورت اسکان پذیر عجب نیست که با وجود فقدان استعداد چهره این مقصود جلوه
 نماید پس آنحضرت روح مرادش من روح خود گرفتند و از مقام صدیقیت که نهایت ولایت است عبور نموده شد
 آنگاه بر زخمی پیش آمد که بادی آتش است که هیچ ولی دردی نتواند گذشت بعد از ان مثل مقامات سابقه که در ولایت
 گذارنده بودم نکشت میشدند صبری مثل صبر سابق و اول مثل اول سابق الا آنکه اینها حقیقه بودند و سابق حجاب
 اینها اصول سابق اشباح و تماشیل کاتب حروف از کیفیت ضمن گرفتن سوال کرد فرمودند احساس کردم که
 وجودن با وجود آنحضرت کی گشت در خارج جدا نموده است الا آنکه علم من با من بود کاتب حروف گویند
 این فقیر میگوید که درین واقعه بدیاری آتش مثل گشت بدست آن موقوف است بر مقدمه آنکه سبب نیست
 توجیه عنایت از لیه است ناشی از مصلحت کلیه سویی پیغمبر و قوم او و بنا بر توجیه آن در دقایق عظیمه از طوفان
 دقیقانه و غیر آن و اولیا را هر کمالی که دارند منشأ آن استعداد نفوس عالیه ایشان است و پس مرعی آنجا غیر
 این نفس نیست انبیا علیهم السلام نبوت ایشان حکم مصلحت بیرون عالم است اول در عالم نفس است مثالی در
 عالم آفاق پس اول حکم وجود ذهنی دارد و ثانی حکم وجود خارجی اول بنابر آن حکمت خلق است و ثانی بنابر آن حکمت
 تدبیر در اول فی آنکه کسب را راهی است و ثانی نیست اول را استعدادی دیگر است ثانی را استعداد دیگر است
 امتناع حصول ثانی به نسبت مستعد کمال اول مثل شد بدیاری آتش و استعداد علم حضرت ایشان میفرمودند

که یکبارگی مراتب گرفت و آن مرض امتداد یافت و امید حیات بسر آمد در آن ساعت ^{بودی} واقع شد در آن
 نفس حضرت شیخ عبد العزیز ظاهر شدند میفرمایند ای فرزند حضرت پیغمبر علیه آله الصلوات التسلیمات بباد
 تویی آیند و شاید ازین جهت تشریف آورند و پای تو آن سوست سمریه ترا بوحی باید گذاشت که پای تو این
 نباشد با فاقه آدم فوت تکلم بود حاضران را اشارت کردم تا سمریه را از آنجا بردارند و آنگاه حضرت
 رسالت پناه تشریف آوردند و فرمودند: کیف حالک یا یحیی؟ حالات این گفتار بر من مستولی شد و بعد
 و بجای وضو مطهری غیب من ظاهر گشت آنحضرت مرا در برگرفتند و حبی که محبه تشریف بالاهی من بود قبض
 مبارک از اشک من ترشد و آهسته آهسته آن وجه تسکین یافت آنگاه بخاطر آمد که تهاست که آرزوی موی من
 دارم چه قدر گرم باشد اگر درین ساعت چیزی ازین قبیل محبت فرمایند برین خطره مشورت شدند و بر لایحه
 مبارک دست فرود آوردند و دومی دوست من دادند بخاطر آمد که این دومی در عالم شهادت باقی خواهد
 ماند برین خطره مشورت شدند و فرمودند این دومی در آن عالم باقی خواهند ماند بعد از آن بشارت صحت
 کلی و امتداد عمر دادند آنگاه با فاقه واقع شد چراغ طلبیدم آن دومی در دست نیافتم اندوهناک شدم و بدین
 جناب توجه نمودم غیبتی واقع شد و آنحضرت متشکل گشتند و فرمودند وانا و آگاه باش ای فرزندان دومی
 را زیرا و ساده تو برای احتیاط نگاه داشته ام از آنجا خواهی یافت با فاقه افتادم و از آنجا نیافتم و درجای تو
 مضبوط کردم بعد از آن یکبارگی مفارقت کرد و وضع تمام مستولی گشت اقرار دانستند که بروم و دست
 میگیرند من طاقت تکلم نداشتم و بسیار شادمانم بعد از آنی قوت بحال اعلی آمد و صحت کلی نیافتم و در
 این کلمات میفرمودند که از خواص این دومی یکی آنست که اولاً با هم پیچیده می باشند چون در دو خوانده
 میشود و هر یکی جدا می آید و دیگر آنکه یک مرتبه کس از سنگران امتحان خواهند شد باین بی ادبی رضا میفرماید
 چون مناظره با امتداد آنجا می آید آن عزیزان آن هر دومی را در آفتاب نه همان ساعت ابر پاره ظاهر شد
 حال آنکه آفتاب بسیار گرم بود و موسم ابر برگزیده کی توبه کرد و دیگر آن گفتند قضیه اتفاقیه است
 دیگر بار بر آوردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد و دیگری توبه کرد و منی گفت این نیز قضیه اتفاقیه است هم با آفتاب
 بردند دیگر بار ابر پاره ظاهر شد سیمی نیر در ملک تابان مسلک گشت و دیگر آنکه برای زیارت برادر و محرمی

عظیم بود سرچند کبیر فضل می نهادم و سعی میکردم مفتوح نمیشد ببل خود متوجه شدم معلوم شد که فلان جنسیت
بشاست بنابت او میسر نمی آید عیب پوشی کردم و همه را بتجدید طهارت فرمودم جنب از آن صبح بیرون رفت
آنگاه بسبب ولت مفتوح گشت زیارت کردم حضرت ایشان در آخر عمر تبرکات قسمت میفرمودند یک
از آن دو موسی بکاتبه عفت عنایت فرمودند و الحمد لله رب العالمین میفرمودند و در یکبار می حضرت پیغام
راصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم چون کمال ظهور صفات الهیه در آن منظر اتم مشاهده کردم سجده افتادم
آنحضرت انگشت بندان گرفتند و باین صورت منع فرمودند بارها بخاطر آن آمد که در منح باین صورت بچند
باشد بعد از آن معلوم شد که آدمی را سجده کردن بر دو گونه هست یکی با تقنا و محبوب و بیا و آن کفرست و دیگر
بشایسته ظهور صفات الهیه در وی و آن ممنوع است بجهت مشابهت بکفر پس فرق را درین دو سوره باین
منع فرمودند که در اول تشویق است میفرمودند و در حق بعضی کسان تر و دو ششم که تیسرست یا چهارم حضرت پیغام
راصلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم گویا بر سریری دراز کشیده اند عنایت فرمودند و در آخر فرمودند در زیر سر
نظر کن آن شخص را دیدم که خوابیده است فرمودند اگر قرابت سیادت نمیداشت اینجا می بود میفرمودند
در زمی در واقعه حضرت پیغامبر رسل الله علیه سلم دیدم گویا کسی از حاضرین در وی حسب فهم و معرفت
خود عرض می نماید من نیز عرض کردم الله صل علی محمد و آل محمد و الله و احصایا و یا سرك و یا سلم چون
این را استماع فرمودند نهایت بشاشت ابتهاج در روی مبارک آنحضرت مشهود گشت میفرمودند و در
ایام وفات حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم چیزی فتوح نشد که نیاز آنحضرت طعامی بخت شود قدری
نخود بریان و قند سیاه نیاز کردم شبی در واقعه دیدم که انواع طعام بخور آنحضرت عرضه میدارند و در آن میان
آن نخود و قند نیز معروض داشتند به نهایت ابتهاج و بشاشت اقبال فرمودند و آنرا طلبیدند و چیزی از آن
تناهلی کردند و باقی را صحابه است فرموده اند کاتب حروف گوید که مثل این قصه زبیرگان پیشین نیز
روایت کرده اند اما این قصه حضرت ایشان است بی اشتباه و شبه نیست که تمار شده باشد میفرمودند
در واقعه دیدم که حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما در ای بی بی انسا قوت سسرخ گسترده اند و در
قدت آبی می رود و سوارند و من نیز در کباب ایشان سیری نمایم ایشان میفرمایند که بیابا در بیل نشین من نمایم

ادب برین امر اقداس نمی گنم آخر آنزد یک منزل آمده فرمودند که پرده این بهل فروگذار برپای آن - بایدم و
 خواستم که پرده فروگذارم و آنوقت یکدست مرا حضرت امام حسن رضی الله عنه و دست یک حضرت امام حسین
 رضی الله عنه محکم گرفتند و بستم کردند و فرمودند الحال چه حال داری التماس کردم چه بیان توان کرد حال کسی
 که هر دو دست وی در دست قرتی لعین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باشد بعد از آن در بهل نشاند
 و باینساط تمام تا خانه آمدند و آنجا ملاقات با حضرت تفضی علی کرم الله وجهه دست داد بجنبایشان
 نمودم که نسبتی که با فقیران کسب کنیم همان است که در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب کسب
 میکردند یا بسبب مرور و دهور متبدل گشته فرمودند ایحه در نسبت خود مستغرق شو تا من نیز آنرا ملاحظه کنم در
 نسبت خود مستغرق شدم پس آن جناب نمودن این نسبت تو همان است بے تفاوت میفرمودند
 در ابتدا اصحاب طرق را دیدم و از ایشان در واقعه اجازت یافتیم و آنجا بجمعه حضرت خواجہ نقشبند را در واقعه
 دیدم گویا در پیاله چوبین آب دادند سیر بخوردیم و آنگاه از هر مریض خان فرمودند در آخر اجازت تلقین طریقه داد
 میفرمودند حضرت خواجہ معین الدین را دیدم گویا ایشان در خانه نشسته اند و آنجا چراغی روشن است لیکن
 قلیله را حرکتی می باید تا بتازگی برافروزد و آنرا آن خدمت امر فرمودند چنان کردم بعد از آن نسبت مختصه خود
 افاضه نمودند و تعبیر این واقعه جانت بود میفرمودند در واقعه سلاسل اهل الشراعت من نمودند گویا بازاری
 شدت سیح در آنجا دکانها مجتصه هستند در هر دکانی صاحب طریقه با اصحاب خلفاء خود نشسته بر آنهارو
 میکردم تا بدکان حضرت غوث الاعظم رسیدم و در میان آن جماعه نشستم آنجا عبارت نصوحه ^{شده} آید
 مرا تحفه الوجوده که میشوید کسی معنی دیگری بگوید چون نوبت من رسید گفتم آنحضرت از استماع این معنی باختر
 آمده فرمودند غرض آن بیچاره همین بود این واقعه را بدنی برآمده لیکن هنوز این لفظ فارسی در حافظه من است آنگاه
 از آن مجلس برخاستند و دست مرا گرفته در خلوت بردند فرمودند آیا در خاطر تو از جانب من خطره یا خدشه
 گفتن آری هر کسی از اصحاب طریقه قیمن اجازت بی واسطه فرمودند الا اینجناب مودند خلفا را در حکم مانند چون
 از ایشان اجازت یافتید گویا بے واسطه از ایا قنیه گفتم بے واسطه را لطیفی دیگر و لدنی دیگر است فرمودند
 من هم اجازت دادم بطریق من مردم را ارشاد میفرموده باشد چون نوبت اشغال رسید فرمودند شما اشغال

ابتدا و سواد التبر که در این حاجت بیان نیست آنگاه قلب بین متوجه شد و نسبتی افاضه فرمودند که مدتی
 شد و نزد خلوت آن بزرگوارین است بعد از آن بیشتر رقیم و فزج سلاسل میگردم آنجا عجب است بسیار میدیدم
 و در آخر نیز عرض رسیدم دیدم که سلسله هست طلق بعرض و خواجه نقشبند آنرا گرفته اند و مستغرق گشته اند و منم که با
 استغراق ایشان است که طلق ایشان چه احوال و مودته بود و خلق را کفایت کرده اند که کتب حروف و کتب
 نسبت حضرت خواجه نقشبند را در لطیفه و وسعت زیاد تر است استغراق از آن غالب آمد و نسبت حضرت
 نمیشد الا تنظم را در لطیفه روح و وسعت زیاد تر است نسبت حایه از آن میخیزد و نسبت قدما و صوفیه و وسعت
 در لطیفه نفس زیاد تر است یا فاضالت شافیه از آن میگردم و فزج ظاهر لفظی پاره از آن گفتند که نفوسی که
 قوی از ارشاد و زایشان بنا الهی است علوم و معارف مجیدیه از او و ایشان چندان در آن نمی افتد و الله اعلم
 میفرمود و در بزرگواریت فرمود و خواجه قطب الدین گفته بودم که نزد یک مزار ایشان چه بتره است آنجا بید
 و حضور و ملاخذه آنکه این وجود موصوف را بدان مقام پاک نباید پروا بستادم و آن عمل روح ایشان ظاهر
 شد فرمود و بیشتر بیاد دوسه قدم بیشتر رقیم در آن وقت دیدم که چرا فرشته تختی از آسمان نزدیک قبر ایشان فرود
 آمد و در محاسن شد که بران تخت خواجه نقشبند بودند هر دو شیخ با هم راز و در میان آوردند که مسجع نکشت بعد از آن
 تخت را فرشتگان برداشته و در خواجه قطب الدین بن متوجه شدند که بیشتر بیاد دوسه قدم دیگر پیش رقیم همچنین
 میگفتند و قدری می رستم تا آنکه نهایت فرسختی شد آنگاه فرمود و نیز میگوید در حق شعر گفتم که قدم حسنه
 حسن و قبیله قبیله فرمودند باریک الله چه میگوید در حق صدق گفتم ذلك فضل الله يؤتیه من
 يشاء گفتند باریک الله چون هر دو جمع شوند در آن چه میگوید گفتم نعم علی نور هدی الله لنوره من يشاء
 فرمودند باریک الله انچه ما میگردیم پیش ازین نبوده است شما هم گاه گاهی یکدیگر و بنی می شنیده باشید یا شیه گفتم
 در حضور خواجه نقشبند حضرت این را چه نفرموده اند یکی ازین دو لفظ فرمودند ادب نبود یا مصلحت نبود و میفرمود
 این واقعه را مدتی برآمده قسیم لفظ از خاطر رفته میفرمود و در دیگر بزرگواران فرمودند از ایشان رقیم روح
 ایشان ظاهر شد فرمودند ترا پسری پیدا خواهد شد او را قطب الدین احمد نام کن چون زوجه پس ایاس رسیده بود
 گمان کردم که مراد پسری است برین خطره مشرف شدند فرمودند این مرا و من نیست این پسر از مصلحت بود

بعد از زالی داعیه تزوج دیگر پیدا شد و کاتب الحروف فقیر ولی الله متولد گشته در اول این واقعه فراموش
کردند بولی الله میسره کردند و به نماز متی بیا و آمد نام دیگر قطب الدین احمد مقرر کردند میفرمودند یکبارگی
شیخ نصیر الدین چراغ دلی را قدس سره بخواب دیدم که وضو میکنند و منتهی نماند گفت قسم این عالم تکلیف نیست
وضو و نماز چندی دارد و فرمودند چون در دنیا اینها بسیار میکردیم بدان ملتفتی شویم پس ادائی این امور بکفایت
ست نه بکلفت بعد از فراغ از نماز ارواح جمع شدند و مجلس کردند و فرمودند شاهان بنشینید گفتیم من در مجلس
نمی نشینم فرمودند مجلس ما چون مجلس دیگر نیست در آن مجلس حاضر شدیم و بعد هم آنجا بود میفرمودند و در کمال آرا
اشاره مرا حجت از درس مرزا محمد زاهد کوچه دراز پیش آمد ابیات شیخ سعدی در آن حالت میخواندم و ذوقی یکبارگی
سجده خیز داد و دست هر چه کنی عمر ضائع است چه جز تر عشق هر چه بخوانی بطلالت است به سعدی بشنو
لوح دل از نقش غیر حق علی که ره حق نمایم به حالت است به مضرع چهارم از خاطر هم رفعت و در من قافی و طهر
ازین بسبب پیدا شد نگاه مروی و مروی فقیر و غنی بلج روی از جانبین من برآمد و گفت علی که بحق
نمایم به حالت است به گفتم جز ان الله خیر الحسب اء چه قدر تلقین و اضطراب از دل من نازل نمودی آنگاه
و دوسته تنبور را بر آورده پیش آن عزیز بر دلم هم کرد و گفت این اجر یاد دهنی من است گفتیم نه لیکن لشکر
است گفت من بخیرم گفتم از جهته شرع احترازی نمایم یا از جهته طریقت و اما با کان بیان فرمایند تا من هم احتراز
نمایم گفت از اینها چیزی نیست لیکن بخیرم آنگاه گفت مرا زودی باید رفعت گفتیم من هم بشتاب میروم گفت
بشتاب میخارم پس قدم برداشت آخر کرد چه نهاد داشتیم که روح مجسم است ندانم که درم که بر نام خود هم طالع و سیه
تا فاخته میخوانده باشم گفت سعدی بهین فقیرست میفرمودند در واقعه دیدم که بر آسمان فرستم شخصی را دیدم
که مرقی بخود پیچیده است خوابیده و شعله محبت از وی بر می آمد معلوم شد که این شخص سر حلقه مجاذیب است هر چه
از وی شنیدم ظاهر قبل زمان حضرت سالک پناه بوده است کاتب حروف گوید احتمال دارد که انصورت
شالیه تربیت الکی باشد به نسبت مجاذیب سر استیلائی نسبتی که مشغول عقل تدبیر بود این فقیر از ایران که حاضر
این واقعه بودند شنیده است که حضرت ایشان در قصبه آینه زیارت خدمت شیخ المردیه فخر بودند و خب بنگام
بود در آن محل فرمودند و خدمت غیاث امی گفتند میگویند چیزی خورده روید توقف کردند تا آنکه اثر مریم منتفع

و طال بیا یاران غالب آید نگاه زنی بیاطاعتی بر سج و شیرینی بر سر و گفت نذر کرده بودم که اگر زود من بیاید یاران
 ساخته این طعام بخت نشینندگان درگاه خودم آید و سرانجام درین وقت از غدا ایضا کردم و آرزو کردم که کسی آنجا باشد
 تبادل کند میفرمود و در یکبار وقت شب میر میگردم مقبره بنایت مصفا رسیدم قدری آنجا توقف کردم درین
 وقت بخاطر آمدن درین بقعه چپکس بجز من ذکر خدا نمیکند عقب این خطره مروی دوسوی کوفتی ظاهر شد و برین
 پنجابی سرود میگفت حاصل منیش آنکار زدی دیدار یار برین غالب آید از آنکه او متاثر شدم و بطرف او شتافتم هر چند
 بوی نزدیکی میدیدم دور تر میرفت آنگاه گفت در خاطر شما اینست که درین بقعه کسی بجز شما ذکر نیست گفتم مرا درین
 بنسبت احیاء بود گفت در آن وقت مطلق قصد کردی و الحال تخفیف من کنی آنگاه غائب شد میفرمود و در آنجا بایستد
 گوهریت چنین کردند و همراه ایشان بسیاری از اضعفاء و صبیان نسوان برآمدند و بیخ نادره و طالع بود حضرت خدی
 انوی و این فقیر مجتمع شده خود تکیه که ایشان را با نا آیم چون نزدیک تعلق آید رسیدم آفتاب بسیار گرم شد زیر سایه درخت
 فرو آوریم و همه یاران نخستین بجا فطنت جامعائی ایشان بیداری بودم درین اثنا چند سوره قرآن تلاوت کردم
 در آنجا چند قبر بود و صاحبی سخن آید گفت عمری است که قرآن نشنیدم و بسیار شتاق سامع آنم اگر چیزی دیگر
 بخوانید احسان کلی باشد چیزی دیگر خواندم چون ساکت شدم دیگر بایستد ما کردیم باین خواندم بعد از آن در خواب
 مخدومی ظاهر شد و گفت من باین عزیز مکر التماس قرائت کردم قبول نمودند آنکه استیجی شنیدم و شوق بنزد باقی
 شما ایشان را گوید که قدری بسیار بخواند ایشان بیدار شدند و بن گفتند قدری بشنید خواندم تا آنکه نهایت صحبت سرور دار
 مقبور مشا دره کردم و گفت جز آنکه الله عنی خیر و آنکه آنگاه سوال کردم از وقایع عالم بزرگ گفت من اطلاع
 هیچکس ازین قبر ندارم اما حال خود خواهم گفت از آن زمان که از دنیا انتقال کردم هیچ عیبی ندیده
 اگر چه غایت نعم نعم نیست گفتم هیچ میدانی که بیکت که این عمل خجالت یافتی گفت بیکت آنکه همیشه نیت کردم که
 تعلقات مجروح شوم و از مواضع طاعات و از کار دست باز دارم اگر چه تمام عمر این نیت تحقیق نشد عین سبحان
 عنایت همین نیت را قبول فرمود بعد از فراغ از قیله با شیخ باینید بفرمودیم و بانا آوردیم میفرمود و در روزی در
 مزار خواجه قطب الدین میر میگردم قبری بنظر آمد که بزرگ و بی اجزاء از فیض تار من بستم و اجزاء و جوارحش همه ذکر کرده
 فضائل دستگاه شیخ محمد همراه بودند ایشان گفتم که شما نیز درین قبر تامل کنید و فریب نخیزید و بدیدم ذکر کرد و آنجا بایستد

بود از وی پرسیدم گفت این قبر بزرگی است عمر من هشتاد و سال است عمر پدر من صد سال بود و عمر جد من صد و
 سال او کما قال من از پدر خود شنیدم و او از پدر خود شنید که بر این قبر بسیار از دو حمام بود و مردم ندو می آوردند و بر بار
 از دو می آمدند و روی فروران می نشستند مثل آنچه امروز برادر خواجه قطب الدین هست بعد از آن محمول برین عزیز
 غالباً در مردم دبول در یزدند میفرمودند و در سفری از اسفار در وقتی از اوقات صلوات بخاطر م رسید که قصه
 رخصت است گاهی با تمام هم عمل باید کرد بدان طریق نماز خواند چون شب حضرت امام شافعی را دیدم که نهایت
 و سرور دارند و من بسیار لغت اند میفرمودند و الدین علیه الرحمة شهید شده بودند و اینجا برای من متجسس شدند و از اینجا
 حال استقبال خبر میدادند که با کریمه دختر خدمت مخدومی اخوی قدس سره تیار شدند و بیاری او مستغرق شد آن ایام
 در صفت النهار تنها بجزه خفته بودم ناگاه ایشان متشکل شدند و فرمودند میجو ایهم که میرا ببنیم لیکن در آن محل
 مسنورات بیگانه نشسته اند آنجا رفتن بر خاطر من پس گران می آید این متواتر را از اینجا بخیزانید چون خبر این
 محلی بپرده کشیدم پس بر سر یک کیمه ظاهر شدند و بوی که من میدیدم و که میپدید و بچگونگی که میپدید یکدیگر متنبه شدند و گفت
 و اعجاب مردم ایشان را شنیدیم بگفتند ایشان خود زنده اند فرمودند این را بگذار ای فرزند بیاری بسیار کشیدی انتشار
 الله تعالی علی الصباح وقت اذان فجر شفا کلی خلاهی یافت این گفتند و برخاستند و راه دروازه گرفتند من بنیم
 در عقب ایشان میفرستم فرمودند شما باید آنگاه غائب گشتند چون اذان فجر گفته شد روح که میفارق که در حضور
 ایشان در هیئت بودند و بر عرس کلی از بنده گان آنجا رسید و قالان سرودند و بنیاد که در دماغی فرمودند که روح شیخ
 ابوالفتح قدس سره ظاهر شد و در قصص میکنند نزد یک است که شمه این معنی در این مجلس نیز سرایت کند و بخندیده بود
 که حال این مجلس متغیر شد و مایه بی عجبیت خاصست حضرت ایشان چون نزدیک آن فرمودی شیخ محمد قدس سره
 می نشستند میفرمودند که روح ایشان در نمازین افتد و میکنند و از من استماع معارف می نمایند یکبار با من فقیر
 متوجه شدند یعنی سارف فرمودند و بعد از آن فرمودند که روح ایشان گفت که فلانی را چنبر می از معارف تعلیم
 فرمایند لایزم اینهمه گفته شد میفرمودند و دوزی با بعضی یاران نشسته بودم ناگاه مردی بنایتی طویل القامت آمد
 با اینست تمام دور دست او کمان و چنبره و سلام علیک گفت بد سلام کردم آنگاه گفت که کلامیم بر و با شرفی
 ملاقات شما و شتم ازین راه نوح اعیان میگردد و شتم که شما را به بنیم امروز از فلان جابر خاستم و ما میرو شدیم که فلان جا

هر دو بم شمار ابشارت می رسد که هیچکس از یاران و مخلصان شما درین باخواب مرویدگان سلام گفت بیرون رفت
 بعد از آن انتقال با بجائی که اشارت کرده بود و سلامت مخلصان از آن بالا ظهور رسید میفرمودند و در
 در حجره تنهائیه بودم جوانی متمثل شد و گفت اگر خواهی الحال از دار دنیا انتقال کنی و اگر خواهی بعد ازانی قسم
 بعض کمالات بنده مامول مست میفرمود که پس موت تو متاخرست آنگاه باز گشت بر پشت و جواهر
 صبح دیدم بگل استاده و این قصه اختصار کرده شد میفرمودند و در بدنه رسته که دزدی بتفرج برآید چون اندکی
 راه و حرارت آفتاب حساس کردم بمقبره از مقابر درآمدم تا آنجائی استراحت کنم بحج و در آمدن محسوس شد که
 در آن قبور آتشی عظیم شاه میزند و گرمی آن بمن در گرفت یاران را گفتم از اینجا دور بآئید که این مقبره آتش معلومست
 پندادم که آنجا اسمانی باشد هندوی در آن محبت ضرر و تعجب کرد و گفت بچ طریق معلوم کردید گفتم بطریق کشف
 اعتقاد کرد که اینها قبور مسلمانان نیستند جوکیان اند که زنده در گور رفته اند و مردم قبور آنها بهیئت قبور سلیمان ساخته
 میفرمودند و مدوی صاحب کشفی از بعضی مسائل کشفیه با من مناظره داشت با وی عهد کردم که از آن هر که بشنید
 بدرا البقا رحلت کند آنرا دیگر را حقیقت این مسئله مطلع سازد و بعد وفات آن عزیز را دیدم که در بوستانی
 بنایست عالی نشسته و همه لوازم نعم محفوظ است الا که بصارت کمالی نبی ندارد بسبب قصور آن پرسیدم گفت
 همان عقیده که با شما مدوی مباحثه داشتم کاشپا محروف گویشی عبدالباقی لکنوی مروی بود که کتب
 وجود بسیار دیده و بسبب تصور فهم و طاعات عباد اسلام به نوعی از تساهل و دشت بعد وفات او حضرت
 ایشان بر قبور اهل سنتی نشسته و فرموده اند دست بآن تساهل اما من شفاعت او کردم میفرمودند و میباید که آنرا
 در موسم همراه باش سواره میفرستم گل و لای پیش آید آنجا سنگ بچ بفرست میفرمود و دیگر بر سر آب می آمد و فرمودند
 از حد میگذرانید چون این را دیدیم و شنیدیم دلم بخوشید و خادم را گفتم برو این سنگ بچ را در یاب اما که در پیشگاه
 نمود از اسب فرود آمدیم و ما من بر چیدیم و متوجه آن آب شدم خادم چون اینها دید ببادت کرد و آنرا آورد و در آن
 نزدیکی حامی بود از آنجا آب گرم گرفتم و در آشتی و خجندی بود از آنجا نان شور یا گفتم و سیب خوراییدم آنگاه گفتم این
 سنگ این محله است اگر این محله تیارا کند بخیر و الا با بچه خوشی بچیم جزا تیارا آن التزام کرد و بوی وادم و بگفتم
 بخیر بچید این ازین قضیه و در آن کجی با همان محله پیاده میفرستم از جانب مقابل سنگ پیش آمد و در آن کجی قدر

لایمی دگل بهم بود بخاطرم گذشت که از بنیاز و دیار گنجینه تار شاش آن سگ بجامه نرسد زود رفتم و آن سگ
 زود تر آمد بر سر جان لایمی بهم آمیم آنگاه آن سگ بایستاد و بلسان فصیح گفت السلام علیک گفتیم و علیک
 السلام گفت و در حدیث خوانده که حضرت اب العزیز میفرماید یا عبادی انی حرمتم الظلم علی نفسی و جعلته
 علیکم محرما فلا تظالموا برین چرا ظلم کردی گفتیم هیچ نمیدانم که چه ظلم کرده ام گفت شایع راه برای آدمی حیران
 هر دو مخلوق شدی مایست که تو با همشگی می آیدی و من با همشگی می آمدم هر جا که بهم می آمیم مضائقه نبود گفتیم بنی
 آدم مکلف از بطاعت و تطهر ثواب اگر ملوث می شدیم در غسل ثیاب بدن حرجی عظیم بود ازین جهت مبادت
 که روم گفت این خطوط در آنوقت در خاطر تو نبود استنکاف از نوع سگ کرده بودی الحال برای تصحیح فعل و جنبی
 راست میکنی اگر حایه تو شنجس میشد یک سبوی آسپاک میگشت اگر لطیفه انسانیزه حب خود بینی متنش بهشت
 و ریایا نشود انصاف کردم و ذرات کشیدم و دیوار مصدق شد و تعظیم استادم و گفتیم نصیحت کردی حالا درین
 راه میر و گفت درویشان بشین ایثار میکرد و درویشان این زبان اختیار میکنند گفتیم تفسیر این دو لفظ با هم
 گفت درویشان سابق دون را برای خود میگرفتند و نفیس را بگیران میدادند و درویشان این زانی نفیس را
 برای خود میگرفتند و درویشان را بگیران میدادند راه خشک برای خود اختیار کردی و گل لایمی برای من که مثنی پس
 بجانب گل و لایمی آمدم و بجای خشک لایمی او گدازتم گفت بخدا تعالی بعقل مقدس توان رسید به عقل منظره گفتیم
 عقل مقدس چه باشد عقل منظره چیست گفت عقل مقدس آنست که نگفتند و شنیده بصواب هندی شود و عقل
 آنست که نانشنودند و ناند بعد از آن سلام علیک گفت برفت چون باز پس برگردیم هیچ نبود و نشنود که برودن سگ
 بچه مقبول شد و بهمان صورت تعلیم واقع گشت میفرمود و در سبوح رمضان یوم الشاک و سبوح طوفان شده بودم و مقصود
 بیاید و گفت فردا روز عید است این را با حاضران گفتیم فرمود بیگ گفت سخن حیوانات چه اعتبار دارد آن مقصود گفت
 که ضایع بنی آدم است در جنس ما کذب نمی باشد آنگاه پیر عاز کرد و گنجشکی دیگر همراه او آمد برین مثنی شهادت داد
 عنقریب پیش قاضی گواهی ثابت شد که دلال دیدند که کاتب حروف از کیفیت تکلم گنجشک سوال کرد فرمودند او را
 صوتی بود شباه اصوات حصاب و دیگران هیچ فرق نمیکردند اما در ضمن صوت او تعلیم الله تعالی ادا کرد منی میکردم
 او که قال شیخ فقیر الله نقل میکرد که کلاغی بعد دو سه روز می آمد و با حضرت ایشان سوال میکرد در توحید بعد از

مدتی آنرا نیتند و از راوی سوال کردند که اینجا کلافی می شست چند روز است که اورا نمی بینیم گفت یزید خان شکا
کرد و طعمه صدف ساخته انوس کردند و منوم شدند و فرمودند که وی مودن نوع نازخ بود از من در مسائل توحید سوال
میکرد و میفرمود و در احوال همه شب یا اکثر شب حق سبحان میگفت و ایندم گاهی بجه و گاهی بنفیه در میان یکی
از صالحان چنین متشکل میشد و شریک جزم میشد چون بعضی یاران او را پرسیدند تو کیستی بعفت تمام جواب داد که شما از این
سوال چه فائده چون روز جمعه عظم میگفتم بنشیند آن می آمد روزی یکی از حاضران وعظ سوال کرد آیا از جن کسی
می باشد که نماز و روزه گذارد و گفتم آری این مرد که می بینی از صالحان جن است که با ستارح و عظمی آمد بعد از آن تا
شد و دیگر اورا ندیدیم کاظم حروف از بیست و سوال کرد فرمودند در قیافه و چشمان او وحشتی ظاهر شود و میشد
میفرمودند چنانچه بن صحبت کرد و اشغال موخت روزی سواره میرفتیم متشکل شد از صفة صلوة التسمیع سوال
کرد و بیان کردم در محل اشتباه باز سوال میکرد تا آنکه نیکو بفهمید روزی پریان عمر غوث را ایذا میدادند چهار پائی
او را بر می داشتند آن جنی حاضر شد پریان را شمع و زبر کرد و عمر غوث را گفت که سلام من بخدمت ایشان برسان اینجا
پریان بودند که ترا ایذا میدادند زبر و دفع کردم روزی دیگر آمد و گفت قصد سفر و کن دارم معلوم نیست که زنده
باز آیم یا نه دعا و نجات طلب کرد دعا کردم دیگر اورا ندیدیم میفرمودند و کبر آباد از درس مرزا محمد زاهد رجعت
کردم گذرین بر دروازه سید لطف سون پی افتاد مضطرب و بیستاده بود و سبب اضطراب استفسار کردم گفت
بلایه عظیمه است مرا بخانه بریدی کی از متعلقان او را چنانچه خط کرده چون مراد بی تعظیم برخواست سلام کرد و گفتم تو
کیستی گفت بعد از نام دارم و پیش محمد طاهر در مشگل شده میخواهم روزی که شما در کبر آباد داخل شدید و
محمد طاهر باشا گردان خود با استقبال بیرون آمدن نیز در ایشان بودم من شمارای شناسم و شما مرا نمی شناسید
گفتم چه میخوای گفت کافیه از محبت مفعول مطلق از اینجا که میگوید لبیک و صد یک گفتم تقدیر این دو لفظ با
اکن بوجهی که از اهل بعلمان کم کسی بیان کند تقریر کرد گفتم سفارش تو محمد طاهر خواهم کرد که تا نیک بتو متوجه شود
گفت اگر وی خواهد دانست که از جنم دیگر نخواهد آید بخت آنگاه گفت معاش من آنست که شب چهار تسمیه کردم
ربی نماز میکنم و ربی نفی و اثبات میکنم و ربی مطالعه کافیه و ربی می خیم و در روز با محمد طاهر می باشم بغرض که
بنهایت متعلق بود اشارت کرد و گفت اینجا اقامت دارم این مستوره در آنجا شانش کرده جای مرا متخمس ساخته و

وقت مرادش نش نمود بیکافات این اورا ایندادم فرمودند آن محل را پاک کردند و خوشبو نهادند بسیار خوش وقت
شد و برفت همان ساعت زن سخی شد و پرده بر روی خود کشید:

و ذکر تصرفات اشرفات سائر انواع کرامات حضرت ایشان

میفرمودند شخصی در مجلس شیخ عبدالاحد سمرندی گفت که درین زمان صاحب کراماتی نیست ایشان برای
اصلاح عقیده وی بحضوری هفت رویه نیاز من مقرر کردند و گفتند اولاً پنج رویه پیش ایشان میگردد پنجم
چه میگردد پس گفته فرستادند که از رویه بین شمای آیم گفتیم قدر آنست که آئیم ایشان گفته فرستادند که تصدیق نکنند
سواری همیا کردیم گفتم تپه سواری فائده ندارد این مناظره با شما کشید و با خبر جای تعین کردیم که هر که اولاً بخارسد
و دیگر را با و گردانها هر چند اسب طلبیدم نیافتم و ایشان پالکی طیار کردند که ما چهارم نیافتند در آخر روز ایشانی
در آن هائی رسیدیم و ایشان را بار گردانیدیم چون بخانه ایشان رسیده شد پنج رویه پیش من نهادند که این نیاز
است گفتیم این نیاز من نیست نیاز من مبلغ هفت رویه است پس آنرا تمام پیش آوردند بعد از آن حضرت
ایشان بطبیعت فرمودند حالا قدری دیگر برای کفارت این امتحان را بیا آورده و رویه دیگر آورده و نگاه گفتند
همه از برای اصلاح این شخص کرده بودم میفرمودند شیخ عبدالاحد در عشره آخره رمضان متکلف شده بودند
بدین ایشان رفتم و دشنامی سخن بر زبان ایشان گذشت که پس فروعید است باز ملاقات خواهم کرد گفتم نه بلکه
بعد از وی است گفتند ابل حساب چنین میگردد گفتیم حساب چنین میگردد چنان شد که گفته بودم میفرمودند
شیخ عبدالاحد از پوپ یا از ناجیه بگریخته بودند و برای از رخائی آورده گفتند بطریق کشف بران چیز مطلع شوید
تا ما است قبول باشد گفتم الحال معلوم نیست من بعد خواهم گفت بعد از چند روز در سترج بودم که صورت آن ظاهراً
شد چون دیگر با ملاقات اتفاق افتاد گفتم چهارم است از نشان دوتا بره او سبز شجرت است و شتری رنگ هدیه آن
و مثل هدیه لباس است چادری است که طرف بالائی او دو دست طرف پائین او ستطیل آن دو پارچه چارخا
لمفوف است گفتند سبز موافق واقع است الا آنکه در جامه چهار خانه لمفوف نیست بعد چند روز بدست آدمی شاد
در چهار خانه لمفوف بود چون نیک نفس کردند معلوم شد که اولاً او جامه یک لمفوف بود اما آنجا مخرج شد بعد از آن
در چهار خانه چیده و این تفصیل بر خاطر ایشان مانده بود میفرمودند که شیخ عبدالاحد از سمرندی را چهارم کردند

چون برخوردیم گفتند یکی از اینها بسیار سهل است و دوسو سوطی که صاحب المصطلح گفتیم آنچه حبش گمان برده و باید در
اول ملاقات با ابدشاه سرانجام می یابد آن دوسو سوطی که بعد دوسو ده و دیگر بعد پنج شش ماه سرانجام خواهد یافت
و آنچه سهل استه این موقوف بر زبان من است تا من نیکویم صورت نیکو و ایشان با ابدشاه ملاقات کردند و مقدمه
اول بهمان روز و ثانی و ثالث در میان گذاشتند و تمام شد و چهارم باقی ماند و دیگر بار به غرض و توجیه خواستند گفتیم
چنین نیست اول شمار ابا عیان شهر که کشف خوارق مشهود اندی باید رفت ایشان میباید مقرر باید ساخت
بعضی از مشایخ که کشف مشهور بود رفتند ایشان میباید سه هفته مقرر کردند آن میباید گذشت از آن کار بوی
بشام نرسید بعضی دیگر رجوع کردند میباید یک ماه قرار دادند آن نیز گذشت هیچ اثر ظاهر نشدین آمدند و توجیه خواستند گفتیم
وقتی باید که از زبان من بپای ایشان آن قصه را بر ورق نوشتم و بفقیر الله دادند تا هر روز بعد از اذان شراق و بعد
نماز عشاء می خوانده باشد و می شنود انتظار از حد گذشت و می خاطر انا الله ارجی حاصل شد بعد از آن گفتیم امر مؤثر
با ابدشاه هر یک کار سرانجام خواهد شد بهمان روز رفتند با ابدشاه آن روز توجیه شد و گفت اگر مطلب دارید اظهار فرمایید
ایشان اظهار کردند جهان ساعت حسب خواه سرانجام داد میفرمود و بعد بخانه شیخ عبدالعزیز فرستادیم ایشان خشم و خفا
می خواندند از من بفرموده در آن خواستند گفتیم ختم خواندن رحمت است این کار نیشود گفتند آیه علوم شما هست که چه
کار است گفتیم آری فلان کار است صاحب این کار ذی است که شکلش نیست من و این هم چنین میگفتم تا آنکه تفصیل
اعمالی که در عمر خود مرتکب آنها بود شرح کردم ایشان گفتند پس کنید سر آشکارا میشود حضرت ایشان کیباری
بخانه شیخ عبدالعزیز رفتند ایشان پس خود را گفتند برده شیشه گلاب برای نیاز حضرت ایشان بسیار انجاد و شیشه
بود و شیشه گلاب را گذاشت و خدمت در ایام و حضرت ایشان قسم کردند و فرمودند شیشه گلاب را چرا گذاشتی برو آن
بیار کاتب حروف گوید شیخ عبدالعزیز عرض شد و حضرت ایشان بسیار دست رفتند و فقیر هم در خدمت بود
شیخ استدعا دعا در باب شفا کردند و حضرت ایشان سکوت نمودند آنگاه اقربا را شیخ مبالغه از حد کردند و حضرت
ایشان همچنان ساکت ماندند همانا که شیخ گفتن فهمید حضرت ایشان دریافت اقربا خویش را و مبالغه باز داشت
که در جناب و لیاری مبالغه نباید کرد حضرت ایشان چون بر خاستند بر این فقیر فرمودند و عمر شیخ با اثر رسیده است
درین وقت دعا فائده ندارد حکمت در سکوت همین بود شیخ بی چندی بر محبت حق پیوست روزی حضرت ایشان

این فقیر را معارف عجیبه میسر میفرمود و سخن در حدیث لفقوا افراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله افناد
 و در شرح آن دو قصه بیان فرمود یکی فرشته شیخ فیح الرین در قصه خان عالم که رحل خود را که خواهد شد دیگر فرشته
 خوش که مردی فقیر و ضعیف برقه پوشی بغایت در دهنده ساعت شمری یاد و هر ه عاشقانه خواندی و بسیار
 بگریستی پیش من آمد و استر شاد کرد و برای اقامت زاویه طلبید عرض کلی کردم چون بیرون رفت گفتم این
 ما بسیار است از وی بخد را باید و حاضران بر این حرف انکاری بخاطر آوردند بعد مدتی بلهاس مستور را
 برآمد و در خانه عامل خان حلوئی بی بتقریب خیرات در رفت وقت پز آمدن یکی از حجاب بهیست مشی او احکا
 کرد که این مشی نسا بهست و در سیر افتاد حقیقت کار روشن شد مجبوس گردن آخر معلوم گشت که زن کسی اگر گشته
 که بخت بود بر قهر پوشی و زانو نشینی از ریخته اختیار کرده و آن در دهنده میسبیل البیسین و میسر مودنه عبد الحفیظ قضا
 عزیمت وطن خود کرد و برای وداع بمن آمد یکدستار و نیمه و نیمه آمد و در دهنده است که نیمه دیگر خود است و خودی شیخ
 ابوالرضا محمد گزرا ند بود به طیب گفتم شما در میدان غلظم آباد که بسیار بزرگ است مثل مشی خواهد آمد که با
 بهل منفصل گردد و درست کردش در آن میدان متعسر شود هر که محافظت سواران بهل کند از ضرر و سقطة
 نماید و ریح اسبابک باید که تمام روی گیر روی تمام روی گیرد و در دهنده است که در دهنده است که در دهنده است
 در آن وادی هائل که خطر قطع طریق بسیار بود یا بهل متصل گشت چندی مسافت به پای روان شد و ریح
 ضرری بالا حق نشد و در آن بیابان درست ساختن نزد میسر آمد تا از تافله باز پس نمانیم استعمال افتاد که در
 در مجلس خود می شیخ ابوالرضا محمد سخن توجبه و تائید میرفت شب بزم گام بود و باوشندی در دهنده چرخ را اسکان کرد و
 نه حضرت ایشان فرمودند اینچراغ را در نظر میدارید عجائب صنایع الهی را مشاهده کنید چرخ را در دهنده
 حضرت ایشان بان سوتوجه شدند چون جمعیت ایشان مشهود گشت پایله از سر چرخ برداشتنند بازگی می فرود
 و شعله و بر گزاضطراب توجبه شد و الهام میفرمود و در دهنده مطلق من نامه نوشت بدست کسی فرستاد و در آن
 سطر بود که حامل قیبه مکره تاثیر توجبه است اگر نظری بوی فرایند بسبب هدایت می باشد در بیان ساعت بعد
 وی نظر کردم به پیش گشت نیست کلی دست اندازان عقیده فاسد را دم شد حضرت ایشان را به پیش
 فراد بیک اشک پیش آمدند که در بارند یا اگر این شکل بسیار اینقدر می باشد حضرت ایشان را به پیش آمدند

و آن نذر از خاطر او رفت بعد چندی اسبک بپا شد و نزدیک لاک سید بر سبب این امر شرف شدم دست یکی از
 خادمان گفته فرستادم که این بیاری بسبب هم و فادانه دست اگر اسبک را میخواستی نذری را که در فلان محل التزام
 نمود بفرستی می نادم شده آن نذر فرستاد همان ساعت اسبک شفا یافت صیغه مودود شش ماه صاحب عونت از
 روم بایران آمد و از ایران هندوستان او را عید الله جلایی میگفتند عجب اسبک بسیار از وی مشاهده میشد از آنکه
 در حیره بے آب نان چهل روز متکلف ماند و دروازه حیره بند میکردند سالم بر می آمد بسا بودی که در آن تاریکی قزو
 نوشتی و بسا بودی که تیرین در رفتی و هر جا که خواستی بر آمدی مردمان میگفتند که از اولیاست صاحب کلمات است
 وی رفتم و در آن ایام بخانه بعض ایرانیان از باد شاه مخفی شده بودند دست بلان روافض بر خوردم در دروازه سلسله
 مذکوره افتاد و در همه التزام کردم انصاف دادند و قبول نمودند اما در ابتدا نگفتم میگویم ندم سبب من خدا صفا داد که
 پس چندان بتخصیب پیش نیامد آنگاه مسئله سلسله مذکور میکردم و بلا لعل برای نه خطابه التزام میکردم قبول می نمود
 و محل انکار نمانده آنگاه با عید السعید طاعات نمودیم و در ایام بهره او طریق اولیا نیافتیم از تعظیم او اعراض نمودم یکی
 از ان ایرانیان سوال کرد که سبب چه بود بشوق تمام آمدید و چون دیدید اعراض کردید گفتیم ولی پنداشته بودم دعوی
 بر آمد عید السعید این را شنید انصاف داد و بعد از ان دعای سیفی بخواندن مشغول شد بجای سید که بحسب دود و طبع عراب
 احتمال داشت اما بحسب جان کیو چه متعین بود وی وجه دیگر اختیار کرد ویر گفتیم خطا کردی گفت این صواب است
 و خطا نیست در آن با سبب ظاهر کرد و فتح دعای سیفی که از استادان رسیده بود طلبید همه موافق او افتادند اما آنکه نسخ
 سیر و هم از تبرکات شیخ احمد جام از خانه بعضی از طلبین بخواند و حق من بر آمد انصاف داد و محض شد آنگاه با این
 گفت ای سچ میدانی چه چندین بحث کردم چون اینجا میرسد ظلمتی میریزم در آخر این عید الله جلایی مرید حضرت ایشان
 شد و طریق قادر بر گرفتن صیغه مودود و روزی بخانه سید لطف فتم اینجا فاضله بود که بعض احوال صوفیه را انکار میکرد
 اتفاقاً قاناز حاضر شد ویر امام کردند در آن وقت دیگر بر دیگران نماده بودند و غلام را بپا زار فرستاده بخاطر او خطور
 میکرد که شاید طعام سوخته کرده و این خطره در نماز از خاطر او منتفی نمی شد بر منمشی شرف شدم اقتدار ترک کردم
 تنها نماز کردم و چون نماز گذارده شد بانکار پیش آمد که نماز گذاردن چه بود گفتیم غلام خود میدید بی طعام نمی
 چگونه بتدا افتد انکم انصاف کرد و اعتراض نمود و از ان انکار باز آمد از حضرت ایشان اجازة او بعض یاران تفصیلاً

شنیدم که شخصی از سهرزنگر الطبع بود نخست باغریزی بیعت کرد و استغاضه نمود اتفاقاً روز عید با شیخ محمد
معصوم پسر شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرندی مصافحه کرد ایشان گفتند ویرآمد یکجا بودید مثل این دو سه لفظ ^{تلطف}
فرمودند دل وی بخیر است ایشان متعلق شد آمد و رفت میکرد و در خدمت آن عزیز تقصیر نمود چون وی باین قصه
مطلع شد بملاک شیخ محمد معصوم بیعت است ایشان نیز مدافعه کردند تا آنکه شرف بروی افتاد بلاک شد بعد از آن
یکمخت دیگرو بخیر است ایشان ی بود بعد از مدتی اینجا نیز شکلی و مضطرب میگردد و هم چنین بخیر است در ایشان
میرفت انکار میکرد و منتفع نمیشد روزی پیش من آمد و گفت یکپس صاحب تصرفی نیست بروی تاثیر می
کردم بخیر گشت و در آن غیبت واقعه دیدگوا طاعت سبزوئی عطا نموده اند چون با قات آمد به طاعت و در آن غیبت
نمود اما اگر احکام حلی باشد چگونه منتفع گردد کاتب حروف گوید این واقعه در باز است اما ما بجز این کلمه که خلعت
سبز پوشانیدن است محض نمانده و الله اعلم حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که در بعض
از حالات قلبیه بربری توبه نمودند و از حالت عجیبه فتنه چند روز شور و علف آید شست و با توبه و پشیمانی و
روزی بایاران نشسته بودیم مجلس سکوت بود و آن محل حضرت مروی ظاهر نمودند و بسم در دادند که این
مرد بروست تو از فرض توبه خراب کرد این واقعه بایاران گفتیم و طایفه تفصیل بیان نمودم بعد بیست سال
کما پیش ازین واقعه بخانه محمد فاضل رفته بودم و آنجا همانی نشسته آنرا بشناختم و مطلقاً که هم یاران تحسب
نمودند که این قدر لطیف بگردی صلی که بر فرض فساد عقیده و تهم است چه سنی دارد و گفتیم آن واقعه یاد نداریم
ناحل کردند و بشناختند چندین بر نیاید که توبه کرد بعد از ایامی بسبب صحت بعض مردم شک پیدا کرد و برود شکست
مبتلا کردند و نیست که سبب و طبیعت توبه کرد و بعد از ایامی شک آید و باز برود و بعد پشیمان گردند و بپش و داند که
اگر توبه نصوح نکند ملاک خواهد شد از نگاه سنی خالص گشت از فرض و افضیای کلی بنیاز شد و از من اخذ طریق کرد
اولاً استفسار کرد که کدام طریق اختیار کنیم فرمودیم برتر است زیرا که افضیایان حضرت غوث الاعظم بسیار
دشمن می دارند از حضرت ایشان اجمالاً و بعضی یاران تفصیلاً شنیدم که تا شکی نیست می بود از ترس ایشان
ذوق این راه پیدا کرد و بجای آمد مدتی بر من از حضرت خواج نصیب نشست با انتظار آنکه بروی از اولیا اطلاع
یابد آخر از خبر در واقعه فرمودند که بر نیافتند و ستان است در طایفه دلی و صورت حضرت ایشان بوی نمودند

بر طایفه‌ای بنظر کرد که دلی شهری بنایت سبع ست تجسس این بزرگوار و آنجا خیلی دشوار بود و خواهر برین
 خطره مشرف شنیدند و فرمودند چون بدلی دخل شوی پنهان روزان عزیز را خواهی یافت در آن حال که دغظ
 میگردید بعد از آن قائم شوقی او را بر علی کشید و او را در سرای شیخ فرید زودل کرد اتفاقاً فرجه بود مسجدی جامع
 طلبیه مردان مسجد فریزی دلالت کردند آنجا حضرت ایشان را موافق حلیه معلوم دریافت چون بعد از نماز و
 فرمودند آنرا نیز بگوید بیاخت بعضی فراغ هم را حضرت ایشان بخانه ایشان آمد و دستار از سر فرو نهاد و اراده نمود
 که در خدمت و مشروط آنست که چند روزی با صحبت داری تا ما را بشناسی می قصه تمام آن تقریر کرد و مشرف
 و تلقین اشغال مشرف شد بعد از آن پرسید رفت باز بنیاد از حضرت ایشان احوال او از دیگر یاران تفصیل شنیدیم
 که مراد علی خوانی مردی بود از اخوان امام سنی پاکیزه حضرت امیر المومنین علی کریم الله وجه را بنیاد بد که مقبول
 پیر تو در دلی است حضرت ایشان بوی نمودند بعد مدتی بتقریری بدلی آمد مدتی لما قاتش ناخدا و بعد از
 از جمله فصل ساکن پهلوانی نام بعضی اوصاف حضرت ایشان شنید و بعد مدت ایشان شتافت به بیت
 یافت در بعضی اوقات خبر میکرد بشهره او مشرف میشد و میگفت لشنه یکبار می حضرت ایشان بقرینه پهلوت بود
 از گرمی شوقی به زاد و راه و معرفت راه بان سه شتافت و بهدایت شوق واصل شد از حضرت ایشان
 احوال او از بعضی یاران تفصیل شنیدیم صوفی نام مردی بود از سهما نپور که در جوانی بد روشی صاحب کشفی بنیاد
 وی فرمود بیت تو موقوف بر شخصی است بدین کل بدین بدین بین نام و عطف میگوید در انتظار مشرف بود و از آن
 اشغال صوفیه در ایامات مشافهه کرده بود بعد از آن بد دلالت محمد اسمعیل میر کشی خدمت حضرت ایشان
 و مشرف به بیت تلقین مشرف شد و ابتدا اشغال خود در ریاضات مشافهه خود تقریر میکرد و فرمودند ابتدا خوب نوازه
 است انشا الله تعالی که یکبار آنگاه تربیت یافت به حضرت خود و یکبار اسبک باران شد و مردم من جوع کردند
 دعا خواندند و دعا کردند و مشرف شد و فرمودند و فرمودند بر کوشش دیوار با است گویا بد بی غیب اندام جدا
 از حضرت به فرایس نزد و کاه ولی آوردند و دیوار پای میزند جهان وقت باران عظیم آمد و مشرف و مدتی قلی در کبریا
 مردی از اتباع میر المومنین بقوت توجه تاثیر مشهور بود و نزد از شوی دشت روزی شیخ عبداللہ محدث را دیدیم که بر
 در خانه او ایستاده و بانوی پای خود قسم که او را معتبر سازم سنگی در میان نهادیم گفتیم که قوت تاثیر آنست که کسی این

سنگ را بکشد آخر با چون پیو و دند چنان گشت بمن نزدیک شده بود میفرمود و شیخ ایوب مراد آبادی بدین
 ما آمد و بقصد امتحان اصحاب و حال و انتقال همه دور استاده داشتند و خود تنها سنگرو وضع پیش آمدند و در آن
 وقت تیری انداختم بچهره دیدن ایشان کمان را بنهادم و گفتم خوب آید بیایید خیر و عافیت متجشع گفتند
 من پیش ازین بخدمت گرامی ملاقات نکرده ام حضرت مرا می شناسند فرمودند نام شما ایوب گفتند حضرت
 از کجا دانستند که نام من ایوب است گفتم همین که صورت شما دیدم و کم گوهری داد آنگاه شیخ ایوب گفتند
 دانستم که بچه شب این کرامت است اما باید که حضرت را مطلع سازند کاری که برای آن بشکرمیرم سرانجام
 می باید یاده فرمودند نه بعد از آن بضرورتی بشکر گفتند هر چند سعی کردیم هیچ نفع ندیدیم میفرمود و فرموده
 محمد فاضل مهر گشتی گیران بود و آنجا پهلوانی فرزندانی او را گشتی گرفتن می آموخت پهلوانی دیگر بقصد بالاتر و
 بقوت سخت تر باید خواست که با وی گشتی گیر محمد فاضل را جمعیت بخاطر رسیده و بر قضیه قتل مساوات
 ممکن نبود تا بنبله چه رسد گفتم باید که در گشتی شمرع کنند تا او را اذن ندیم ساعتی بر سر مهر که سکوت کردیم آنگاه
 اذن دادیم آن پهلوان زور آورده و او را بر داشت آنگاه ضعیف هر دو دست خود بر زمین محکم نمود و پای خود
 در گردن زور آورنده کرد و بقوت هر دو پای او را برداشت بر زمین زور و پوز از نظار گریان برخواست میفرمود
 محمد فاضل خواست که سپر خود را با جمیع فرستد و بلا لحظه خطر راه خواست که خود نیز همراه باشد چون بتو بیع پیش
 گفتم رفتن شما حاجت نیست زیرا که ما مون خواهد آمد الا آنکه وقت مراجعت از اجیر دو منزل اینطرف قطاع طریقی
 بر قافله خواهند تاخت تا غفل فخطیم آبا باید که بسل خود را یکسو کن چون آنوقت رسید حضرت ایشان متوجه شدند و
 در آن توجه مال بر بدن ایشان ظاهر شد حاضران چون ببین آن سوال کردند فرمودند که بسبب سافت چند
 سوزه ماندگی رسیده است پیش چون مراجعت کرد بیان نمود که در اینجا قطاع آمده بودند ما بسل را یکسو کردیم
 و صدمت حضرت ایشان حاضر قطاع طریق جمیع قافله را غارت کردند الا این بسل که محفوظ ماند میفرمود
 امیری صاحب کت همسایه محمد فاضل بود عمارت حویلی خواست اتفاقاً در حویلی او شخصی کجی می افتاد از
 محمد فاضل قدری زمین بانصاف مضاعفه ثمن شل طلب کرد قبول نمود و سرانجام میان ایشان خشونت
 و وحشت واقع شد آن امیر گرفت علی الصباح پیش پادشاه میر و م و التماس میکنم که این زمین بادشاهی است

ملوک محمد فاضل نیست این بقعه را میگیرم میگذارم اگر چه الف خرج شود محمد فاضل شب هنگام من آمد و حال
از خود گذراندیم و میسر کرد یا پادشاه ملاقات نخواهد کرد و هرگز این مناقشه نتواند نمود علی الصباح بقصد دیوان مشایخ
از خانه برآمد و در راه اران با وی برخوردند که فرمان آنست که این ساعت کوچ کنی و بقالان هم بروی گفت
میخواهم که باشد از فرصت شوم و بعضی مطالب ضروری عرض کنم گفتند نه همین ساعت کوچ باید که کنی بخبر کرده
بهان وقت او را از شهر برآورده و بهانمت جان بجان ده سپرد فرصت مناقشه نیافت کاتب حروف گوید از
عجیب اتفاقات آنکه حضرت ایشان بسیر رفتند و در آن فرصت محمد فاضل بعد از طول صحبت حضرت ایشان
و مشاهد خوارق عظام صحبت فاسق افتاد و شرب خمر مبتلا شد چون حضرت ایشان از آن سیر باز آمدند
و این ماجرا شنیدند برآشفته و در مجلس شریع شمشیرها شکسته شدند و در آن اطاق افتادند و بهیچ عظیم بروی
استولی شدند دیگر باز عقد تو به محکم کردی و منی او را که قسم لایق جلیسم نظم و ریاست میبهره نمود و در او اکل کسری
که بنظر قبول میدیدم مشغوف میشد از تجربه کسی اتفاقات نیکو دم و تنهار بالا خانه محمد فاضل بودم و وقت آمد
رفت چادر بر روی غمی پیچیدم اتفاقاً روزی هدایت الله بیگ بجای محمد فاضل بتقریب قرابتی که در میان ما اینها
بود و بیاد و صرا و مواجهه واقع شد مشغوف گردید و خواهان بیت گشت شنیده بودم که دیر با عزیز می مشوکل
نقشبندی رطبی و مواسات هست گفتیم سخن کی هست فقر و پناه به یک تن می باشند حق آن عزیزم قسم است که
بیت کن که بر باله میکرد و مشغوف او از حد گذشت آخر با محبت او قبول کردم و گفتم مواساة آن عزیزم فرمود که از
ازان آن عزیزم خبر رسید برآشفته برست هدایت الله بیگ من گفته فرستاد که بنور جوانید شما را طلب لی باید
نه ارشاد گفتیم این فضل و سعادت حتی است متوقف بر کس نیست باز گفته فرستاد که من انتقام این تعدی از شما
میگیرم با خبر باشید گفتیم لا یحیی للکار السیئی الا باهلها هر چه خواهی از تشدید بر شما خواهد افتاد و اینها می
است من نیز رافعه کردم کار بد آنجا رسید که بر آن عزیز ظاهر شد که بسینه می خنجر زده است و موت حاضر شد و در نیم
هدایت الله بیگ طلبید استغفار کرد و نیازمندی نمود و گفت بهیقین دانستم که جان من نمی ماند اما باید که قصداً
کنم گفتیم اگر شما ابتدا را باز از نیکو دند کار با نیجانی رسید الحمد لله که باید آن شما ضرری راجع نیست همان شب عالم
قرار رسید رحمه الله علیه فرمودند پادشاه او را که هیچ منصب هدایت الله بیگ بتقریبی بر طرف کردی

ازین سبب بسیار محزون و شکسته ظاهر شدند آمد فلک مال و کثرت عیال را تقصیر میکرد و الحاح ازین میگذاشتند
تا آنکه خاطر من بکلی متوجه حال او گشت نخست ظاهر فرمودند که باین امر تقدیر میسر شده است التجا و نیایش
بسیار کردم و بهیت من بعدی تعلق شد که اگر این کار حسب خواه صورت نگیرد و لباس صوفیان از خود برشم
و دیگر بزرگان آن خلع میل نکنم در آن حال حضرت حق سبحانه بعضی فضل و کرم دعا مرا مستجاب گردانید و میسر
در دادند که با وجود این تقصیر من سبب منصفی بجال دادم دعا کردم بار خدا را اینقدر منصف اورا و ملازم بود
است ثمره نیایش الحاح من چه باشد میسر در دادند که اینقدر اضافه دادیم علی الصباح اورا بشارت دایم
بادشاه بجهت سبب حاجی اورا یاد کرد و گفت تقصیر فلانی صاف کردیم و منصف بجال داشتیم و اینقدر
اضافه دادیم و حاضر نش هر چند سعی کردند بجای نرسید کاتب حروف گوید امثال این واقعات از
اولیا بسیار روایت کرده اند و آن را تا و بی هست که در کتاب فیوض الحسین بتفصیل نوشته ایم و میسر
درایت الله بیگ چند شتر برای تجارت خرید گفتم کمی ازینها خواهد مرد اما مرا اختیار داده اند هر که خواهد هرگاه
مردن من کم پس ضعیف ترین آنها را حسین کردم بشرط آنکه این را آخر همه نگاه دارد و همه البصر و خشت این را
در آخرین لب و خشت اما مشتری اورا باز گردانید و در دست وی بمرد و بعضی دیهات بار به حضرت ایشان
تشریف آورده بودند مردم قاروره بیماری آوردند فی الفور نسخه فرمودند در آن مجلس طبیبی هند و حاضر بود
گفت حضرت بیماری این بیمار در یافته اند یا نه بسم فرمودند و گفتند این قاروره زنی است که ناشی نیست
و تشل این اخلاق او این و سبب بیماری او این آن چیزی بود که از ذکر او جیاسیکر بلکه جمیع افعال او
او را معلوم است گفت حضرت این مسئله در طب کجاست فرمودند این طب نیست فرستاد و محمدیان
او کمال میسر فرمودند این نمودند که در پهلوت حرقی واقع شده من در آن وقت بحسب باطن حوالی بود
مخلصین خطی کشیدم و بشارت دادم که از فلان جا تا فلان جا محفوظ خواهد ماند بعد مدتی حرقی واقع شد و خاک
بعض مردم سوخته شدند و اهل نفاق این را محل بحث گرفتند گفتیم تامل کنید که از حد خارج است یا داخل
چون تامل کردند خارج بود و دین را از خایان بسته شد میسر فرمودند اما در اهل پهلوت جمع شدند و بر و سار آن
نواحی ظاهر نمودند که از ضی این جماعت زیاده از نیست که در فرمان حکم شده بر و سار مردم را بهتیه پیاپی

اگر در اهل پهلوت را اضطرار پیش میاید و من التماس نمودم و گفتند چون بپایش کشنده عدو باشند هیچ تدبیر از ایشان
 نرو و ایشان را تسلی دادم و در پی نمودم با ایشان حاضر شدم و اندکی متوجه شدم آنگاه گفتم بپایانید هر ضرر عدو که پیونده
 کم بر آید اهل پهلوت باز الحاح کردند که اگر همه ضرر عدو آید بپایانید منتهی شود و مناقضه منقطع نگردد باید که بعضی کم باشند
 و بعضی برابر و بعضی را اندک تا همه به بیعت اجتماعیه مساوی گردد و دیگر را با توجه کردم هر چند بپایانید انواع حیلها
 انگیخت فائده نکرد و بر حسب الحوا ایشانشان صورت گرفت همیشه ضرر و زیارت تمام باشد هر دو از رؤسان
 نواحی پهلوت را می رنجانیدند وقتی قصد ایشان کردند فوجی سرگ بر سر ایشان آوردند ایشان مضطرب شدند
 و من التماس آوردم گفتم نفرت شما را خواهد بود و اینها شکست فاحش خواهند یافت غنقریب سلسل مغلول
 شده خواهند مرد چون روز مقابل آمد مشغول آید که مریه که مرفعه قلیله غلبت فتنه کشید و باذن الله
 بنظر می رسید بعد از آن مصلحتی بر نیامد که لفظ طری و فساد فی الارض و سایر قبح محتمل شدند و آنرا که فکر
 ترین اینها بودند حال ایشان بعضی از رنگت بیست سانی زد حکم فرستاد که آنها را سلسل مغلول بیاورند که
 بحیل ایشان را بقید کردند و به لشکر فرستاد و همانجا آوردند همیشه ضرر و زیارت تمام بود علی الصبح بدلی
 روانه شدم در آنوقت بر من منکشف شد که عزیزی برای بیعت از دوستی آید بعد شاد و مسجده توقف کردم
 و این توقف امتداد و کشید مردم ملول شدند و طعام سرد شد حقائق و معارف آگاه شدم هیچ گفته حال است
 باید که اگر آن عزیز آید دیگر بار از خانه برآید بیضا لقه نیست گفتم نه این جا نشسته ام تا آنکه بیاید چون نیم
 گذشت آواز سیم اسب می شنیدم آنیک آن شخص رسید بعد از آن بیاید و بیعت کرد و گفت آخر روز قصد شدم
 که بیایم میسر نشد چون شب آمد روز دومی آمد و آرزو میکردم که کاش حضرت ایشان را در مسجده نشسته یا بر این مقبره
 از حضرت ایشان اجمالا و از بعضی یاران تفصیلا شنیده که سید غلام محی الدین و پدر او در محرم بیایم و بپایانید
 مرض ایشان اشتداد و امتداد گرفت شبی حضرت غوث الاعظم را بخوابید که میفرمایند چرا شیخ خود رجوع نمی
 چون بمیدار شد قدری نیاز حضرت ایشان مقرر کرد و بعل التماس تمام نمود بعد از آن روز بخوابید که حضرت ایشان
 تشریف آوردند و نزدیک او نشسته و بشارت صحت دادند و فرمودند روز بیستم ازین شب قلمه بجا آوراز
 طرف بر چال غازی الدین خان فتح خواهد شد اگر لشکر خان که همراه وی هستی او را رفاقت کند این فتح بنام

او باشند و ما یحییّت او کرده و آنگاه چادر سفید او را پوشانیدند و رفتند علی الصباح والد او وفات یافت و او
 بصحت آمد و لشکر خان را صورت حال رسانید و می بنامی الدین خان قاقاز کرد و همان روز فتح واقع
 شد و باعث جمعیت او گشت حضرت ایشان قصه مرض و صحت و وفات و فتح و رفاقت همه اینجا بحضور پادشاه
 تقریر فرمودند بعد مدتی کتابت پیدا و افاق فرموده ایشان میفرمودند که اسد علی را با بعضی شکر کاروانش ^{عیت}
 افتاد و جمع شدند و خواستند که او را بکشدند بکنند اما دلاویز و عظیم کرد و بحال دمی متوجه شد و گفتیم به ثبات پاش
 و از هیچکس بهتر کسی شکر کاروانچه را کسی بر سر او اندود می بخور بست کسی فقی نداشت آخر با صورت مرادید
 که ثبات امر میکند بنده سر او با سینه رسید و دم هافتاد و مرعوب و خند دل بگریختند میفرمودند و در محلی
 در لشکر او رنگ سیاه افتد بود و غیبت او انداد یافت و خبر قطع گشت برادر او محمد سلطان بسیار محزون شد
 بن التاج که در لویه بلخ کرد و در لشکر خیمه تفتیش دم نیا فتم در اموال تجسس کرد و دم ندیدم خوالی لشکر نظر کرد
 می بینیم که از مرض صحت یافته است غسل کرده و جامه شتری رنگ پوشیده بر کرسی نشسته قصه آمدن دارد
 برادر او گفتیم بعد دو سه ماه بیاید و قصه بهمان تفصیل نقل کرد و کاتب حروف گوید که خواجہ محمد سلطان سی خرمه بود
 آنرا حضرت ایشان نموده و بر آنها طلبید و این فقیر نیز آنجا حاضر بود و فرمودند سی خوب است اما کم دارد
 ویرانی بود و سیل طایفه از بخاری و دزبانی و تنگ آمده التماس کرد چه شود اگر آن زن فدا را این اسپ گرد و تبسم
 فرمودند و گفتند چنین باش گوئیم ماه بر نیامد که زرش بمرد و اسپ بفرودخت نفع یافت میفرمودند که کیا
 شخصی پیش من سیلج آورد که نیاز شماست چون آن سیلج را دیدیم گفتیم که در اینجا ظلمتی مشهود میشود و ظاهر احوال
 زکوة است لهذا زان معلوم شد که همچنان بود میفرمودند و اکبر آباد الدین علیا الرحمة در حلی نزل کرده
 بودند و یک هفته کمایش باران می بارید و ایشان مریض بودند و طاقت حرکت نداشتند در آن محل مرا
 منکشف شد که این حویلی منهدم خواهد شد و ساکنان او را ضرری عظیم خواهد رسید همان ساعت برآمد و تلاش
 میکردم هیچ باسکانی مگر ایستاده بودند زیرا که لشکر بادشاه نزل کرده بود و همه جا حویلی را مسور شده بود و ملا
 بسیار میدانی غیر محمود است اما از اهل شهر و اکابر آن مکان را استغفار کردم و سبب ناسمجری آنها پرسیدم
 گفت این مکان ملوک هندوی است اینجا جوگی ساحری میباشد هر که اینجا سکونت میکند بوی تصدیع

میرسانه گفتم باکی نیست بکراتیلیل گرفته ام و گاه ولی آوردم و در بهان حالت عرش دست کردم و بهر حال
و انتقال آنها آوردم چنان روز کسی دیگر در آن حیلی داخل شد و طویل ماند بافتاد و اسپانش ملاک شدند بعد از آن
آن جوگی ظاهر شد و گفت اینجا جوگیان زنده مدفون شده اند اینجا ماندن مبارک نیست گفتم کجا مدفون شده اند
بطرفی اشارت کردم گفتم جای ضرور اینجا خواهد بود ساختم بر پشت سحری کرد و همان ضروری ماند گشت و چنانچه
روزی بخدش الدین آمد که پسر شاهر الایامی و پدر ایشان مرصیعت کردند گفتم اولاد استفسار کنید که چه
قسم این داده ام بستم یا بضر است خود زده ام یا کسی را فرموده استفسار کردند گفت از بهای چیزی نیست
لیکن میرا یعنی جن ما را می زند میفروشد و میبوی از سگان نواحی دولت آباد با جماعه از اخوان خود در
سفری بود روزی برای قضای حاجت بکنه عمارتی رسید و آنجا پیرانی تشکی شدند یکی از ایشان بوی درو
ش یافته بوی شد و قتی بعد قتی برای دینی تشکی شدی و دوی و بخور و گشتی هر چند در دفع آن سعی کرد فائده ندید
بالآخر نوکری بگذاشت بجانب من روان شد درین سفر نیز هر روزی آن پیری حاضر میشد چون بطرف آباد
رسید آن پیری حاضر شد و در ادع کرد که دیگر امکان ملاقات نمانده چنان اینجا آمد روز بروز تندرست میشد و آن
حاضر بکلیه منقطع گشت بے آنکه حالیه یا تنویدی باشد میفروشد و شخصی را یعنی مزاحمت میرسانید این می
بمن رجوع کردند گفتم پیغام من بوی رسانید که فلانی میگوید که از اینجا دور شود و الا این را خواهد رسید پیغام رسانید
دوی من دفع نشد گفتم شما نام من بتفصیل بروی که تمیز از سایر پیرمین باین اسم باشد بیان کرده اید دیگر بار بود
و این دفعه گویند رفتند بهمان اسلوب گفتند گیر مزاحمت رسانید اما کمال میفروشد و این محاکمه را برین
سحر کردند وقت شرب جای ضرور رفتم صورت جوگی ظاهر شد بسوی او متوجه شدم و بای پوش بروی زدم
شد و پایدا گشت میفروشد و دیگر بار سحر کردند در واقعه دیدم که شخصی از آتش تشکی شده بر اسپ آتشین سواری
نیز آتشین بدست برین حله میکند در همان واقعه بی گرفته ام بعضی سوره قرآن بروی خواندم و دو بار زدم آن
از فم گشت خیره و اسپ هم از فم گشت بافتاد و وقت افتادن گفت بی اثر نیافتادم علی الصباح این قسم
پیش مخدوی شیخ ابوالرضا میفروشد در آن وقت بچگرم پیش من آمد دست بروی نهادم از جای محبت من
از دهنش برآمد و میفروشد و دیگر بار سحر کردند و پیران شدم و هر چند مساجد میبومدم اثر نسکیدی را نیز کان را

اجواب یم ظن کاتب حروف آنست که خواجہ قطب الدین باشند میگویند بر تو سحر کرده اند فلان و فلان آیت چون
 میفرمودند دیگر بار تمت برین بستند و پیش قاضی دعوی کردند من هم حاضر شدم روی گواهان سیاه شد و
 زبانها لال گشتند بگفتن این را دیدند و قاضی خواست که آنها را تشبیه کند گفتیم این مقدار که ظاهر شد کفایت
 است این فقیر از حضرت ایشان اجمالاً و از بعضی یاران تفصیلاً شنیده که در آنوقت که اورنگ ریچان چرخ
 روانه شد و افاغنه بنی که ندیده هر چند سعی کرد از پیش نبرد بعضی مخلصان حضرت ایشان استدعایین اب کردند
 چون متوجه شدند فرمودند صورت پیر مردی ظاهر میشود و از دعا شمع میکند من بعد معلوم گشت که حاجی یا محمد از
 خلفای شیخ بنزیر گوهر حضرت شیخ آدم بنوری بر نصرت افاغنه هست بستاند چون اورنگ سیف یافت
 اولاد او با هم جنگیدند بعضی از یاران پرسیدند که نصرت که را خواهد بود فرمودند من شمت بندوق بسوی اعظم منو شد
 دیدم چگونه سالم اند منقریب همچنان واقع شد و چون معز الدین بر تخت نشست فرخ سیر از طرف پور پنج
 کرد بسیار منور شد و بخند دست درویشان میرفت دعا و بشارت فتح در خواست میکرد کسی پیش حضرت
 ایشان نقل کرد که بخند دست گرامی بنوا کرد آید فرمودند آمدن او مناسب نیست یکا که اگر راست گویم ناخوش شود
 و اگر دروغ گویم فقیران را دروغ گفتن تلبیس کردن ناملائم است چون فرخ میر عبد الله خان با هم پیش
 کردند فصلی از این قصه پیش حضرت ایشان مذکور شد فرمودند در واقع دیدم گویا من فرخ سیر را مردم سنجو ایند که بریم
 زندگتیم بر این من این را همچنین بگزارید که خونریزی را بسیار زان گذشت است پس فرخ سیر بعد پنجاه روز از آنجا
 حضرت ایشان اسیر شد حضرت ایشان میفرمودند که چون فرزند صلاح الدین بجای شد و امید حیات وی
 منقطع گشت با شتر ارض و حفر قبر امر کردم دلم بچویند و بگذاشته شستم و الحاح در دعا از خدا گذرانیدم و فرشته
 شد و بشارت حیات و صحت داد بعد از آن ساعت و بر اعطسه آمد و حیات مساوت کرد کاتب و فلان حاضر
 این قصه بود حضرت ایشان چون شصت ساله شدند بر ایشان مشکشف ساختند تقدیر بر آن جاری شده
 که ایشان فرزند دیگر بوجود آید و از زبان بعضی خواص بایان استماع افتاد بشر شدند که آن مولود بفلان فلان
 مقام خواهد رسید و امیر تنویر بنحاط ایشان پیدا شد چون مخدومی حضرت شیخ محمد این ماجرا دستند و غیب
 شدند در آنکه این مولود از فلان که کعبه ایشان باشند این فقیر از بعضی ثقات استماع دارد که چون این کعبه
 متحقق گشت بسنن اهل ففاق و شفاق گفتند که درین عمر کنجی مناسبت حضرت ایشان این را شنید

و فرمودند مدتی دراز از عمر من باقی است فرزندان بوجد خواهند آمد پس ازین هفتده سال زنده اند و دو فرزند
 بوجود آمدند این فقیر نیز متولد نشده بود که شبی حضرت ایشان نماز تجمید گزاردند و والدۀ فقیر نیز فرسیده و پانجا
 تجمید گزاردند بعد فراغ حضرت ایشان دست به عابر داشتند و والدۀ آمین میگفتند در میان ایشان دوست
 دیگر زایم هر چند حضرت ایشان فرمودند این دوست فرزند ما هست که متولد خواهد شد با ما دعای میکند بعد از آن
 این فقیر متولد شد و بعد هفت سال در تجمید شریک گردید شد و به جهان وضع و دوست در میان ایشان
 بر داشتند و تا وایل رویا می من قبل قد بجاتها ساری حقا و نیز این فقیر چنین بود در طلب این خود را
 حضرت ایشان سالک را نیم بان صدقه دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم دیگر نیز دادند آنگاه او را باز طلبیدند و نیم
 دیگر نیز دادند آنگاه فرمودند این طفل که چنین است میگوید در راه خدا تمام مان باید داد روزی این فقیر بیایست
 صغیر رسن بود او را پیام اهل الله که روزی که کسی از سر این کلمه سوال کرد فرمودند اهل الله برادر است که حضرت
 متولد خواهد شد زبان من بنام او مستقیم شد حضرت ایشان در خلوت و جلوت بسیار می بود که باین فقیر گفتند
 میشود و تلطف می نمودند و در این تراج و اهتزاز می آمدند و میفرمودند که ددل من بے اختیار خط و میگرد که
 بیکدفعه همه علوم در سینه تو اندازم و باز بعد چندی جوشی میزدند و همین کلمه مستقیم میشدند و علم حرامش نفس مبارک ایشان
 ظاهر گشت الا این فقیر چندان محنت تحصیل نکرده این فقیر در زمان طفولیت بموافقت اجاب و اقربا و روز
 بتفرج بوستانی رفت چون باز آمد حضرت ایشان فرمودند ای فلانی ورنه شبانه روز چه حاصل کردی که با تو ای
 ما اندانیک ما درین مدت اینقدر درو خواندیم مجرای کلام دل فقیر از تفرج بوستانها سر شده و بازشل این
 داعیه بوجودیاد حضرت ایشان از دشواری مرضی صعب روزی که امید حیات منقطع گشت و در آن ایام
 باین فقیر در خلوتی اشارت فرمودند به گاه و پشت توجیه دل بجانب ایشان و فرمودند سه ماه باین می رسید
 باید بود در آن وقت کلمه تشبیه من سه ماه معلوم نشد چون از آن شفا حاصل شد و غسل صحت کردند و بعد سه ماه
 باز مرض معاودت کرده و دو آردم صفر وفات واقع شد آنگاه معلوم شد که نکته این چه بود حضرت ایشان
 در آخر عمر خود چون صاحبش گشتند این فقیر را می فرمودند که دوات و قلم پیش من حاضر کن میخواهم که معارف
 خاصه خود را تحریر کنم و این فقیر چند نوبت حاضر گردا با طاقت نوشتن نداشتند و نه طاقت الابد از آنکه وفات

یافتند در خاطر این فقیر داعیه تسوید احوال حضرت ایشان پیدا شد و اکثر ایام تخریب چنان بخاطر می رسید که با اینهمه
 وقایع بجهت مری متحقق شدند و در آن ایام چند نوبت بخوابیدم گریا آن کلمات را بر حضرت ایشان میخواندم
 و بدوق عظیم استماع میفرمایند تا آنکه اینهمه مسودات برومی کار آمدند و مضبوط شدند و گمان این فقیر ^{نست}
 که از آنچه قصد تخریب آن داشتند چیزی کم نشده و اسد اعظم روزی در اواخر ایام خود باین فقیر و صلاح آثار
 محمد عاشق اشاره کرده فرمودند که بایکدیگر بسیار دوستی دارند و این دوستی سبب بهنجار و مسرور من میشود
 هر این کلام من بعد ظهور پیوست که این عزیز باین فقیر ارتباط لایق پیدا کرد و منتفع شد و امید آنست که این
 دوستی شمر فواید بسیار باشد غالباً اگر کسی حضرت ایشان با اعتقاد تمام صحبت میداشت اثری عجیب در
 سرایت میکرد و محمد قلی با وجود بی توجهی که شیوه سپاهیان است چندان مغلوب یادداشت میشد که به پیش می افتاد
 و چون مغلوب میشد اسبی می افتاد و سانش اسبی می افتاد و شریفه دختر محمد فاضل با وجود صغر سن حضرت
 ایشان شماع انعکاسی قبول نمود و بسا امور بروی منکشف میشد شبی حضرت ایشان بخانه محمد فاضل میفرستند
 و راه تسبیح از دست ایشان افتاد شریفه گفت می بینم که فلان جافانده است شمع گرفتند و همانجا جستانند ^{فقط}
 روزی در خانه خود بود و گفت حضرت ایشان بسوی می آیند و بلالان طعام رغبت دارند آن را داده که در
 همچنان بود روزی در خانه خود بود و حضرت ایشان نیز را بخانواده گفت خلیفه فتح محمد بسوی خانه ما متوجه شدند
 آنگاه گفت در راه بایستاده است و با کسی سخن میگویی در آفتاب است آن دیگر کس در سایه آنگاه میگفت
 سزاوارتی خرید کرده برای هر دو پسرو یکی برای حضرت ایشان آنگاه گفت نیت او متبدل شد و برای حضرت
 ایشان دیک برای هر دو مقرر کرد آنگاه گفت اینک بر دروازه استاده است استفسار کردند همچنان بود
 بی حکم و کاست آن فقیر از شریفه قصه عجیبه استماع دارد و گفت قتی بخدمت حضرت ایشان التماس کردم
 که میخواهم که دل حضرت را به نیم فرمودند پیش من نشین متوجه من شود چون متوجه شدم مرا غیبتی دست داد
 و در آن غیبت دیدم گویا بخلق حضرت ایشان در قتم دول ایشان بصورت آئینه ظاهر شد که طول بگذرد و دارد
 و عرض یک شیر و در آن آئینه اسم فانت در رنگ شعله چراغ که در آئینه منطبق شود ظاهر شد از نهایت شغفی که در
 آن شعله را دیدم که قتم و بلج نمودم هماندم حضرت ایشان بهتوار شدند و غشی کردند و به پیش افتادند چو آنوقت

فرمودند چون لطیفه دل در او ملق فرمودی به ملاقات شد این فقیر از شیخ فقیر انصاری استماع دار و کبریا و الله حضرت
ایشان فوت شد بسیار محزون شده و در آن حزن خود را از جریع و انهار حزن باز داشتند شبی در آن دلخسته بودند
من بنظر پائی ایشان مشغول بودم در آن وقت از روی محسوس نفس ظاهر دیدم که ظاهر شده و بحسب حضرت ایشان عالم
که در خصوص این رسیدند و روی ایشان بدان ایشان رفت چون بیدار شدند آنرا عرض کردم فرمودند آن فکره صبر بود
خلیفه فتح محمد که از ایران قدیم حضرت ایشان بودند و قبلیکه حضرت ایشان میخواستند که سوار کتابی بر آورند و محل آن
از کتاب معلوم نمی بود آن نسخه بدست ایشان میدادند به طالبی آن کتاب چون یکشودند به آن جایا یک صد و شصت
پس بر می آمد محمد غوث بهستی ذکر میکرد که حضرت ایشان بجز و تنها خسته بودند در آن وقت بنزایات ایشان آمدم
بعضی مخلصان گفتند اندرون حجه و مرو که خفته اند بر دروازه توقف کردم در آن اثنا حضرت انبیا از آن حجه رسید
من رسیدی ملاقات کردم و بخیر استیدان اندرون حجه و قدم نهادم بجز و نهادن قدم بعضی مصلیات بر من کشیدند
شما از جمله آنکه فرمود خان ساکن حسین پور بقصد زیارت حضرت ایشان ای آمد چون نزدیک حضرت ایشان رسیدم
پائی خود را بسوی من دراز کردند بجز آنها مشغول شدم در آن حالت بخاطر من خطه کرد که میگویند اولیا رحمانی
دیگر من مستول از نظر مردم آن جمال چه خواهد بود چون چشم برداشتم دیدم که چالی از روی مهابت ایشان آهسته
آهسته ترفیع میگردد گویا ابر پاره از آن منقصل میشود چون نپرد از آن فن مرتفع شد چندان ششمان ظاهر
گشت که نزدیک میاید که بهوش شوم آنگاه حضرت ایشان برخاستند و وضو کردند پیش رستم تا این ماجرا
عرض کنم اشارت کردند که حاجت بیان نیست عنقریب فرمود خان بیاید و بخود دست ایشان مشرف شد
حضرت ایشان هر گاه که میخواهند در هر که میخواهند تاثیر میکنند و بغیبت بخود میسر نمایند و
این قصص از حد شمار و احصا بسیار اند در بعضی توهمات جماعت کثیر بهوش افتاده بودند و در بعضی توهمات
چندان بهوشی ظاهر شد که خوف انتقال روح بود و در آخر این قسم تو به عرض نموده بودند و نمی پسندیدند روزی
مستدرات در قصبه پرتاب پو جمع شدند و این نوع تاثیر خوانند و الله این فقیر را توجیه بران جامه افروخته
و در ضمن این فرمودن تاثیر عجیب کردند تا در آن روز هر که را خوانند و بغیبت میسازند و آنها از دست
باشد و الله اعلم همچنین اشعار ایشان و کلام بر خدای عز و جل است کسی از مخلصان ایشان نباشد

که پنج و شش کرامت ازین باب آنچه بر وی گذشته ذکر میکنند و غرض فقیر ضبط سموعات خود است از جناب حضرت
ایشان **ع** و علی تفنن و اصفیه بوصف و یفنه الزمان و فیه عالمه توصف و

ذکر ملفوظات حضرت ایشان

حضرت ایشان میفرمودند یکباری بیدین یکی از مشایخیر فرستم ایشان گفتند مدتی است که دو خدشه در خاطر من
میکنند و ازان هر دو اطمینان حاصل نمیشود یکی آنکه علماء میگویند رویت حق سبحانه در دنیا با همه حال مستطیع را
پنجم می بینیم بقول ایشان الکوارعیان نتوان کرد و صوفیان پیشین نیز با یمحق اشارت کرده اند آنجا گفته
ع دیده را فائده آنست که دلبر بنید و در نه بنید چه بود فائده مینائی را و گفتیم قائل این بیت معلوم نیست که
جمال حقیقی اراده کرده یا مجازی و بر تقدیر اول باتتایل مفتوح است اما آنچه از عیال خود ذکر کردید از باب
اشتباه بصیرت بصیرت شما چشم خود را بند کنید بنگر و نگفتیم حال آن ادا را که باقی است یا نه گفتند باقی
گفتم این علامت اشتباه است دیگر آنکه گفتند باین میگویند که ابرار را که متوجه پیشوای پس در اول صحبت
او را غیبت بخجودی دست میدهند نه منی محقق است یا نه شما گاه بی چشم خود دیده ای گفتیم آری محقق است ازین مقوله
بسیار دیده ام بلکه امثال این تاثیرات از من بسیار بود آمده اند گفتند خبر صادق آید اما اطمینان حاصل نمیشود
دران محل شخصی از خدیشادمان ایشان که مقابل من نشسته بود نظر برده شتم و تاثیر کردم بهوشان فدا و ایشان
متردد شدند که مصروع شدیا ویداشی گرفت گفتم ازینها چیزی نیست شش تاثیر کردم چون آن شخص بهوش آمد
از وی سوال کردند که ترا چه افتاده که بهیوش شدی گفتم من پیش ازین نمیدانم که کجبردالتفات ایشان از
ایشان نوری خارج شد و در من پیوست و هوش از من برفت گفتند عین یقین حاصل شد اما هنوز حق یقین
نیست گفتیم شما شیخیند صاحب ارشاد وید و هر طریقی را تاثیر خاص است این مصلحت نیست کاتب جز
گوید در که مخطبه در مسجد الحرام این فقیر با غزیری از اتباع شیخ آدم بنوری قدس سره که برویت حق سبحانه بصیر
در دار دنیا فائل بود بخود و بتقریری و آن صحبت این قصه ذکر کرد و غزیری ایا دانود که چون حق سبحانه مقیده
و مکان نیست اجطان در میان حدقه رانی و وی حاجب نمی تواند شد پس بقار مشاهیر با وجود غرض عین
بنسبت وی اثبات تفرقه در بصیرت نمیکند گفتیم حقیقت رویت بهیشتی هم عرف الکشاف اتم است که

عقوب فتح بصرواقع شود و اما جلال در بحث برویه معاویا این را بیان کرده است پس انکشاف کفتح بصیر
و غمزان در وی یکسان باشند و او رویه نتوان گفت و الله اعلم میفرمود و غم زنی از همه بان من بامن
سوال کرده حق سبحانه شمارا بواسطه بندگان خود روزی میرساند و چنانچه همه بنابر روزگار و او شایسته بیان
دایم که در آن حقیقی حق است سبحانه پس فرق از کجا فاست گفتیم شما مخلوق متوجیه ویرائی ایشان متواضع و
از ایشان طامع و باخلاق متوجیه و از وی می بینیم و از وی می طلبیم گفت فرق واضح نمیشود و تصریفی کردم یا
نیز تصریف خدا آیتجالی لطیفه ظاهر ساخت بخاطرش خلط کرد که مبلغ هر پیش من آرد و ساعت بساعت این بیه
قوی تر میشد تا آنکه اختیار به دست او نماند من از قبول آن مبلغ اعراض کردم مگر در آفتاب ایستاد و تصریف
وزاری کرد و گفت میدانم که سعادتمند من و قبول این است و تفاوت من در حد آن بعض کارهای شایق را
شمار قبول ساختم هر که نه را بر غبت او ساخت بعد از آن گفتیم که این مبلغ بر عتبه دوازده من نه چنان کردیم
آنجا میگذاشت اشارت کردم که آنرا بگیر و بعد از آن گفتیم که هیچ فستی که در گرفتن تو از امر او گرفتن ما از فرق است
گفت الحال بسیار واضح شد و اشکال نماند میفرمود و در محیی عظیم بود همه در ایشان و فضا از شهر جمع بودند
در آن محل شخصی سوال کرد که خواهد حافظ میفرماید چه امروز چون جمال توبه پرده ظاهر است به در حقیقت
که وعده فردا برای چیست و این آنچه در کتاب میفرماید است که رویه حق سبحانه در دار دنیا متن است تانی
دارد و وجه تطبیق چه باشد منظره در این مسئله بسیار شد و بشعبه یل انجامید بعد از آن من رجوع کردند بعد از گشت
فریقین گفتیم که باتفاق حق سبحانه محجب است محبوب نیست خواهد حافظ بمقتضی شوق میفرماید چون حق سبحا
محبوب نیست و مانع جز از جانب نماند و آن نیز به دست تو است پس چرا درین دار العیب نمکنی فریقین تلقی
بقبول کردند و اشکال نماند کاتب حروف گوید این منظره آن بود که صوفیه گفتند مراد از بی پردگی انکشاف
است که فوق آن انکشاف نباشد و اولیاد در دار دنیا این منی حاصل میشود و عامه را موقوف بر آخرت
و اما امان بر آن منی انکار کردند و گفتند لایدر رویه را مدخل فتح بصیر ضروری است یکی از مخلصان حضرت ایشان
از خواص بادشاه اورنگ سیب بود روزی بادشاه مراقبه کرده و او روح می جنبانید بهم در آن محل شغل بروی
غالب آمد و غیبت بروی مستولی گشت مروح از دست او افتاد و نزد یک بود که بادشاه را ضروری رسید

بسبب آواز افتادن مروه بادشاه از مراقبه متنبه شدند و سبب این حرکت پرسیدند و از غیبت و انقباض
 محضرت ایشان ظاهر بود و شائق ملاقات ایشان شدند و گفتن ایشان را پیشین بیا عرض کرد که بخانه ملک
 انقباض رفتن طریقه ایشان نیست شیخ پیر که با حضرت ایشان اخلاص میداشتند طلبید و بدست ایشان کیفیت
 اشتیاق و استعمار ملاقات گفته فرستاد حضرت ایشان قبول نمودند شیخ مبالغه کرد و هیچ سود نداشت
 چون واپس گشتند گفتند زانمی باید نوشت تا بر تقصیر من محمول نشود و آنجا کاغذی مبتدل که پاپوش در آن
 ملفوف کرده بودند افتاده بر آن کاغذ نوشتند که اجاع اهل الله است بر آنکه نفس الفقیر علی باب الامیر حق سبحان
 میفرماید و معامنت الحیوة الدنیا الا قلیل جزو قل بشمار سیده اگر بالفرض بمن خواهد داد جزیرا لا تجزى
 خواهد بود برای این جزیرا لا تجزى نام خود را از دیوان خداستغالی چرا بر آرم زیرا که در بعض طغوظات بزرگان
 چشتیه مذکور است که هر که نام او در دیوان بادشاه نوشته شد نام او را از دیوان حق سبحانه برمی آورند و او است
 این نامه بالسنه سن الفاظ محفوظ نیستند اینقدر نوشته و فرستادند تا نقل میگرد که بادشاه آن رقع را
 در جیب خود نگاه داشت چون غلغله فرو پوشیدی آنرا در جیب آن نگاه داشتی تا غلغله طاعت و فرست
 آنرا ساطع میکردی اگر سیت کاتب حروف میگوید مثل این در آخر عظیم ایشان پسر بهادر شاه استعمار
 و رقع مثل بر نیایش و الحاح و طلب عافیت او گفت چه باشد اگر بقصد زیارت خواهد رسید این تشریف آند
 و بدین بهانه ملاقات در میان آید فرمودند ان الله لا یبصر الی صورکم و اعماکم و انما یبصر الی قلوبکم
 و دنیا آتکم با مثال این امور فرقیته نمیشوم شیخ گفتند یکی از احفاد شیخ احمد سمرندی روزی در مجمع گفتند که
 در ویشان این طبقه معارف جدیده ندارند هر چه دارند از کلام اوائل فر گرفته اند حضرت ایشان فرمودند
 نیست بلکه بعض اهل طبقه معارف خاصه جدیده دارند که در آن تقلید هیچ یک کرده اند گفتند پس باید که بنده
 از آن ما هم شنویم تا بر حقیقت این کلام مطلع شویم فرمودند کلام الناس علی قدر عقولهم امر مقرر است
 در مجلس عام افتخار آن نتوان کرد گفتند غالب اهل این مجلس اهل سلوک اند حضرت ایشان فرمودند نسبت به
 از معارف خاصه بسیار می از اهل الله در حکم عوام اند بعد از آن چون پرسید دیدند فرمودند که قول بسطامی
 که نهایه الصنفین در آیات الانبیاء و اکثر اهل استقامت همین را اختیار کرده اند یا معرفت یا چیزی دیگر

اقتضا میکند چون حضرت ایشان سخن بدینجا رسانیدند قیامه شیخ نقشبند متغیر شد که اربیت در دست
 ایشان محسوس گشت بگمان آنکه شاید بخمار ایشان آن قول دیگر باشد که الکولایة افضل من النسوة
 حضرت ایشان فرمودند بخمار آنست که در نهایت حدیثین هدایات انبیا بر منی واقع شده است که
 در آن نتوان که شمت الانبی بعد از آن واقعه که سابقی مذکور شد با سلبی که در خود آن مجلس بود تقریر فرمود
 بگمان قبول کردن شیخ نقشبند در غایت اتهامی آمده گفتند اگر قول باین برهه بسیار نداشتند این قول
 را آب زرباید نوشت هتقی گانند که حضرت ایشان در اکثر امور موافق مذہب حنفی عمل میکردند لاجن
 چیزی را که حسب بیت یاد جهان بحدیثی که ترجیح می یافتند از آنجا آنست که در اقتداء و سوره فاتحه بخوانند و در نماز
 نیز روزی درین مسئله شیخ عبدالاحد بحث کردند و از بعضی سلف خود نقل نمودند که بمبار آنست که جماعتی خبر
 بادشاه بفرس احوال خود ایستاده شوند آنجا ادب آنست که همه کار عرض خود بیک باز کنند نه هر کی چیزی گو
 حضرت ایشان فرمودند که قیاس مع الفارق است اصل در معاملات مناجات و تضرع نفس است بدعا
 خضر چنانکه حدیث لا صلوة لمن لم یقرأ بام الکتاب واللات میکنند خدا استعالی سبح ست بوی که
 اگر همه عالم در یک میدان ایستاده شوند و هر کی بلندی چیزی گوید استماع مناجات یک مناجات دیگر خلل
 نکند آیهیم بر آنکه قرات قوم در بعض اعیان امام راحل میرساندند این زمانه امام زبان لفظ الحمد میگید
 بحقیقت آنچه معنی صلوة است هرگز التفات ندارد مع ذلک احتراز از تشویش امام نتوان که دو کاتب حروف در
 ذیل این کلمات گوید و الله تعالی و اذا قرعہ القرآن فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحون دلالت ندارد
 مگر در جبهه و تالیفات آن در تقابیر و کورند و روزی در دوام حضور سخن افراد شیخ عبدالاحد گفتند صلا و تزیین
 آنست که هرگاه کسی بخیر و التفات کند یا در وقت در دل خود بی کوشش متنافع یا بد فرمودند این در ادنی
 محنت میسر آید بعد وی آنست که چون بصالحات در بصیر امری لازم نمیشک گرد دو کاتب حروف که
 دوام بنسبت کسی که هنوز فانی نشده است نوعی از تکلف و تحفظ است و به نسبت کسی که فانی شده است
 حضور و التفات است به نقطه وجودیه که دائم است بلکه اصل تحقق است فانی النفس حضور که همان نقطه
 وجودیه است یا التفات اجمالی دائم است بمنزله جہاد است در بصورت و محاور و تحریق نظر و ان باری است

مستعد و گاهی می آید و گاهی غائب میشود این پنج اسقط اشارت هر دو کلام روشن شد شیخ عبدالحامد روضه
 القسرات بعضی سلاطین خود بیان میکردند و حاضران گمان نمودند که این قسم تصرف از خواص ایشان بوده
 است حضرت ایشان بیاری که در صحبت بودند اشارت کردند که فلان و فلان قصه بیان کنند آنچه تصرفات
 حضرت ایشان بخشم خود دیده بودند بیان کردند مضمون مع شنیده گشته بود مانند دیده به انظار نمودند و بفرمان
 شد و اشکال نماند شیخ فقیر الله از احاد و شیخ احمد سمرندی که زین العابدین نیز لقب بود و در واز طرف والده عبد
 ایشان خواجه کلان بن خواجه محمد باقی اندک از آنکه نور خاندان خویش فراوان فیوض حاصل کردند و بدین استند
 مدت بر مزار فاضل الاولاد و جمعی از شیخیه می نشستند و فیضهای یافتند و روزی بخاطر ایشان رسید که این نسبت
 ایسی که از روح خواجه حاصل شده است مقرون با استفاده ظاهر نباشد قوت نیگیرد و صحبت انکشاف
 عزیز می که بوی ارتباط درست کنند استخاره کردند و متوجه بجانب خواجه شدند حضرت خواجه حضرت
 ایشان اشارت کردند و ظاهر فرمودند که اگر نسبت خاضع نامی طلبید یا ایشان صحبت آید و از ایشان استغفار
 کنید شیخ مذکور تا تجلیه بخندست حضرت ایشان رسیدند نفس خواجه ظهور آمد و فیوض عجیبه جلوه گشتند پس آنکه
 از مکتوبی که بخندست حضرت ایشان نوشته بودند ظاهر میشود و در بعضی اعتراض تحفه احقر بر زین العابدین بجانب
 فیاض آن صاحب قبله مهران آنکه اشتیاق ملازمت سرای سعادت پیش از نسبت که خامه لال اللسان
 مقصدی بیان آن تواند بود از دلیلی که در میان اکثر خاطر میرسد که بر طوطی خود را روانه انصوب گرداند و بوقبه بوی مشرف
 گردد و اما بجز بشری از عدم تمیها سبب ضعف بدنی شده راه مقصود دیگر در شب روز شریفه جمال مظهر کمال
 آنحضرت است از جاقبوس غداوندی سالت میداد که بروی و خوبی میسر آید و الله قریب مجیب الله
 السجود و الله که این دوری دوری بر تر فیوض و بركات از انجمن عالی درجات است شب روز اوقات
 بحیثیت میگذاشته اند و آلام هر چند بیشتر روی نماینده راه ترقی نیاده ترمی کشانید و ایلام محبوب که مستغفر
 چندین مصالح و غایات است در نظر محبان زیاده گواراست بلکه از انعامش لذت بیشتر فرمایند
 بهتری که بود مراد محبوب نه از جمل هزار بار خوشتر قبل از این هم نمیشی متجلی بود اما از این صحبت کشانید
 آنحضرت حصول این دولت تمام و کمال است همچنین خواری و بسا اعتباری دنیا و ازل آن بی غتی آن
 درین روز باز دیده تر و حقایق از ترقیات این دنیایم خوش نمی آید وضع بی تعلقی فقر و بی برگی آن

در نظر محسن و زیاست چنانکه اصل دول زوال دولت متکبره اندا حق زوال این منیع را مستحکف یام
 اقامت در آن مجله که مگر اگر چه کمتر بود تا آنکه تناسف فی دیکات بیرون از تحریست نسبت را بطریق
 رفد ملی اختیار نموده است اکثر اوقات حضرت مبارک مستحضرت چنانکه این کینه نگاه را از خود می یاب
 و بنظر ایسا زود و دل و شوق غلبه بوسی بعدی رسید که در نوم و نقطه آرام نماند و نمیدانند که چه حیل خود را آنجا
 از شدت بازش و گرجا برأت نمیتواند که در وقت آمدن این صورتی موجب گرام حق بقریب ملک سیده بود
 و چنین موانع صوری هم سده اند و بعد از انقضای برسات امید است اگر بلع پیش نیاید جریده آستانه
 بوسی نماید و بقدر استعداد و هرگز و اگر غنایات باطنی که آنانا نامیرسد تسلیم بخش نمیشد و قریب که از خود
 قالب آبی بیکر و اما چه که فرموده اند که متوجه حال تو غایبانه خواهم شد و از توجه غایبانه فیض خواهی یافت حال
 را از کی جمیت حاصل مستخرج و نه اله و شائق شرف صحبت مست امید است تا حصول پایمی بوسی
 مشمول اگر ارام توجه غایبانه باشد و رفته که روز پنجشنبه الفحین فرموده بودند برای توجه روز و شنبه نیز چنین
 فرمایند تا در روز متوجه حال احقر باشد که ازین سببشایش کار زیاده اندا سابق حاصل آید امید که مسکول مقو
 با حاجت گردد و روز پنجشنبه بعد عصر حساب اصرالی متوجه آنجناب میگردد و در بعضی اوقات کیفیت عجیب نیز پیش
 اندا است علی الخصوص بتایخ باز و دم شمس و روز پنجشنبه متوجه باطن آنحضرت بود که نسبت بدیهه شش
 تمام جلوه کرد و دید قریب بود که از غلبه نسبت در پیش و خیر گردد و بر زمین افتد که درین ضمن با انگشت از مغرب
 داده شد چون فنل نماز میان آمده در آن غلبه که در خشت رونمود علی بن القیاس اکثر اوقات منسوب
 می باشد پیشتر که گاه بود الحال انکی است بعزلت راغب است و از اشتغال علمی تدبیر معاش اگر چه
 باشد طبیعت تنفر را بی غلبتی یکدست سطر ترازی نماید وقت رخصت که از زبان گوهر فرشتان فرموده بودند
 که اصل نسبت حاصل شده است بعد از تقدیر زیادتی خواهد نمود آتا در آن مرتبه خواهند گردید الحق ملحق فرموده
 می یابد روز بروز نسبت قوه می پذیرد و آنرا خفا که آن جلوه گر میشوند این همه از لطف آنحضرت میداند
 من آن خاکم که این روز باری به کند از لطف برین قطره باری به اگر بر وید از تن صد زبانه به چو سوسن شکر
 لطفش گشته توانم بعضی یاران اینجائی که نسبت بر خاست و از ناز وین نسبت خبر میدهند بعضی

مخلوب الحال میگردد و کیفیت عظیمه و خود مشاهد میکند بر خوداری در پیش احمد دین رفر بر این نسبت
ست متناز است که کیفیت بخودی و مخلوبی در عین یاران ظهور فرماید تا حال این معنی متحقق نشده اما اینها
آنحضرت امید آن دارد که حسب خواه میرسد در باب ترقی علم باطنی احقر امیدوار است که عنایت مصروف
گردد که بعضی امور ضروری برین موقوف اند متقدما احقر آنست که جمیع عقده کشالی باطنی منوط بتوجه آنحضرت
ست سالها و طلبی نمیکنم و در پی بنیاد و احصا کن ما برین در بدری و والسلام علی من اتبع
الهدی و نیز یاد دیگر آنحضرت ایشان در کتب نبی نوشته بودند قبله گاه آنچه فیض و برکات در یک ربعین که بحضور
گه رانیده حاصل شده اگر بیان نماید در شرح کجنگی آنکه بسا کشایش باطنی که فراخور خود بود و چون توجیه عالی
محل گشته از بسیاری ناسوس نفس ربانی یافته و انواع نسبتها فائض گشته است که برترین من زبان
شود هر موی و یک شکر تو ازین بر نتوانم گفت و ثانیاً معروض آنکه تا حال احقر مطابق فرموده مشاهده و مطابق
نور انجیل اول قلبی نماید یعنی امور غریبه بران طاری میشود مثل فیض حضوری و بودگی و کشف بعضی امور
کولی و از متسبان خود بعضی را که گفته تجلی نور می دهد داده است که اگر شود در همین مطالعه دوم نماید آنچه
دیگر براسطال ارشاد فرماید تا بران هو البت نماید قبله گاه عجب عالم است که وقت غلبه شوق جناب عالی گویند که
وامی شود و فیض برکات از باطن آنحضرت بر این کینه درگاه چون ابر نیسان می ریزد در حین شوق بیشتر
در پیش فیض بیشتر احقر را یقین است که آنچه کشایش باطنی احقرست منوط بتوجه شریف است یک تو چه آنحضرت
از عبادت در ساله و ربعین بهتر است که اگر از جانب معشوق نباشد گشسته و کوشش عاشق بچاره چاک
نرسد چه حضرت ایشان در جواب ایشان نوشته مندرج بود که بسبب عیال و توجیه صرف آگاهی دوم ملی نام
در هر چند بعضی یاران متاثر میشوند اما بعضی متاثر نمیشوند متشفقا چون این نسبت دوام و وسع می نماید در
کیفیت و کیت ساعت فصاحت استنساخ و تمام هستی موجود در غطار و دوستی موهوب عطا شود
و در شهر و دواهی آثار وجود امکان بالکلیه منصفی که در دوا آثار دالوار وجود حقایق در طهر آید و از مقام فر
نوازل گذشته در مقام قرب فیض در آید افراد انسانی چه بلکه اشخاص حیوانی متاثر این نسبت شوند چنانچه محرم
نام مخلص فقیر بر وقتی که به نسبت بندگی متاثر میشود اسباب رفتار می آیند و چون مخلوب این نسبت میشود
است زمین افتاد چون زیاده مخلوب میشود لغو می شود و می افتاد و بعضی احوال بعضی حیوانات

از نسبت این فقیه متاثر شدند و دانه و گاه را تا سه روز گذشتند و طاعت میکردند و مرد و زن و قسطنطنیه
 این طریق و متاثر شدن حیوانات بعد تو اثر رسیده و مشاهدات کثیره واقع شده لیکن از بعضی اکابران
 وقت آناتر تصرف ظاهر شود که مامور شوند و از بعضی آنوقت که مطلوب نسبت شوند از بعضی کلمین
 هر قتی که ایشان بخوابند و محبت آنکه در ایام جوانی بعضی یاران وقت توجع چنان متاثر شدند که چشمه
 در هر وقت و باز بر زمین آمدن و قیام که چند مدت در دوام این نسبت بعد و اجتهاد نمایند که بعد دوام رسد
 اثر در جمیع یاران ظاهر خواهد شد و نیز مرقوم شده بود که روز دوشنبه نیز متوجه این جانب باشند و ما مشفق
 از بعد از نشستن این مکتوب بعد عصر روز پنجشنبه زیاده توجه نموده خواهد شد و اثر زیادتی نیز ظاهر خواهد شد انشاء
 تعالی و نیز ماولی آنکه خود را از درس و تدریس و مطالعات کتب قوف دارند و اوقات شریفه را به توجع تمام علی الدوام
 بآن نسبت گماردند حرف گوای سیاه کند بدلی که تیره است گویا ماه کند به حرف و صورت
 و دل نیازند بلکه در مقام نسبتی زیاده از نسبتی که در لفظ است حاصل گردد و ذکر درین مقام چون و سبب
 در مقام ذکر دل از ذکر باز داشتن و حضور این نسبت از جمله فرائض و واجبات طریقت است زیرا چنان نسبت
 حقیقت ذکر است و بجای که حقیقت حاصل است تخیل الفاظ و اقوال را چه دخل مشفق هر قتی که این فقیر
 در ملازمت قدوة عارفان حضرت خواجہ خرد قدس سره میر تقی میر و صحبت میفرمودند که خود را از درس
 تدریس و مطالعات کتب حکایات غیر ضروری بکسودار و خود را با تکیه بآن نسبت گمارد که اگر به توجع گزینگان است
 الحق که تالیفید بآن چیز را بود آثار عجیب بآن نسبت ظاهر میشود و چون از آن چیز یاد است و ششم آنچه میخواهم
 یافتم و اگر قصصهای توجعات و تصرفات آن بزرگواران را بنویسم دقیری باید مشفق بسیاری از اکابر
 این طریق نسبت آگاهی و مشاهده ایشیتی که وجود مشاهد و آگاه در میان نباشد تخیلی ذاتی پندارنده بسیار
 بهیهات تخیلی ذاتی بر اصل بعید ترست و الله در فاعلمه شعر کیف الوصول الی سعاد و دود و فحایه قل
 الجبال و دود و غن حنوف و منزل عشقت مکانی دیگر است به مرد این ره را نشانی دیگر است به
 آری نسبت آگاهی آئینه مرقد تخیلی ذاتی است و این نسبت از سطوت محبت و غلبه شوق است و همین
 علمی است که علم سالک الطیف مقامات رسیده مشوق چون نقاب رخ بر نمیکشد به بزرگواران تخیلی

بتصور چنانکه از باب محرم عالم را یکی مهت مصروف بان بوده است که لطیفه مد که را بجز یک معلوم که حق
 است بسمانه معلومی مانند مقتضای دانش و شش خدمت شما است که در تخلص تجرید و تفرید لطیفه مد که از
 هر چه هست اهتمامی باقصی و جوه نموده شود و مستغرق تمام و شهود دوام که نهایت مجموع مقامات است
 حاصل گرداید که **إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى** اشارت باد است تا وسیله این حالت عظمی و سعادت انبی ترقی
 باوج تخیلی ذاتی که در سر و روح و در ظاهر و باطن مشهود و غیر او سبحانه نباشد بر سر کل شیء هالک الا وجهه
 برین گرد و حمد الله که در طریق خواجه گان قدس الله سر استیم بعضی اصفیاء و از کیا را در مبداء پنجین دولتی
 بی وسیله هیچ چیز غیر صدق عقیده و انقضا را تم و جوه حاصل میگردد و ادرك من ادرك شك من شك السلام
حضرت ایشان میفرمودند که عزیزی را توفیق مساوت گرداشتغال و نبوی ترک نمود و بگی مهت بر روی
 خواندن و بجانب حضرت پیا سبر صلی الله علیه و سلم متوجه شدن مصروف ساخت در چند روز نسبت
 و پیش ظاهر شد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم فیضها یافت و وی خود را به گونی ملقب کرده بود و بجا آنکه
 کون جنی سترست آنحضرت صلی الله علیه و سلم ویر بسیاری از اسرار خفیه تعلیم فرمودند میفرمودند که را با
 عزیز ملاقات دوستی بود و روزی از وی شنید که من آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در خلا و ملا در حالت نشستن
 و سخن گفتن خوردن و غیر آن می بینم و هیچ حال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از من مخفی نمیشود و این چیز است
 که حق سبحانه مرا آن مخصوص ساخته است گفتیم از فرط محبت صوره که بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در متخیله
 شما نمکن شده و رویه حقیقیه آنجناب نیست گفت باید که بر این معنی بر مانی باشد تا آنرا تصدیق کنم گفتیم معنی
 همان آیه و قصه بدو یا احد از آنجناب استفسار کنید اگر از آنجا بر طبق آنچه نزد یک علمای متیقین است
 معلوم شد آن رویه حقیقیه است اگر هیچ معلوم نشد یا خلاف آن ظاهر شد صورت خیالیه است پس
 آن عزیز بعضی آیات احادیث مذکور کرد و معنی آنرا بر عجم خود مکرر طلب کرد و هیچ نشنید گفتیم این را روشن شد
 که آن کیفیت صورت خیالیه است که از فرط محبت در خیال شما جا گرفته است نه رویه حقیقیه است و
 دیگر از اصحاب حضرت ایشان همین حال پیش آمد حضرت ایشان همین حکم فرمودند و اینچنانزدیک این
 فقیر تحقیق است و آن آنست که گاهی این کس را سناست جام بروی پیدا میشود و نقطه و منام در آنجا سناست

است خیال سادرت یکند با قاست صمدت بخدا آن و آن رویه حقیقه است اگر چه دائم باشد
 هیچ فرق نیست در مشرات منام و این حال در انکشاف معنی آیه وحدیث را حقی دیگر نه اندر بود
 آنست که آن مناسبت بدان مشابهت است که شمر انکشاف این چیز را باشد یا ضعیف مناسبت باشد
 آنکه مناسبت از جهت حسی خاص است غیر وجه علوم مخزونه انجناظ ظن من آنست که در حضرت
 بر این شخصی سبب این دیگر باشد که این چیز منضم شده باشند الله علم حضرت ایشان با عزیزی از عباد
 خود که با ویست مشهور شده بود و نهزل بر زبان وی بسیار گذشتی بر خود و دیگر گفتگوی بسیار فرموده که
 اندر روح کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدون مناسبت نمی تواند بود و مناسبت مقتضی موافقت
 در جمیع احوال و اعمال کننا که شمار انوعی مناسبت هست اگر نهزل و کلام لا یعنی ترک کنید و بهر
 نسبت ننگانی نماید لا محاله آن نسبت قوی تر گردد و با مناسبت کشاده تر گردد و چه قدر من است که این
 مواضع خسیله چنین بطلان یافت شما را باز دارد گوینده گفت که این کلمه در دل آن شخص تاثیر کرد و بعضی خبر
 را ترک نمود و بهر طرف و در شرح میرفتی از من سوال کردند که نقشبندیان میگویند اول آثار منتبیهان است کلام
 خواجۀ نقشبند بنیرم از آن بهاوالدین که اول قدم او را بنیزین باشد زیرا آن دلالت میکند و کسی میداند
 آنکه آنکه پنجاه سال یا شصت سال مجاهده کرده با مبتدی امروز کی مساوی باشد گفتیم شما یعنی شطاریان
 چگونه سبک میکنند گفتند هم ذات و دوضرب و چهار ضرب و نفی و اثبات همین اسلوب میکنند گفتیم بعد از
 چه میکنند گفتند شغل اوقات اسماء و نفقه میکنند گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند که بگو گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند شغل
 بهشتیال گفتیم آنگاه چه میکنند گفتند در برای بویست مستغرق میشویم گفتیم نقشبندیان اولاد برای بویست مستغرق
 میشوند و همین است معنی این کلام نه آنکه جمیع آثار و احوال صوفیه بر ایشان طاری میشود شیخ آمان الله
 که از خاص یاران حضرت ایشان بودند روزی سوال کردند که چون سادگی اشغال طریقۀ ارباب صوفیه
 بجا آورد و جمیع بهم رسانید و راستحسن است که در طریقۀ دیگر نیز دخل شود و با اشغال اعمال انقوم مشغول
 گردانند و اگر مستحسن است فائده آن چیست فرمودند مستحسن است فائده آن تحصیل نسبت آن طریق است
 هر طریقی نسبت دیگر است اناری دیگر پوشیده ماند که بارها از زبان حضرت ایشان در خلوت سماع

میفرمودند نسبتی که از حضرت غوث الاعظم یافته ایم صافی تر و بار یک تر است نسبتی که از خواجه نقشبند یافته
 غالب و موثر تر و دقیق و قبول نزدیک است نسبتی که از خواجه معین الدین یافته ایم حقیق نزدیک تر و به تاثیر
 اسما و صفات و خاطر قریب است کاتب حروف الفان ایشان درین باب محفوظ نیست لیکن قریب بهین
 تقریر است و الله اعلم و نیز مخفی نماند که بارها از فحوائی کلام حضرت ایشان معلوم شد که تفصیل صاحب
 دیگر لایسما و جوی که بنقصت مفصول مفضی باشد مکرره میدهند این فقیر از اختلاف محدثین اصحاب
 و صلواته مدبر هم سوالی کرد و فرمودند قطع نظر از کلام اهل او را مطلق نقل داخل اند چرا این نیت ادانما
 از این طریقه حضرت ایشان اجیار این لیاالی بودی ما ملاحظه عدد رکعات بلکه نشاط و حضور را مستحضر میداشتند
 بتقریب بیست بعضی سالکان فرمودند که وجود عدم و غیبت حقیقت این نیت که سالکان زمان ما بر
 اعتماد میکنند زیرا که بخار صده بدماغ ایشان صعود میکند و حالتی شبیه به موم طاری میگردد و اگر چه بتدریج
 آن توجیه حضرت حق بوده باشد عدم آنست که از این ذبول بخودی بسبب استلزامی که باشد از یادداشت
 لا غیر و الاطاعت فقیر میرسد و الله اعلم که خدمت حضرت ایشان شخصی عرض کرد که دل من درین ایام بیک
 جاری شده است پس هم که در فرمودند اگر بیک جاری شده است مبارک بعد از آن باین فقیر فرمودند که در این
 متفان غلبه میکند و پندار که بیک دل جاری شده است کاتب حروف که در دل نهاده می بلکه در این احوال و غیر
 حکم بعضی موجود است وجود عدم آن باعتبار کمال کیسان است اما اگر آن حرکت را اسم ذات تجمل کند
 و آن تجمل بر روی غالب باشد یا در یاد است یا نمی پس عبرت آن تجمل راست آن حرکت او الله اعلم
 حضرت ایشان میفرمودند ترقی بعد از موت امری مقر است لیکن اینجا اشکال دارد و میشود که چون آن
 عالم عامی مقامات ده گانه یا صد گانه یا هزار علیا اختلاف تعبیرات هم اجمالا و تفصیلا معیور کرد با انبیاء اولیاء
 مساوی گردد و بعد از دلی فرقی در میان اینها چه باشد جواب آن بکشف معلوم شد که ترقی غالباً در تفصیل
 یک مقام است الی غیر النهایه از این مقامی دیگر کاتب حروف گوید ترقی بعد از موت بسبب انحلال اجزاء و نسیم و ظهور
 قوه مگیر می باشد کسی بر استعدادی مخلوق شده و ما نال الله مقام معلوم پس چون بدان مقام رسیده آن
 تصفیه و ترقی بسبب است از اجزاء و نسیم ضعف قوه بهیمیه الله اعلم میفرمودند هرگاه جامه های فاخری بپوشیم و بر

تنبول میجویم در نسبت خود ترقی احساس میکنم کتاب و فو کوید امثال بن امیر نسبت طهاره را نگاه میدار
 و الله علم حضرت ایشان در بیان معنی قول سلطان العارفين توبه الناس عن ذنوبهم و توبتي عن قول
 لا اله الا الله فهو مذک لا اله الا الله نفی و اثبات است چون کل شیء هالك الا وجهه مشهور شد نفی اگر کنند
 مع ذلک و احسن راه چندی نفی غیر متحقق شده اما گاه گاهی کون و التفات الطمینان بغیر خطره میکنند نفی و اثبات
 برای دفع آن کنند میفرمودند و ابتدا در حال هم در شان اکتابی در حیل شرطی آوردند و مطلقاً آن میکردند
 هیچکاری نمیکشود بمن دادند گفتیم نام مهران شرطی و طریق میر آنها نمیدانم مهران این امور مطلع ساخته بود از
 مطلقاً کتاب پیش گرفته منصوصاً بود و در از در انجا مذکور بود و عبارت یک گنه تحریف بهم بود عبارت را
 اصلاح کردم و هر روزی یک دو منصوص مذکور میکردم شرکاء درس بسیار خوش وقت میشدند و بهمان سلسله می یافتند
 در آن ایام مریض شدم جمعیت کل کلی را زائل شده و سخت مشوش شدم چون بشکبه تصدیک عرش بران می بندند
 نظر میکردم بهمان مهرای شطرنج و بازی آن یادی آید از حضرت حافظ طلب فح این بلیه کردم فرمود
 شما در هر حال معاد ترتیب از روحانیت حضرت خاتمه علیهم الصلوٰۃ آنها و من التسلیات اینها
 بود آید در و بسیار خوانید و بهم بدان جناب التجا کنید و در بسیار خواندم و بدان جناب التجا کنم بعد از
 کلفت تمام آن با فرزند شست از آن بازی نامه ای مهر و طریق باختن بر ضمیر من یاد ماند و الحمد لله
 میفرمودند مردمان میدانند که پیرالدین بسیار صعب است زیرا که هر چند بر ایشان بیشتر کنند زیاده
 از آن باید بمن میدانم که پیرالدین بسیار سهل است زیرا که ایشان بادی خاطر جوئی رضا مند میشوند و از
 را بسبب نیت شفقت بسیاری شمرند میفرمودند چون حق سبحانه حالت و کیفیت کرامت فرماید طریق
 نگاه داشت و نیست که خود را بجز دیگر مشغول کنند از جا که اینچنین آنجا حاصل شده نه بر خیزد بهیت که فرمود
 تا امکان تنبیر نباید داد و خبرها سخن که این معنی در وی پیدا شده نباید گفت و قول حافظ **انچنان**
 شیخ نیز بدینم جو دل را بهت آهین مشرب است پس میفرمودند بعض تشنجان سخنی میگویند که
 فراموشی کشفیه عقلیه و غلبه غلبه می کنند و چیزی بنیایند که شکر ترک کرده اند حال آنکه حاجت بدان چیز دارند
 گاهی میفرمودند که مراد شیخ حقیقت است که او را در مقام ارشاد داشته اند و مراد بدل سلیم است از طلب

تعالی و فزون شیخ تصرف و کشف است چون سخن در تنبک می افتاد شهادت می آن بسیار ذکر می نمودند
 بنیة جزم حضرت آن و آن جمله می فرمودند که در لاهور و دهریز بودندی که فاضل در ویش جانح کمالات کشیره
 الا انکه از تنبک استرازی کرد و دیگر عامی در ویش می از تنبک مجتنب می بود و در واقع حضرت سالت
 پناه صلی الله علیه سلم را دیدند در یک ثوب بیک وضع گویا این عامی در مجلس آنحضرت نشسته است آن
 فاضل را اذن نشستن در آن مجلس می شود این عامی از مجلس اهل مجلس سبب می اذن استفسار کرد گفت
 این شخص تنبک میکشد و آنحضرت آن را مکره میدارند علی الصبار بمقتضی نصیحت خویش که المبالغ
 این امر کند چون بخانه آن فاضل داخل شد و بیکه بجا می کند و سخن شنید مبتلاست سبب آن پرسید همان
 عدم اذن بیان کرد گفت بشارت یاد ترا که سبب این از بعض اهل مجلس استفسار کرده ام شنیدن
 تنبک است لعزیز ما لوقت حقه و لی بشکست و توبه نمود و کرد و شتاب پند هر دو در یک ساعت بیکه
 وضع در خواب پید نگویا این فاضل نمره کثیر از همه شسته و مورد عنایات و التفات بیکه نیست دیگر
 می فرمودند عزیزی از اریان ماتنک نمیکشد اما برای همانان حقه و لی در خانه نگار شده بود و در واقع
 دیگر آنحضرت بکلیه او تشریف آوردند در خانه توحفه و حلیم ولی هست و آن را مکره می دانم بگویند
 در محله اخیا علی بود روزی او را طلبیدم آدمی دید که وی مرده است و از نااش میگیرند و کفن میسازند و بعد از آن
 بسبب حاجت میفرم که او را در بازار پستاده دیدم و متعجب می و از حال وی پرسیدم گفت قصه من عجیب است در بعض
 کوچه های این محله میفرم در آن حالت دو مرد با همیت تمام با همیت غضب پیش آمدند یکی از آنها را الطه و بهوش
 افتادم و در ظاهر امر میفرم مرا بخانه آوردند و کفن همی کردند اما من دیدم که آن هر دو مرا می بردند تا بجا رسیدیم
 اگر خامروم بسیار جمع بودند و همیت ایشان نه چون بهیئت بنی آدم است پس مرا پیش نیس بر دزد گفت
 آن نیست که طلبیدم آدمی این را برسانید همان جاکه او را از آنجا آورده بودید چون با من باز گشتند از عقب باز
 نیز که که این را بیاورید این تنبک میکشد و آهن پاره گرم کردند و بر فخذ من نهادند فخذ من بسوخت من آن
 حالت بیدار شدم دیدم که افراینده اند که مرا غسل میدهند و در کفن کنند حضرت ایشان روزی با من تفرقه
 میفرمودند که سید علیم اسد که از اکابر اصحاب شیخ آدم بودند و در تخریم تنبک آن ساله نوشته اند از آنجا این آیه یوم

ثانی السیاء بد خان حبیب و انشال اینها متسکینند و ان ساله بدست و کس از افاضه علم را در پی فرستادند
 هر دو اول این نمودند گفتیم ازین استدلالات همیشه بیکاری نمیکشاید و آنچه علماء در تفسیر این آیه نوشته اند بیان کردیم
 و علل آن احادیث و روایات فقهیه و واضح ساختن ایشان پاره ناخوش شدند بعد از آن بدین طایفه بقیه
 که اکثر فضلای این شهر بودند رفتند دیدند که در مجلس درس تنباک میکشد با عترت پیش آمدند اما یعقوب گفت
 من این را درین مجلس برای آن میکشتم که مردم بمانند که مباح است و اگر کسی درین مسئله شبهه داشته باشد بیاید
 بعضی روایات فقهیه احادیث رساله تقریر کردند بر آشفته بادی عنایت رو کرد و هر دو محزون و شکسته
 دل گشته باز آمدند و صورت حال این گفتند گفتیم دعوی تحریم کردید و این دلیلها آوردید چگونه راست آید حالا
 بروید و بسبب نزول آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا احل الله لکم ما احل الله لکم سوال کنید البته خواهد گفت که
 حضرت سالت پناه صلی الله علیه و سلم در خانه زینب ضعی السرمه غسل تناول میکرد و سایر ازواج غیرت
 که بودند در خدمت حضرت عرض نمودند که از دهان شما بوی منافیه می آید فرمودند منافیه نخورده ام غسل
 خورده ام گفتند شاید بخل از شجره منافیه خورده باشد پس حضرت آن غسل را بخود حرام کردند و این آیه نازل
 شد پس رسید که علت این که امر به چه بود البته خواهد گفت بوی بد انگاه پیرسید در حدیث آمده که حضرت بوی خوش
 را رغبت میکردند و از بوی بد تنفر میفرمودند صحیح است یا نه انگاه گویند که در تنباک بوی بد است یا نه اگر گویند
 بگویند از آنکه گاهی نمکشیده اند باید پیرسید و الادب را بوی ناخوش مینماید و بعد از آنکه بد بوست مناسب با
 احتیاط و رعایت تقوی است که نزدیک اینها نرسد و در وقت و همین مراتب سوالات کردند اما یعقوب اعتراض
 نمود و چیم دور کرد که تبارک و تعالی علیه الصلوة و السلام از ادب و علم افاده فرموده است علم صحیح و علم شرعی و
 مراد از مصحح آنست که فحصال از تعلیم طهارت و ششوع و سماحه و عدالت و آنچه بدان تعلق دارد و تمثیل اراده
 ما اعلی در اعلا کلمه الله و آنچه از ان قبیل است مناسط و رضا گردانیدن و انحصار و انما مناسط و بسا از اخلاق تا
 کمال از شجاعت و غیر آن دعوت فرمود و آنچه در اصل محمول اند و اینها فی الواقع مصحح میگوئیم و مراد از ششوع
 متفاوت است اوقات و آنچه بدان تعلق دارد و آنچه بعد از محض است آن معنی که عقل اگر چه استعسان باین
 متفاوت است اصول و فروع و آنچه بر آنها میثاق است اما انما مقام بے رضا و غلط سیوی اینها در مقام

و توجیه دعیه لما اعلی برفع صاحب و ضرر صاحب شمع غیر محلول است مثلاً می شناسم که یاد کردن خدا سبب
نجات است اما آنکه یاد کردن بصفت خاص در وقت خاص مودی باشد از فرض بدون غیر آن چیز نیست که
در ملا اعلی صورت بسته است و عقل با درک آنها کافی نیست مذہب من آنست که شرک آن بجز حکم شرع است
نشوند و مصالح را عقل نمی شناسد چه قبل از بعثت حضرت پیغمبر و بعد از آن پس
در غیر منصوص و غیر مقیس بر منصوص بقیاس حلی هیچ حکم نباشد و ضابطه خط در منصوص
متوجه بود می دانیم که سبب نبی از ادواتی ذہب و فتنه و لبس حریر که راهیت رفاہیت معطر
ست قبیح بعین حریر و ادواتی متوجہ است خواه کسی بقصد رفاہیت کرده باشد یا غیر آن اما ادواتی یا قوت
و پیشال بنایت فاخر اگر چه فافہیت پیش از آن داشته باشد قبیح بعین آن متوجہ نیست پس اگر کسی بقصد فافہیت
کنند قبیح رفاہیت ضرر آن موجود شود و اگر بخیر آن کند هیچ ضرری نبود. لکن این بی از بعثت و بعثت و الله
اعلم می فرمودند و صحبت خواجہ خرد در این بود که از دینی مطالبه کتب حکایات غیب ضروری بود و یکسواد ایر
الحق تا آن چیز بود آثار عجیب این نسبت ظاهر نمیشد و خاطر این فقیرانہ است که کسی از حضرت ایشان سوال
کرد که فرق در نسبت شیخ ابو الفتح و نسبت مخدومی حضرت شیخ محمد قدس الله اسرار با چیست فرمودند نسبت
شیخ ابو الفتح نسبت عشق است نسبت ایشان نسبت شہود و میفرمودند که نسبت شیخ ملکیار پران بہ نسبت
اہل بیت مناسبت تمام دارد و میفرمودند در شخصی بخدمت مخدومی اخوی شیخ ابو الرضا قدس سرہ نامند
در اینجا از سلوک را خدا تعالی و از حقیقت کیما با عدم آن استفسار کرده بود جواب آنرا بمن حوالہ کرد و این
کلمہ شتم اذا تزوجت الاجساد تجسدت الارواح حصل المقصود شخصی از مخلصان حضرت ایشان
سوال کرد کہ مردم بچہ نوع زندگانی بایکدی فرمودند کن فی الناس کل احد من الناس گفت طریق و جواب
حق سبحان چیست فرمودند رجال لا تلهیہم تجارۃ ولا بیع عز و ذکر الله حضرت ایشان در سفری
بودند و یاران بر پہلی بنوبست سوار میشدند در آن اثنا بعض ایشان زیاد از نوبت سوار شدند حضرت ایشان
فرمودند از سواران پہل استفسار کنید کہ اعدا لہوا و اقرب للتقوی در کدام بسیار است از آن جماعہ شیخ
نہد الحق متعہ و سخن در یافتن و از پہل فرو آمدند گفتند کہ بسیارہ نیستند و بعد از این آیت است شیخ امان الله

خواستند که بکاملی روند از حضرت ایشان استعدا دارند و در آنوقت فرمودند هر جا که بر میقتضی اهل استعدا
باشید از هر که بوی اینی یابید از سالک مجذوب صحبت می خستاید ایشان گفتند و بموجب مودع اول آورده
چون بیامند بایستادند و این بر میختند و آفاقها گردیده ام مهر بنان و زبیده ام بسیار خوبان دیده ام
اما جوخیری دیگری در حضرت ایشان شیخ محی الدین ابن عربی را بسیار تعظیم میکردند و میفرمودند اگر خواهم
فصوص را بر سر منبر تقریر کنم و جمیع مسائل آن آیات احادیث میر من سازم و بوجهی بیان نمایم که هیچکس
شاید نداند از تصریح بود حدیث خود استرازمینموند که غالب اهل آن آنرا فهم نمی توانند کرد و در ورطه اتحاد و تفرق
می افتند هر چند بعضی تقریر ایشان بدان راجع میشد و این فقیر را بطالع سال حدیث خود بسیار تحریف میفرمودند
و این فقیر لواط و شرح رباعیات مقدمه شرح لمعات بخدا و درایت بر ایشان خوانده و بعضی باران لغت انصاری
هم آن بر حضرت ایشان خوانده فقیر در بعضی آن حاضر شد حال آن مسائل که اینست میبینید و تحقیق ربط احادیث
باقیم بارها بر حضرت ایشان شنیده شد که تمثیل میفرمودند صدیکه که آنرا ملاحظه میکنیم تحقق و تقریر و خارج از
مضابقه علمیه استحقاق اند و آنهمه علم باصحت که چندین رنگت آمده شبه نیست که این صدور را عین علم توان گفت
زیرا که علم بود این عوید بود و منفصل از علم نیز نتوان گفت زیرا که این تلوات را قیوم و نشاء بود و محقق علم است علم
بیرنگ است این رنگها مختلف مزجم میرنگی او نیستند و کمال قال در آیه بود حکم میفرمودند این حیت محسن تعلیم
بلکه در تحقق و تقریر و در اینجا خدش می آید زیرا که این معیت جوهر مجرب بر اعرض اعرض یا جوهر بعضی نیست
ست الطیف از این معیات میفرمودند هر کسی بحسب استعداد خود از مسئله معیت حظی گرفته است طائفه دانسته
که حق سبحانه و تعالی در قدرت سمع و بصر محیط است قال الله تعالی یا کون من نجوی ثلثة الایة و طائفه معانیه کرده
که هر فعلی و انفعالی و حرکتی و صفتی که در عالم ظاهر است از حضرت حق است قال تعالی قل کل من عند الله قال
وما لکم من نعمة فمن الله و طائفه مشابهه که هر چه هست است و نیست غیر او چیزی نیست قال الله تعالی کل شی
هالک الا وجهه و قال هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و طائفه حق را در حق دیدند و عبارات از کلام
ناصرست سخن در تجرد و امثال افتاد تقریر عجیب میفرمودند اما چون در وقت استماع آن بغایت صغیر اسن بودم بان
اسلوب نمانده و حالش آنکه ایجاد میبود و موجود تعلقی است اتم بودم وی که چون بعد عدم متعلق شومناش ایجاد میبود

و چون در حالت جدی قیاس کنند ناشی القاست اختلاف اسما باعتبار اختلاف الحقائق است حقیقت یکی
 نیست مثل غنور و انفس اشرس است که استنادی و حاجتی بشمس دارد و یکی چون باول حالت بحکاک نیم اشراف
 و رفع ظلمت است ثانیا البقا نور است تجدید است تجدید امثال بخیری است ازین حقیقت بعد از آن واقعه که نشاء
 نوشته شد بیان کرده اند میفرمودند که صفات عین ذات اند یعنی آنکه ذات فقط و حدود و آثار از صفات زائده
 قائم بذات کفایت میکند میفرمودند هر چه در عالم هست حسن ذاتی دارد و قبح نسبی درین باب یاد امثالیه
 میکردند شهادت شمشیری فی نفسها حسن است که اثر کمال حدیث با اعتبار اهلک کسی که مستحق قتل نیست قبیح
 الی غیر ذلک من الامثله میفرمودند مخلوق را درسی بهیچ دخل نیست عقل و فهم و ادراک اندیشه و فهم حکم پس را
 آنجا از نیست اما در مسمی اشد اینقدر دخل هست که او موصوف بهنج اسماء و صفات است این فقیر روزی
 بیت برندی دو بهره حب جیوه نه تهاب پیوسته جیوه ناکند به رحیم پیاسون یون ملی چون
 بدین مندرجاته به بخواند حضرت ایشان در مجموع خاصه ایشان مرقوم دید چون امثال این امور کم بیان
 میفرمودند تعجب کرد از حضرت ایشان پرسید که این بیت نظم حضرت است یا نه فرمودند نظم من است و
 مرقوم بخط من روزی سخن در لطافت سنه آنچه متاخران صوفیه در تعین ماکن آنها گفته اند فرمودند
 دوات قلم و کاغذ حاضر کن چون آنهم حاضر شد آئینه رسم کردند و فرمودند این قلب است دایره دیگر در وسط
 این دایره رسم کردند و گفتند این روح است علی هذا القیاس یکی درگیری رسم میکردند تا به نارسیدند
 آنگاه فرمودند متاراد و صورت لطائف این است آنها و جوه و اعتبارات قلب آنگاه قول خواندند
 آینه هارانش جنت است برین مسئله دادند این فقیر از بعض یاران شنید بود که نام حضرت ایشان
 در عالم ملکوت ابو فیض است در خلوتی از نمین استفسار کردم فرمودند همچنین است و نام تو ابوالفضل
 است روزی حضرت ایشان متصل نماز ظهر این فقیر متوجه شدند و بر باده این دو بیت فرمودند رباعی که تو
 ماهی حق بخوابی ای پسر به خاطر کس را مرخا ان الحذر به در طریقت کن عظم رحمت است به این چنین فرمود
 آن خیر البشر به آنگاه فرمودند دوات قلم حاضر کن این را بنویس که حضرت حق سبحانه ناگاه در دل القاهره
 تازان و صیبت کنم بدان آنگاه اشارت فرمودند که این نعمتی است عظیم شکر آن لازم است از انفاس نفیض

ایشان مست این دو بیت پانعی ای که نیتهای تواند فرون بد شکستههای تواند برون بد بخراشگر تو باشد
شکرا بگر بود فضل تو مار ستمون بد این فقیر را در مجلس صحبت حکمت علی و آداب طبع بسیار می آموختند و چه آنکه
در حافظه مانده آنست که میفرمودند در مجلس هرگز نکندش قوی کن که اهل پور چنین اند و اهل نجاش چنین افغان
چنین مخالف چنین شاید دران میان مروی باشد از آن قوم یا از اهل حیت آن قوم وی بدبرد و صحبت منضم شود
میفرمودند هرگز سخن مخالفت جهود در مجلس عام بربان میار اگر چه فی نفسه صحیح باشد که ایشان بربان انکار کنند و صحبت
منضم شود و میفرمودند اگر ترا کسی حاجتی باشد بروی تهید می شایسته کن تندرج نهاد طلب آن حاجت
نباید که سخن را مثل سنگ اندازی و میفرمودند در مجلس عام هرگز کسی رد صریح کن میفرمودند باید که لباس فرمی
مشرب باشد بصفه کمالی مثل کسی که در ششم دست باید لباس شستند ان پوشد و باین ایشان نگانی کنند و
فقیر است باید لباس فقیران پوشد و باین ایشان زندگانی کنند میفرمودند در مخاطب بزرگان سخن مخلوق و موبزو
آهسته گفتن و انیمست نه میفرمودند اگر از تو شجاعتی یا سخاوتی یا قوتی بظهور آید باید که ابناء روزگار از تو آزار نهند
و دانند عیادت مقصود از ان ضامندی انض است محض اطلاع بر کیفیت مزاج وی همچنین تفریق بین
سفاقت امثال آن پس کسی که این جمله بجا آورد و صاحب مله را به محنت خود مطلع ساخت محنت خود را
ساخته است همچنین هر چه مقصود از ان اقامه مصلحت و نفقت و امانت میان جمهور ناس باشد و در محل تولد
یاران و وصیت ایشان این بیت بسیار بخوانند **آسایش گویتی تفسیل این دو حرف است** **باید**
لطیف با دشمنان مدارا میفرمودند اگر آنکه منزلت ایشان از منزلت تو فروتر است ابتدا السلام کنند
آنرا معنی آبی از نعم آبی شناس شکر آن بجا آورد در روی ایشان منبسط شود و تفقد حال ایشان کن بسیار
باشد که ادنی التفاتی که نزدیاق بی حقیقت ندارد در چشم ایشان عظیم نماید و بدان اعتبار تمام کنند و اگر آنرا نیا
محزون شوند **صد ملک دل** بنیم که میبخوان خرید و بخران دین ماله تقصیر میکنند میفرمودند
از خصلت احقان است که بخیر می از لباس عادت نشان منبسط نمایند یا نگین کلام مقرر کنند یا طعنه
مستبر کنند که از ان تنفس نشوند و مردم بسبب آن مزاج کنند میفرمودند بعضی ایشانان محبت
ذاتی دارند که اگر محبت تو بتدریج در دل ایشان جا گیرد من بعد در هیچ حالتی اندل شان بیرون نرود

نه در سر او نه در ضرر این پادشاه نیست باید شد و بهتر از فرزند باید داشت بعضی شنایان سبب شنای ایشان
ظهور فضیلتی است از تو با این باطن حقیقتی بتو قدر کسی باید نیست همه ابیک منزلت نباید داشت بر یکس
زیاده از آنچه مرئیه و سنت است اعتماد نباید کرد میفرمودند که عاقلان حکیمان آنست که استیفاء لذت فقط
نباشد بلکه باید که آن در ضمن دفع حاجتی یا اقامت فضیلتی یا اداری واقع شود میفرمودند در سخن گفتن و راه
رفتن و نشستن بر خاستن برسم اقویا و عادت ایشان کارکن اگر چه ضعیف باشی و اگر عیبی یا خوبی یا غلی بگا
از تو صادر شود در کتمان و اخفاء آن باید کوشید و از آن سخن باید بود و خود را به تکلف بصفت بل فرایند و نفس
بدان غل غولگیر و چون سخن در آداب سفری افتاد در تحریر از لصد و طرار آن غل گیر دند و در آن باب قانع
که در سفر کبریا دیده بودند بیان نمیدادند حضرت ایشان باخلاق سلیمه و خصلت از شجاعت فرست گفت
و غیرت بود چه تم متصف بودند و عقل معاش مثل عقل مواد کامل و وافر داشتند و در هر امر توسط دست
میداشتند نه چندان در نسیک تمتی فروخته بودند که بر بهانیه کشد و نه چندان ترک تقید با آداب میسر بود
که بتواضع میل کند در لباس پیوسته وضع نمیدادند ایشان عدم تکلف بود خوش نامم بهر صفت که میسر شود
بکسان میدادند اما حق سبحانه ایشان را همیشه نامم میداد به اختیار ایشان میفرمودند از ابتداء آنکه ترک
دنیا کرده ام تا حال برای خود لباسی از بازار خریده ام نه عامه نه جامه نه پاپوش حق سبحانه همه نزدیک حاجت
بود و میدادند و در روزی حضرت ایشان لباس فاخر داشتند صوفی متعشف درین باب بحث کرد و فرمودند هر تار
از لباس من اگر چه شال در شال است کند محبت الهی است که به سستی و اراده من عطا فرمود و هر تار از لباس
تو اگر چه کرباس لک است اشد باست زیرا که آنرا بسی و اراده خود بهم رسانیده حضرت ایشان بخانه
امرائی رفتند و این باب یکی مسود و ساخته و اگر این چاغنه بزیارت حضرت ایشان آمدندی بخلق
بسیار تلقی میفرمودند و کریم قوم را بمنزله اگر ام تخصیص نمیدادند و اگر نصیحت میخواستند بهایت فوق و این او
مینمودند و امر خود نمی مکر و مسائل منصوصه بشرط ظن قبول بر فوق و این میگردید پیوسته تعلیم علم و علما
و حضرت از جیل جا بلان پیشه ایشان بود در به حال متبع آثار نبویه مینمودند یکی از آثار استقامت ایشان آن
بود که گاهی در غم خود جماعت فوت نکرده بودند الا بعد از ترکان گفته اند الاستقامه خیر من الکرامه و هیچ

نه در جوانی و نه در صبا میل بامور منوعه داشتند انبیا ع جاده محمدیه خلق جلی ایشان بود و در امور ضروری خود هیچ
و شکر تصرف میکردند و در عاقله غیر آن نه بهیئت فحشا متعشقه اختیار میکردند و نه بهیئت فقر آزاد بلکه بر سینه مشا
صوفیه فی الجمله کل به بی تکلفی زندگانی میکردند قرض گرفتن کرده پیدا شدند الا برای حاجت ضروری کسی را که برآ
تنعم در طعام و نفقه و مثل آن قرض میکردند تا خوش میداشتند و نکوش میکردند از هر علم بهره میبردند و اشتند و ترک نشا
بیشی از فزون طبع ایشان رضا میداد در طلب سال ایشان بنایت رسا و سلیم بود و طیفه حضرت ایشان از لوا
تبع بود بی تقید عدد در کحات بل بلا حظه نشاء و رغبت هر مقدار که باشد و اشراق و ضعی دور کتبه بعد مغرب ای
ثواب الدین و برادر کلان خود و بتلاوت دائمی مشغول می بودند مگر بعد از بنایت خوش صوت بارعایت تو
تجوید میخواندند و عاقله یاران بیرون از تلاوت هر روز دوسه رکوع بند بر ویان معانی آن میخواندند
و یکبار بار در دو و یکبار بار نفی و اثبات بعضی بمقابل فخر بعضی بختیبه و دوازده هزار بار اسم ذات همیشه لازم بود
خارج اوقات غیبت با وجود کسین و ضعف و هرگاه متوجه میشدند بغیبت ممتده میکشید بعد وفات میداد
و محمد رضا شیخ ابوالرضا محمد باستان بعضی یاران بهمان اسلوب عطا میفرمودند که اکثر از مشکوٰۃ و تنبیه النوافلین
و غنیة الطالبین و در آخر تفسیر شروع کرده بودند چون از بیان زهر لوین فایز شدند ضعف غالب مد آن شسته
موقوف ماند این فقیه بارها از زبان ایشان استماع کرده که با هر چه یافتم بدولت درود و توبه مجرب یافتم دیگر
هر روز سوره منزل یا زده بار و یا نشی یکبار و یکصد بار برای غنا ظاهر میخواندند و پیوسته در جمیع احوال بی سبب
ظاهر حق سبحان تلوین عباد را بخندت ایشان مصروف میساخت و در آخر عمر ایشان چون رمضان رسید
و قیام بستور قدیم بتقدیم رسانیدند هر چند بحسب لیت خصمت افطار متحقق بود که پیر فانی شده بودند و طا
صوم داشتند این فقیه و سائر اهل بیت چون سوال میکردند که سبب چندین مقامات تعجب با وجود خصمت
شروع بهیئت میفرمودند زیاده ازین نیست که بسبب ضعف پیش میروم و به پیشوی شو گرفته ام و بدانند
عیش و عین غیبت چون شوال آید یکباره اشتها ساقط شد و ضعف غالب مد و هیضه پیدا شد چند آنکه میر جیا
منقطع گشت مرده و از افتادند این فقیه حاضر بود درین افتادن کلمه استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم از زبان ایشان برآمد بعد از آن روی بصحبت آوردند و فی الجمله تخفیف دست داد و با آنکه او کل

صفر از مرض غالب آمد و قبل صبح صادق چون آثار موت ظاهر شد غالب همت ایشان آن بود که نماز فجر وقت نشود و چند بار در آن ضعف پدید آمد که صبح طلوع کرده است یا نه حاضران گفتند چون موت نزدیک است آن گویندگان بعضی جواب دادند که اگر وقت نماز شما نیست وقت نماز ما خود رسیده است آنگاه گفتند و راستی بقصد کنید آنگاه با اشارت نماز گذارند حال آنکه در وقت شک بود و بعد از آن بزرگتر هم ذات زیرک بخل شده و ولایت حیات سپردند و این واقعه روز چهارشنبه و از دهم صفر سنه یک هزار و یکصد و سی و یکسال هجری در اوایل فرخ سیر واقع شد و فرخ سیر بعد از حضرت ایشان قریب پنجاه روز اسیر شد و هرج و مرج عظیم دست داد و عمر شریف ایشان هفتاد و هفت ساله بود و قصه فتح چیتور و عمارت مسجد جامع شاه جهان آباد یادداشتند و همل اخروا را ابراهیم از مناقب سیدنا و مولانا و مناقب عبدالرحیم قدس سره و متناو اشارت الله تعالی و کرمناقب سیدنا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد قدس سره.

قسم ثانی در احوال جناب مجاورت آباءم الطریقه و تحقیقه کاشف احوال و حال الدقائق محمد و منا و مولانا شیخ ابوالرضا محمد رضی الله عنه

هر چند وضع طبیعی نفسی تقدیم این قسم بود لیکن بلا غرض حال سند و صحت نقل این قسم قسم ثانی کرده شد زیرا که اکثر قسم اول از آن قبیل است که این فقیر به واسطه دیده و شنیده است و غالب این قسم از آن قبیل است که بیک سطر یاد و واسطه نقل کرده شد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی اصطفی طائفة من عباده فجعلهم اولیاءه و کناهم الانوار البرکات و السیدیل علیهم نعمة و انجیهم من السنن ینایع العبد و جعل لهم غایت و رایت فاجتنبوا هادین محمد ین الامتة للمعتقین فاقام لهم امر و سائر فسیحاته ما اعظم حوده و عطائه و ما اسبغ نعمائه و الاله و اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له لا یرد و احد حکم قضائه و اشهد ان محمدا عبده و رسوله الذی اکمل من ین الانبیاء و الرسل نعمة و سائرته صلی الله علیه و علی اله و اصحابه ما عاقب الصبیح و مسائره اما بن ریگی یغیر کثیر التفسیر ولی الله بن عبد الرحیم عالم الله تعالی بلطفه العظیم این کلمه چند است از مبارک عم نرگزار عاقلیم قدرش و اشیای اهل ذوق و وجود امام ارباب معرفت مشهور و واسطه عقد عارفین انسان عین

اکامین الفردی باند الصمد حسین و مولانا شیخ ابوالرضا محقق قدس سره الامجدی شوارق المعرفة
حسبنا الله ونعم الوکیل

سید احوال حضرت ایشان

حضرت ایشان در سید احوال علوم ظاهر از حافظ الصمد کبر عمده علماء زمان شاه جهان بود و از خواجہ خرد
الصدق حضرت خواجہ محمد باقی اندوخته اند و فی الحقیقه علوم ایشان همه بیس بود و فائده این تحصیل صوری
حافظه بر سنت الله بوده است بعد از آن باستصواب لرا بجز خود و سرکاری از امر او روزگار بقصد انتفاع ظاهر
آمد و رفت میکردند تا گاه استعداد ایشان بر بنفقه ظهور آمد و آئین انزوا و تجربه تمام و توکل کلی و عمل بر سنت
احوال شپس گرفتند چو کسی که زیاده ازال طاقت بشر نباشد بقیل تشفیض معلوم شد که چون دست از هر شغل
باز داشتند درجه بود و از فرمود که این راه با وجود کثرت شتداد و متاعب اختیار نموده ایم و هیچ وجه از آن راه
نیست اگر نه مشاق اختیار میکنی و از لذائذ الطعمه منماخر البعد و میخترن با قبال و عشر قطع نظرینائی رفیق
بائی و الاختیار تو بدست تو هست و جل ایشان بهمت و زید و پیرین میلی در بر کرد و علی و حلل همه باغند آنگاه حضرت
ایشان از خانه والدین برآمده نزدیک جعفر و آباد حجه ترتیب داده سکونت و زید و در آن زمان بسیاری بود
که در ده خانه متواتر میگذاشتند و اگر مدتی میسر می آمد چند تائی نان جوین و دوسری بود که محمد جان طحان اشالی
از نیا از مردانی می آورده و از در فقر قسمت علی السبیل میکردند و تقبلی الکفای نمودند تا همان وقت از روز آمدند
و هرگز در خانه ایشان دیگر و یکدان چوچی و اشال نیز نمانی بودند تا اینکه خدا اشالی برکت تمام ظاهر فرمود و قلوب عبا
خود را متوجه ساخت و خوبی و وسیع و معاش بنمط روزی کرد از سید احوال خود چنین خبر رسید اندک فقری تنها
تجربه و بی اسبابی از اصنام است شیخ تاج جنبلی که خلیفه حضرت خواجہ محمد باقی بودند نزد ایشان آمد و خبر داد که غیبش برود
مستولی بود و آنچه خواجہ از وی می پرسید نه نهایت بطو و تکلف جواب میداد و خواجہ فرد آن محل فرمودند که کما
مرفت فلان باشد بایک باین مرد روانه تمسک کن و چون این سخن استماع نمود داعیه بیعت با وی و اذنه طریقت
از وی در خاطر من پیدا شد استخاره کردم و بروح حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه متوجه شدم پس ایشان را
در جواب دیدم گویا کثرتی سوار در دریا می بینند و من بیکسار دریا متوجه فضای آن حضرت استادم تا گاه که من

و در هر موی از مویهای ایشان آفتابی در غایت شششان ظاهر شده و مرا بنام من خوانند و در آن دقیقه
 امیری ظاهر شدند که محبت آن فقید در دل من سر شد و باب استفاده از جناب حضرت غوث الاعظم مفتوح
 گشت میفرمودند یکبار حضرت غوث الاعظم را در یقه دایم اسرار عظیمه در آن محل تعلیم فرمودند میفرمودند
 در واقعه دیدم که آنجناب وسط صفوف اولیا که بر هدیه تبرج آمده آمدند و در هر صفی هزار دلی هست میفرمودند
 در دست کسی از آن جماعه غمره هست از بر طاووس من خراج آنجاخته بر کناری ایستاده ام در خاطر من خطره
 خطره کرد آنحضرت بر آن خطره مشرف شدند و در صفی از آن صفوف داخل گردانیدند و غمره بر طاووس که
 در دست مبارک آنحضرت هست بمن عطا فرمودند بعد از آن خود در میان اطیان نموده و مرادین بطران فنی خود
 ساخته و ساخته و در همان مکان واقعه ماندند پس آنحضرت نماز عصر در مسجد عالی که در آسمان میدیم هست ادا
 نمودند دیگر را آنجناب در واقعه دیدم گفتیم یاسیدی میجو ایهم که بهیچ کخم با مردی از طرفیت شما استفسار کنیم
 از وی تفصیل آن چه از شما اخذ کرده ام خبر کنند مرا از مردی که سزاوار این معنی باشد فرمودند که بهیچ تو با امیرالمؤمنین
 حضرت علی کرم الله وجهه خواب و بویچه چنان رفو بواقعه دیدم که گویا در راهی میروم که در آنجا یکچکس نیست الا آنکه
 آثار اقامه گذرندگان معانه کرده شود پس دیدم مردی را نشسته است در وسط قاعه طایق از آن پیر سیم
 بعد از آن وی بدست خود اشارت کرد که بسوی من آی مشیخ خاطر شرم پس فرمود ای آهسته روین علی ام
 فرستاد دست مرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا بر من ترانند یکوی پس همراه آنجناب ای پیر سیم فتم با جناب
 رسالت سیم پس حضرت امیر دست مرا زیر دست خود نهادند و دست خود بدست حضرت رسالت
 دادند و گفتند یا رسول الله نیا بی الرضا محمد پس بهیچ کرد حضرت رسالت پناه یا حضرت امیر در آن محل
 در خاطر من خطره خطره کرد آنحضرت امیر بر آن مشرف شدند و فرمودند من همچنین سبیل بهیچت میباشم
 حق اولیا و اشارت حقیقت بسوی دست تو هست بعد از آن طایقین اشغال از کار و اسرار بنواختند پس
 آنکه سان گشت برین شش ازین واقعه بگریه دهری مشغول بودم و میفرمودند که حضرت پیغامبر را علیه من
 الصلوٰه تمام و من التیمان اینها خواست دیدم گویا متصل ساخته مرا زلفت مبارک خود و جوی که سجد شدم بر آن
 جناب خود را عین آنحضرت یافتیم در آنوقت کسی از آنحضرت سوال کرد پس ایشان فرمودند جوابی

پیردشتن بیان کردم بعد از آن از من مخفی گشته پیش ازین واقعه شوق رویه آنحضرت در تمام مقام بسیار شرم
چون این انفاس و اتحاد و مستند الشوق متوقف شد و آن زندان باز کرد

ذکر سیرت و خصیصه و تصرفات و شرفات حضرت ایشان

جماعتی از یاران ذکر کردند که با شاه عالمگیر چند بار درخواست کردند که حضرت ایشان را زیارت کنند قبول نکردند
پیرستند امر او تمامه لان در نظر ایشان محقری بودند هیچ التفات ایشان در یار ایشان ننیکردند الا با اخص تمام در
المرضاة خاصین چون کفش دوزان و طحانان و غیر ایشان چهار فلوس یا پنج فلوس بر میدادند و چندین بار
خود میگرفتند با خندان و تمام قبل مستفیض معلوم شد که حضرت ایشان قوی بهای فصیح اللسان و تعلیم الوریع و
العرفه صبیح الوریع طویل القامه بیض اللون خضیف اللحنه لیس الکلام بودند بعد از هر جمله عطف گفتندی و نه
صدقه از برخیزانندی نهایت تر تمل در وقت خواندن بر سر حایران و احیاً مجلس توجه تمام میفرمودند و آن بقای
ترجمه می نمودند همان تصریح و تکرار بعد از آن بهندی و آنچه مناسب آن احادیث می بود تقریر میکردند و با عباد
نه بهای الله در اول حال از هر علم می گفتند و در دم بسیار بود تقریر ایشان هیچ می آمدند و در آخر هر دو سببی که از
تفسیر جزیادی و دیگر از مشکله در بر ایشان نبود اگر حال در توجیهی از اسباب بیان معارف با خود می اصرار میکردند
بوحشت خود فائل بودند و آن با سبب تحقیقی عظیم داشتند و در محاسن صحبت مخلقات کلام عوفیه بسیار جل
میدفردند این تفسیر از شرح معانی الهی شنیده است که او اکل عباد و ملک بیست ناحیه و نواحی مملکت که فارسی نامی غلبه
کرده بودند در مقابل آنها افواج مسلمین برین خنده و مقابله یک کمال بسید مشهور شده که هیچ کی ازین فریق مقتول میشد
و ازین صریح نظر باد شاه و امارکان دولت اضطراری راه یافت بعضی یاران و برین باب استغاثی دعا کردند حضرت
ایشان دعا کردند که بقبول مقبول شدند بعد از آن اندک وقتی زیارت کردند و فرمودند فتح مسلمین واقع شده و کفار و کفر
منهزم بهیچ مملکت گشتند یاران چون از خدمت برخاستند در کوچ و باز ازین خبر شنیدند که در فتنه رفتند و در گشتند
رسید حیان ماند که نه میان تا بنوع خبر نیاوردند این افواه از کجا برآمد در تفحص فتاد آخر وی کسی بحضرت ایشان
حضرت بتفصیل بران واقعات مطلع ساختند بعد چندی خبر همان وضع بی تفاوت پیدا و تفریق کرد که با
بخاطر مبارک ایشان رسید که جانم خوشن که تا یکبار و سال کفایت کند باید ساخت که این بوریع و لقی غایب است

بمردی از اهل کشمیر بن خدمت فرمودند و وی جامه ششمین بزمایش نشن آورد و حضرت سرافراشته ایشان را از آنجا شایسته
 پوشیدند بعد از آن نماز خجی گذارده بودند و مجلس سکوت بود که تسبیح کردند وادی سبب تسبیح بر سر فرمودند و بنی بجا نهادن
 الهام فرستاد که مگر در خانه ما قصه می هست که این جامه اختیار کردی متکفل جمیع احوال شما یکم پنجوا هم که بنام و
 داریم این را نزع کنید و مقرب لباس الاثنی شما میفرماییم آنرا بکشیدند و منتظر لباس موعود نشستند و مقرب
 عبودیه بر در ایشان آمد و استیذان دخول خواست وادی را فرستادند که اگر جامه شال در شال که رنگش نیست
 گلشن این بگیرد و بگوید این قرص قبول شده و اگر وضع دیگر درست رکند موافق فرموده ایشان برآمد آنگاه او را نشاند
 و شکر بجا آورد و از آن یازده لباس ایشان بپوشیدند و بهیچ قصد ایشان و نیز فکر میکردند که در او اطلال دومه
 برآمد و هیچ ماکول بیشتر نشد در الوقت کسی او را نخواستن ایشان آمد و گفت طعام در خانه من حاضر است قیسمت بفرمایند
 ایشان برخاستند و روانه شدند چون بجا آمدن شخص سیر وادی در درون خانه رفت تا سترایت را یکسو کند و آنگاه تمام
 بر حضرت ایشان چهار پائی کرد و دروازه او را ستاده بود و با فدا و ضرری قوی بر ایشان آمد بهیچ نشدند بعد از آن وقت
 زود بسوی خانه خود آمدند گفتند این بنیم است از آسمانی که دیگر کسی و تلاش در امر معاش بنا کرد و منتظر گفت
 حضرت خود پای کردی بعد بطریق خیالیت هم بماند کسی نمیبرفتند الا با ضرورت و نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان در
 او اطلال روزی بعد مراقبه صبح برخاستند و در بنگاه رفتند و خوشی گفتند خود گفتند که کیفیت آنطور و عصمت حق را
 تماشا کردند بگاه بگفتند در حق سوئی ایشان چرا آمد کسی از اهل مجلس تنه میگرفت بکاین شخص و ده چند وقت
 همین چند روزه بعد از آن وقت باز در خانه ایشان مضطرب شده اند خبر که در ده شصت ساله نام مسجد که
 در حوالی آن و خوش بود چون می نیر شریک بنگاه را گذاشت بر خاست و دست ایشان را محکم گرفت و هر چند با
 کردند که شستن انداختن ایشان مسجد بر و آب فرو حاضری کرد و ایشان را نام ساختن از آن بانه خاطر ایشان مطمئن
 شد که این و غرض تقوی امر سبب معاصی که خیالی بود و ایشان را بر این میدان میزدانند و نیز اختیار ایشان را نیز ذکر کرد
 که چون ستم آمد بعد از این ایلان را اندر راندند و شتی ازین قصه خبر بدست حضرت سرافراشته ایشان را از آنجا که در
 نمود که عاقل بخان را بفرستند تا با خبر وادیه این را در میان بفرستند و حضرت ایشان خبر از نماز شریک
 متغیر شد و بخوش آمدند و گفتند که خبر از چه حال شما بخواهانی را که چنانچه احوال شما بر باد شد و حق تعالی بر شما

بعد از آن توبه فرمودند و بشارت هلاکت آن سر دشمن دادند و راوی بدکن پیش پادشاه رفت آن هر دو
محبوس شده بشکر فتند و عنقریب محض شد دیگر گرفتار آمدند و لا رستم لرغی شد و بعد از آن سر دشمن مبتلا
لشکر خان که مردی بود و راوی گفت که شهادت فلانی دعا کنند ایشان گفتند حکم است که هر دو را دفن کنم عنقریب
نیز پاک شد این فقیر از شیخ مظفر به تنگی شنید که یکباری حزنی قوی بر من مستولی شد میگفتم وای ای لغو
میدوم حضرت ایشان فرمودند یا خدا تعالی طالبان خود را قسم کرده فرقه را از راه فرج و شادی خوانند
و فرقه را از راه حزن و اندوه و این داشت ازلی است از حضرت ایشان هرگز بکا و حزن و امثال اینها ظاهر
همیشه منبسط خاطر و شادان می بودند نیز ذکر می کردند که حضرت ایشان میفرمودند که چون حضرت حق سبحانه از
باطن ساکنت جبر و تدبیر متجلی شود و مواخذه بر پیر قلیل و کثیر از آداب و طاعت تحمل آن نباشد با جاویدت دنیا
و طلبهاش مشغول باید شد که این آن حسابی نشاند و نیز ذکر میکردند که در او اکل چون من از بهر تنگ نیست
ایشان می آمدم تحفه نبات می آوردم ایشان هرگز قبول نمی فرمودند که هیچ و شمرار و ساقری و قصبات بقا و
شمری نمی باشد بعد از آن بهم را محقوق داشتم اما چیزی بدست اطفال ایشان میدادم قدری نبات برسم
هر چه و در آخر یکبار بخدمت ایشان می آمدم دو کوزه نبات بدست اطفال ایشان دادم اطفال نرا بخدمت
حضرت ایشان بردند قدری اذان ترتیب کردند و تناول فرمودند و بعد از آن روزی بن متوجه شده گفتند نبات
شما را تناول کردیم دوست بر داشتند و بر او رفت زنده نشی از آن همه زور عات زانده در گذشتیم حالا آنچه ظاهر
شرح فرمایند میگویم و نیز ذکر میکردند که در واقع در گذاس چون نواحی ریه تاراج گشت همه قبائل
را به بی آوردیم و در آنوقت همه روستائیان چون سباع شده بودند و با کثرت قبائل و سواران و اسباب واقعه
با با جگر داری خبر من دیگر نبود به خلاف توقع از قس راه مامون آمدیم الا یکی که روستائیان جمع شدند و خود
دست درازی کنند تیر انداز را دست کردم و بر ایشان حمله کردم و هر همت خوردند و پس خیمه یا کرسی نهان شدند
چون بخدمت ایشان رسیدیم ملتی بدست داشت کردند و فرمودند و این سفر باشا بودیم و مساوت محافظت
میگفتم ندیدی که چون روستائیان دست درازی خواهند و تو تنها بودی و مقاومت ایشان نمی توانستی که بمن
ظان یوزر بر ایشان زدم تا بهیبت خندند و عقوبت بشی پنهان شدند و نیز ذکر میکردند که بسیاری بود که مردان از

مسائل و انصحه سوال میکردند و حضرت ایشان چشمان خود را می بستند درین فکرمی افتادند پس از دیر پی
 جواب نفر میکرد کسی ادا صاحب این سوال کرد فرمودند چون ایشان سوال میکنند جواب نداد و لا تخصی حاجتی
 و خود را برین عرض میکنند فکر میکنم که این فهم سائل که ام جواب است نیز ذکر میکردند که حضرت ایشان چون میخواهند
 که در مسجد داخل شوند نزدیک مسجدی استاند و قدم چنانچہ بر آورده بروی میگذاشتند بعد از آن قدم برست
 در مسجدی نهادند که تپ و توفیقه و ازین صورت این بود که عمل بهر دو حدیث واقع شود حدیث لیکن
 اولها استغفر الله و اولها تنزع و حدیث کان النبی صلی الله علیه و سلم یحب الدیامن فی شانه کلاه و این
 از عجیبات منتهی احتیاط است نیز ذکر میکردند که چون بحضرت ایشان پیوستم و بحال من متوجه شدند فتح
 توجید دست داد در آن ایام سه روز که ما پیش علم اندازیم مرقید منقک شد و نظام مطلق پیوست حضرت
 ایشان شیخ عبدالحفیظ اشارت فرمودند که متفق حال من باشد در حجره مقید کند گاهی در آن ایام میگفتم
 اگر خواهم باران نازل کنم و اگر خواهم میرانم و اگر خواهم زنده کنم و حضرت ایشان نهایت تدلل مینمودند
 میفرمودند ادب نسبت یکسان حال دارد بهین است چون افاقه شد حضرت ایشان این بیت
 هندی بسبیل مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تیه که کاه باه نسکه به باجه چربی زنده پانچم چربی کلنگه
 نیز ذکر میکردند که جماعتی از اهل ریتک بتقریب در دلی آمدند روزی بهینه اجتماعیه خوانستند که زیارت حضرت
 ایشان رهند در راه یکی بعض مناقب کرامات حضرت ایشان ذکر کرد دیگری گفت این قسم مردم بسیار نقل
 میکنند لیکن با چشم خود بنیم تصدیق نمیکنم و این بیت هندی مثل بخوانند و و هر که کنه ارم من تیه که کاه باه
 نسکه به باجه چربی زنده پانچم چربی کلنگه
 بهینا دت تب لکث چون کر که بنیاد و گفت اصرور باید که منرا تخصیص من حلوا و هین چون رسیدند و ملاقات
 دریافتند حضرت ایشان بهر یک تفقد و تشفق بجای آوردند چنانکه عادت شریف ایشان بود و بعد از آن از
 خانه مان و حلوا طلبیدند و اشارت باین شخص کردند که نصیب خاص اوست این لفظ زبان آوردند و جب
 لکث بچگون این فقیر از سید عرصه ای شنیده که روزی حضرت ایشان چادری لعل رنگ پوشیده بودند
 و بر پوست آبرو خوشنما شسته بخاطر آن چادر و آن پوست مرغوب فتاد و دغدغه تفحص و تحس مثل آن
 خطور میکرد و هر چند نفی میکردم منتفی نمیشد حضرت ایشان چون از مجلس برخاستند مرا فرمودند بنشین با کوار

میرایم هرگاه که بران داغی بود از شیرینی آنرا بستان خود شستند و چادر پست آوردند و در آن کمره بخت
خود آمدند و بن عنایت فرمودند و گفتند ایشانی بن خطرات را در حضور او لایا نخواهد داد و نیز ذکر میکردند
روزی حضرت ایشان و شیخ عبدالاحد کجی نشستند بودند در آن محل شیخ عبدالاحد پرسیدند که در حق فلان چه
میفرمایند فرمودند نوشته را دیدیم که باید که مرا نظر میکردند کی گفت فلان دل صاف پاکیزه دارد و دیگر
گفتی موافق شریعت نیست بچاکمی آید که توبت گوید این شخص عزیز بود و معتقد بسیاری از اهل این
بر زبان می نهی بسیار بگذشت این فقیر از گشتن شاعر شنیده که روزی در اوائل شهرش طلبی می نمود
را سیاه کرده بودم و در که چها و بازارها میگرددیم چون بجهت غیره را باوریدیم دیدیم که حضرت ایشان نشستند
بخدمت ایشان رفتم و در صفت التعلانی نشستم و از وقت با یکی از حاضران خطاب کرده فرمودند مردم
چهره شده است که باین قسم خطر را در سیاحتی اختیار میکنند و بمرور میدنایند که برای خدا میکنند و در خدمت ایشان
می آیند و می نمایند که کمون خاطرشان بر این طایفه روشن است آنگاه بمن متوجه شدند و فرمودند که الا برود
به دست تمام زمین اثر کرد و بقیع آن خطرات خود متنبه شد استماع افتاد که حضرت ایشان را در جمع مشغول
در همه می خواندند کسی از من متعذر می تحریر کرد که بعد از ایشان همیشه مردم چون که بعد را می بینند که متحرک است
نزدیک کسی نیست قهقهه می کنند و نیز استماع افتاد که مردی از جن نامش عبداللہ از حضرت ایشان خواهم
می آموشت محاربت استماع نمود که حضرت ایشان ایشان میفرمودند که پیش من می آید جمیع احوال افتاد
بر من منکشف میگردد یک بار من می بشنیدم آنرا و انکار نشان نمی نمودم و او گفتیم ای سرگشای از این عالم
و می بجنبش نیز خود گرفت و خواست که بر من حمله کند بر روی من میفرمود که تو می آید و می بیند یک بعد
سرخه گرد تو به گرد و اخراج تمام نمود از آن مملکت خلاص گردم و نیز استماع افتاد که در مسجد چنان بزرگی را دیدند
نا بر روی نماز گزارند حضرت ایشان فرمودند من این زمان مغایرت نکردم هست و در همه اوقات و در همه اوقات
نیست و ارشادش مبالغه کردند که حقین هر دو است حضرت ایشان فرمودند که نشنیده هست و در آخر امیران
جنازه گذاشتند و روی رفتی روح پادشاه را باز نمودند و بعد یک روز بعد و نیز استماع افتاد که مردی از اهل امان
حضرت ایشان را فحش می کرد و ترکیب بود حضرت ایشان در مجلسی متعدد و او را بر شرافت فلان و در حضور او

کرد و روی متبذله شد و از آن فعل متعجب گشت بعد از آن حضرت ایشان را و از دخولی طلبیدند و گفتند ترا باران
 متبذله بر ما ختم متبذله شدی گمان ای بری که افعال ترا نمیدانم بذا اگر مری در زیر پیر زین زمین باشد در غلط او
 خطره خطر کند من نود و نه خطره را میدانم و حق سبحانه و تعالی تمام مائت عالم است پس آن شخص قوبه کرد حضرت ایشان
 میفرمودند که روزی صدایم بودم پس غلبه کرد بر من چیزی و عطش در حال شد مرا غشی و استغراقی در گذر پس
 در واقع دیدم که مردی کاغسته شیر میبرد پس خوردم آنرا و چون متبذله شد قطرات شیر را یافتیم که از زبان من بیرون
 ای آینه تو میبینم که روزی در تن تپا شده و در دل الهامی در داده اند که این را از بعضی شیشه خدای تعالی بوده است شیر
 اختیار از عالم مثال آورده است و از عالم شهادت رفته از این نمی شکند و آنکه عنایت الهی حکایت کرد
 که مردی تحصیل کرده بوده و مجادله و دلاگری شغلی تمام داشت روزی در گفت و شنود با یکی از فضلا را برین پایه ندیدیم
 که که مردی عالم بودیم گفتیم که ای حاضر شدی و محاسن شیخ ابوالفضل احمد زیارت کرده ایشان را گفت شنیدم
 که ایشان عدم را از تفسیر میبینی و عطاوند کی میکند و ایشان را فضیلت نیست گفتیم چنین گویند ایشان را زیارت
 کن تا کمال علم و حال ایشان معلوم کنی در جوابند در مجلس عطاوند در دل او دلجانی کرد که مناظره نماید
 حضرت ایشان را بر خطره او مشغول شد و در روی تائید کرد و علم می ساختند چنانکه هیچ قاعده از صورت و نحو
 بر او ظاهر و نه نام دیگر علوم پدید داد فهم کلام عاجز شد و نیست که این حالت بتصرف حضرت ایشان واقع
 شده است و است که در اول بود و بسبب این بجناب ایشان توضیح کرد حضرت ایشان او را علم او داد
 و بحال دل باز آورد پس ظاهر این را ندیدی کرد و فرمودند که من عالم هستم که بگویم و اسم را از تفسیر میبینی از زیارت
 زیاده کرد و گفت تو بگویم او قول اعتقاد خود و شیوا هم که شما بیعت کنم حضرت ایشان بیعت او را قبول
 نفرمودند و گفتند الواح منقشه بکار می آیند رحمت الله کشفش و در حکایت میبرد که حضرت ایشان در آن
 که در مسجد شسته بودند و در مقابل ایشان زبیر و زینبی ایستاده بخشود حضرت ایشان گفت که با تیر بسطای
 در بعضی احوال نظر میکرد و بسوی کسی می میرد و انقوت جذب قدرت نظر شیخ آن امر و نه غلط نشد و رخ
 بسیاری تفهم و در هیچ کفایت باطن باین مثابه ای یا هم حضرت ایشان را غیرت آمد فرمودند باین ریخته
 او را میگوید در آنجا که در دل رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن خود تر بیت فرموده است

و آن قوت داده که اگر خواهم جنب کنم روح کسی را و اگر خواهم رکنم او را نگاه حضرت ایشان بسوی من نظر کردند و روح مرا بیدار نمیداشتند و بدین اقسام و بمردم و بهیچ شعور این عالم را مانند آلاء که خود را غفلت و زحمت عظیم می یافتیم پس بطرف سائل متوجه شدند که این را بین مرده است یا زنده تامل کرد و گفت که دست فرمودند اگر خواهی مرده بگذارد و اگر خواهی زنده کنم گفت اگر زنده شود کمال رحمت است حضرت ایشان دیگر بار توجه کردند پس زنده شدم و بایستادم حاضران همه از قوت حال حضرت ایشان متعجب شدند و از یاران حضرت ایشان ذکر کردند که در مجلس صحبت حضرت ایشان از سائل تصوف زبان نمی پرستم اگر اندکی سوال بقلب و خاطر بود چون در دل شخصی شبهه غرقه میکرد مشرف میشدند جواب میدادند بعد از آن اگر در دل اوضه شده دیگر آمدن اینا جواب میفرمودند و بگذا تا آنکه خاطر سائل مطمئن میشد شنیده شد که محمد عاشق استفاده از ملا یعقوب از جناب حضرت ایشان هر دو کرده بودند و در مسئله توحید تردد داشت سخن ملا را حضرت ایشان می رسانید و بالعکس چون این مسائل متداول یافت روزی ملا یعقوب گفت میبرم و با ایشان بالمشافه تا اگر میکشیم و باطل این مسئله می نمایم در حضور حضرت ایشان آمد و ساکت ماند و هیچ گفت چون از مجلس برخاست او را از بسبب سکوت پرسیدند گفت چون در حضور ایشان رفتم همه علوم من منکوت گشت الف با تا هم نمی توانستم خواند

ذکر موقوفات معرفت معیات حضرت ایشان

میفرمودند که در مجلس ذکر بودم آنجا دیدم که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر پهلوی من نشسته اند چنان چشم کشادم هیچ محسوس نشد و سر درین صورت آن بود که این مشاهد در عالم شمال بوده است چشمم گم نشین به عالم شهادت تعلق دارم میفرمودند در حق حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم در حالات مختلفه بسبب اختلاف احوال این است آنحضرت بمنزله فرات اندک کس در آئینه روی خود را می بیند و مانند ابستدعی آنحضرت را در پیش دید که با آن کس متناهی میشوند و در همان ساعت سنی کشی در صورت جوان در نهایت فرح مشاهد کرد و همچنین مشاهد حضرت حق سبحانه که او را فی حمد ذات عروج و نزول و تفریق نیست بل و سبانه همچنان است که بود این کس و قسم بانام متقیه بصورتی و بختی مشاهد میکند پس گمان نمی برد که مراتب مقید نیست نه مراتب بحال خود است و

هر نقیدی که هست از جهت رایی است روزی فرمودند که شیخ اکبر محی الدین محمد بن العربی قدس سره را درین چهار
 شنبه از پنجایم و در مقامات عجیبه محاف غریبه ایشان مطلع شدم در آن محل از ایشان شنیدم که حق را سبحا
 باعتبار کما رة ذات او یعنی صرف ذات او اسمی است آن که ما راست میفرمودند که این اسم را قبل این واقع
 هیچ جانشین بودم کاتب حروف گوید که بعضی عربیه آمده است قری اما الیتیمم فالله کفر فی الحدیث
 فوالله ما کفر فی کلامی و مرجع قهر الله نظام و رفع تنزل است پس ازین جهت که ذات لازم صفت
 وی آمد و اطلاق این لفظ بر وی صحیح شد و استعمال صبیغه که رة بجمه محلّی است بر لفظ صرافت اعظم
 سیف فرمودند روزی بقرارش عا مشغول بودم ناگاه مردی را دیدم که برده و ازده الیتاده و قضا بسوی من کرده
 متحیر شدم در سر من ندانم که این فرشته است که محافظت میکند برای تو نتیجه ایچو میخوانی کاتب حروف گویم
 گویا قضا بسوی ایشان برای آن کرد که عالم ملکوت را روی بجانب بگیرد ناسوت را روی بجانب بگیرد و
 در لوح نوشته دیدم قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حسنات الابرار مستجابات القربان کاتب حریف
 گوید یعنی اگر چه بسیاری از علما از حدیث گفته اند که این حدیث نیست قول سلف است میفرمودند که ایمان را
 حدی معلوم است که چون بدان حدی بر سر گز مسالشیب و همچنین اعمال را حدی مقرر است که چون بدان حدی
 مرد و دیگرند و ادق حدایان آنست که ظاهر شود در سینه من نور محسوس ناگاه فرمودند که شبی در سینه خود نور
 دیدم بنابر چرخ روشن پس دیدم بدان نور هفت تاج بیت اطراف خانه را و الهام کرد و حدی تعالی مرا کلامی ایامانی
 که مقبول است نزدیک من مثل این نور است سلب کنم او را زیرا که بعضی از حجب علیظه رفع شد باین قدر
 کاتب حروف گوید نور ایمان عبارت از نور طهارت نور طاعات است چنانکه در موضع آن بیان کرده ایم و
 میفرمودند یکبار با قعه دیدم که پائی راست مرا پائی شیخ باینید بسطامی بسته اند و پائی چپ بسای بسطامی
 جنبید و بدای پس نظر کردم شیخ بسطامی دایتمم او را در غیبت تمام و نظر کردم شیخ جنبید و دایتمم او را در اوقات
 من در میان هر دو بودم کاتب حروف گوید این واقعه دلالت میکند بر تمام راه جذب سلوک هر دو زیرا که شیخ بسطامی
 از اهل سکر است شیخ جنبید از اهل صحو سکر را با جذب شیخی است و صحو را با سلوک میفرمودند یکبار متوجه شدم بسوی او
 صفات خود پس یافتیم اکثر از نو دونه نام نیک بشکافتم زیاده از چهار هزار یافتیم فصلی که مردم را محصور یافتیم پس

در اخالات و دیر نفس خود را که پدید می آید گنیم عالم را و ملاک میکنیم او را مثال این حالات اهل لایت کبری را بسیار می باشد که کاتب و فکری پیش از آنست که وجود جامع جمیع استعدادست هر که نقطه وجود و روی منقطع و تدریج کلی که مقتضای طبیعت بر کلیه فی الکلون است روی روشن باشد از زبان آن نقطه و آن تدریس همین میگردد آن حاصل همین می بیند و الله عالم میفرمود و در سبب است که من خسته ام در از سیکشتم و چادر بر خود می اندازم مردم می دانند که در خواب فتنه ام کاتب و فکری که بیدار و اول این سخن آنست که خواب فی غفلت و ذبول است و از ایشان آنچنین مخرج شده میفرمودند نجات در تقلید انبیاست علیهم السلام در عقاید تغییر زیاد است نقصان چنانکه در هر یک از اهل سنت است مگر آنکه بعضی صاحب کشف به خود روی بر تفصیل و تحقیق آن عقاید متنبه اند و میگویند محققان تکلمین از مبانی حقیقت ممکن با حقیقت واجب است اراده میکنند که آنرا با تحقیقات صوفیه نرانی نیست و اگر نیک بشکافی در میان محققین متکلمان صوفیه نرانی نیست مگر اندکی و کلام قدما را اهل کلام را ممکن است حمل کرده شود بر او صوفیه کاتب و فکری که علوم صوفیه شکل است بر ذائق حج و فرق و علوم متکلمان متفکر است بر فرق این را مخالفت نتوان گفت بلکه اقتضای است بر بعضی و بعضی و الله عالم میفرمودند از انقطاع توحید که بوجدان یقینی و برهان قطعی ثابت است اعراض نتوان کرد برای اختلاف اهل شبهات ظنی و تردید اینها که ناشی از عدم فهم و عدم تدبیر است میفرمودند نه ندیدیم خلاق و خروج از صفات میمید اگر چه فرشته گرد و هیچ کس نیست چینی نسبت کمال و لایست خاصه اتعالی از ملا که نقل میفرماید و اما الله مقام معلوم آری این مردود عنایات الهیه مصدر خوار که از جنس کرامات اندیشه است زیرا که اینها صادر میشوند بسبب انوار طاعت و بر آمدن از ذمات صفات لیکن داخل در طریقه ولایت بحقیقه نشده است هنوز بخود مشغول است پس چگونه شمرده شود صاحب صفات میمید از اذلال این طریق کاتب و فکری که میگوید و اما ما الله مقام معلوم یعنی مقامات ملا که معلوم التقادیر اند و مقام صاحب لایه خاصه که بشرف تجلی ذات مشرف شده حد و احصائی ندارد و معاشش نتوان گفت میفرمودند احسن ریاضات توسط است در اکل مشرب و ابدان توجه تا آنکه ملکه گردد میفرمودند چون حضور در دل جا گرفت دیگر سخن گفتن و امثال این را نیکو دانا اگر مشغول شود بتعلیم و تعلم علوم دقیقه حجابی خفیف واقع میشود آنگاه فرمودند آنرا که حضور ملکه شده بتناوب

بصارت در بعضی چیز حجاب نیست چنانچه نمودند شاید به تسمیه شیخ یاقوت پیشی بعرض است که از
 اجزای سموات و صورت و امکان گذشته بعرض حدت پیوسته بود و الا متعلق و متوجه بودن دل بعرض ناما
 هیچ کمال نیست اول قدم تصوف تجاوز از جمیع مادیات عرش و مافیة کما تحت و فکیر می تواند بود که
 شیخ یاقوت بعرض از جهته آن باشد که منبع علم دینی باطلح همت وی عرش است تاسانی کمالی باشد بلکه
 انیمشی که وی بعد از تجلی ذات بهم آید بعرض بجهت مناسبت با وی در نظریه تامه لحاظ بتدبیر شامل دانسته علم
 میفرمودند در بیان غنی بیت مشهور اگر تو پاسداری پاس انفاس به سلطانی رسانندت ازین پاس
 یعنی سالک ای که هیچ نفس از توجه بجناب احدیت و وحدت صرفه از وی بر نیامد این میسر آید تا که در میدان
 توحید با فکر نشیند تا فانی شود از حجاب مکانیه باقی گردد بحق سبحانه آنگاه بادشاه گردد مقصود نفی غیریت
 مترجم است این استعراق سالک بحر وحدت صورت بندد بیفروند بعضی مشایخ گویند ابراهیم اسود شود
 حق است با مظاهر و اما بیک تصور کند که حقیقت وجود با تعالی او از صفت تقید و الطلاق تشیل شده است
 باین صورت کشده و این نزدیک من انظار می ندارد ابراهیم امور رفع حجب است بتوجه بسوی شمس احدیت از
 طلوع او در کوه قنین سالک از اینجا خود بخود به سرایت وی در همه چیز منکشف خواهد شد آری چون سالک
 ملول شود ازین توجه باکی نیست که مطالعیه حقیقت با مظاهر کند باین طور که نوری بسیط ملاحظه نماید که قبل
 کل شیئی است و از مظاهر و تشکلات تجاوز نماید بحقیقت متمشک کاتب حروف گوید دید شمس احدیت از کوه انا منفر
 جذب است شود صمیمت حق با مظاهر نیستی است از نسبت های سلوک میفرمودند جنگ کردن درضا و غضب
 و سائر اوصاف بشریه بجهت از متراج بعض قوی البعض منخیر و سلوک مراتب لایت بهم ازین است ارسال
 رسل و تکلیف متنبی برین ثابت گشته که عارف چیزی تلخ و مبلور با لذت تمام منخور و سبب آنکه در اوقات از
 بعض قوی خلاص یافته بود کاتب حروف گوید مراد از قوی استعداد اعیان الابرار و افراد است مثلاً صورت
 نوعی انسان نطق و استوار قامت و ظهور بشرد اقتضا میکند و صورت نوعی فرس سهال اعوجاج قامت
 و اشعیه بشره و علی هذا القیاس میفرمودند خلاص از حجاب مکانیه انانیت متوجه اول مرتبه عرفانست باین
 حالت اشارت کرد آنکه گفت الصوفی هر آنکه چون مکن کرد امکان بر فشانید بجز واجب چیزی نمایان فرمودند

حضرت وجود تجلی کرده است در هر چیز حسب استعداد آن مظهر هر چه از حق و بصیرت و سایر صفات ظاهر شده
 مقدار استعداد او است اینجا استدی چون نظریه خود میکنند در صورت مسترد میگردد چون از ظلال سما و
 صفات برآمده همه اعتراضات تخیلات مرتفع میشوند آنکه محبوب نیست حقیقت وجود را بغیر اعتبار قوی توان
 دانست هیچ چیز در و در بصارت بصیرت است از بصیرت حلیکین متعبد شده است بجهت و مسافت خاص
 که نه غایت قریب نه غایت بعد است در رنگ کسی که شیشه بنبر چشم خود دهند و همه چیز را سبز بیند چون بصیرت
 و معرفت قوت یافت بصارت تابع او شود و حکم او گیرد ازین روشنی بجهت و غیر آن مرتفع میگردد و میفرمود
 مستتر و وسیع رؤیت را انکار میکنند زیرا که مقتضی جهت است انکشاف اتم هر چه حجب اثبات میکنند و اهل
 سنت اثبات رؤیت میکنند بلا کیف و جهت و آن همین انکشاف اتم است پس نزاع لفظی است میفرمودند
 اهل انشاء حاصل میشد و در دنیا آنچه دیگران را در و در قیامت خواهد بود پس می بینند ذات منزه را از اشکال
 برویه بخورید که البقی الخاطی بعضی را دنیا و ازین بعضی دیگر را با ستم بعضی کل را حضرت امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه میفرمایند اعدا بر باله و از کما میفرمودند دخول در مسئله اولیا و طریق ایشان عبارت از عمل کردن
 و قبول نمودن است مراد صفات مشابه این قوم را هر که چنین نیستند او را داخل نمیتوان گفت اگر چه بظان
 او باطنی پیدا کرد و میفرمودند و در عارفان باطنی ذاتی نیست و الاحتاج سلاطین نمیشدند برای اغراض خود
 و اغراضی اخوان و اولاد خود و کتاب و معرفت گوید تجلی ذات گاهی بر ذوالج و شملقاتی نیز اطلاق کرده میشود
 پس اینجا مساوی انکشاف کمال تدبیر است ظهور قمر ذات باعتبار تدبیر بر اساس و بیروار ضیاء اند که حق سبحانه
 و تعالی میخواست در هر چیز که خواهد ظاهر میفرماید بغیر از مسمی از اساس این دانستن از کل سید و الله عالم میفرمود
 از عظم مراتب و حصول تقاضا درستی قول مسوفیه که تا قبله توجیه نمیباشد و افاده و استفاده صورت یکدیگر میفرمود
 منتهی توحید توحید است که اخذ از یکس جانب باشد و التفات بغیر نکند اگر چه غوث قطب باشد و آنکه تخمین
 اعتقاد و افضلیت او بر کل که میفرمودند عارف را نباید که مرید عارف دیگر را بخود مال کند و توحید او بشود
 و اگر الحاح کند نیز باید که تفاوتی نکند او را اگر شیخ او بسیر و یادش را دیگر رفت باکی نیست میفرمودند
 در اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و انکار ایشان از آنکه اهل بیت ثابت نشده بر ایشان افترا است

در توحید قول ابن عبد البر که بجز التفصیل بعضی تابعین من بعدیم بعضی اصحاب فقه و بحدیث انجریسین منکر
تسکیده میفرمودند افتیاد صحبت روحانی که شریک است از انقیاد و صحبت جسمانی که کاتب و دف گویند یعنی ابن عباس
نیز از اصحاب و صحبت ایشان روحانیه است آن موثر ترست و اسرار علم میفرمودند و در محلی عظیم از علماء
عرفا سلسله وحدت خود اثبات کردند و بعبارت عقائد متکلمین تسکیم و دلائل عقلیه نقلیه بیان کردند
اما لفظ بلفظ وحده وجود مکرر در همه قبول کردند یعنی ازل رسوم تصدیب ایشان با الفاظ بیشترست میفرمودند
تعلیم رسائل توحید به ریاضت یا انجذاب نفع نمیداد در رنگ تعلیم رسائل خطبے شوق یا رسائل می تیر
اندختن آری گاهی اشتغال با این رسائل مؤید و مقوی مطلوب میشود میفرمودند همه از منته نزدیک من
بشر آن واحدست نیز میفرمودند که روزی میخواستم که وضو کنم در بهان حال قدری بنگردم بعد از آن در دلی
در دادند که این مدت صد هزار سال است کاتب و دف گوید یافتن از منته منطاوله و بزرگ آن واحد ناشی است از
استزاج فنا در حقیقی که فوق زمانست یا علم زمان یافتن یک ساعت از زمان طویل منشأ آن نیست که زمان مقدراً
حرکت را گویند و در عالم مثال هیچ حرکت نیست الا اسرع از آن حرکتی هست اگر چه در فاج آن حرکات ظاهر میشوند
پس کسی منکشف میکند و مقدراً اسرع از حرکت عالم و بقیاس آن از منته منطاوله منکشف میکند و معلوم شد
میفرمودند اگر ترکیب منکبری را بینی بدان که وی مخالف امر راوی نیست لیکن تذکیر کن او را فان الذکر می
تنفع للمؤمنین ای المذمومین شاید که قول نفع رساند کمی را از حمد چون موافق امر راوی افتد و در رنگ
آنکه تذکیر کسی بگریزد و وی او را در هر کوچه و بازار آباد ازین بخیراند اگر چه تذکیر کسی در مقامی خاص است
مخبر او نیز یکی است از هزاران کاتب و دف گوید عالم همه بار بخت است بطناهای و جوب اگر فاسق است فتنش
نیز واجب است اگر صالح است صلاحش بهم واجب واجب بالغبیر لا بربت از علت نامده ارشاد مرشد جزو
نام صالح اکثر نفوس است پس تذکیر کلی مقتضی بخت است پس از لای کتبیم چنانچه مقتضی وجود سائر اسباب است
فتم بر باب آنکه بعضی مردم نسبت حضور دارند و متشیع نیستند میفرمودند چون کسی را ذوق مشاهد حاصل نشود
معصیت اهل شود چنانکه شیرینی اندید است نه یک صانع و فاجیه حفظ از حاصی عنایت حضرت حق فصل
است میفرمودند شیخ باینه یعنی کی از سخاوت حضرت ایشان بمن گفت اینک خدا را چشم سرمی بینم گفتم شما

تو گیتی که اورا بینی گفت از دوست و دوست خدایا که گفتیم شمش کیست غضبش ساکت شد که منصف
 بود میفرمودند ولی در دنیا بار و خسته میشود و بشمش گشته میگردد از جهت غلبه عناصر بر روح و در نشاء آخر و به کار بر
 نیست که جز یا مومن فان نوراک اطفالی لیکن این حال بل کمال است که حجب امکانیه از نشان متلوع
 شده میفرمودند و در فاضلی از صفوی سوال کرد که صفویان اینهمه یا نصات و مجاهدات چرا میکنند گفت اگر تو گوئی
 که اگر چنین چنین شقت کنی سلطنت یابی یا پادشاه سخن تو شود و پیش تو آید اینهمه متاعب مشاق بر تو گوارا باشد
 یا نه گفت آری هر کسی این کار بکند و منت بر جان خود نهد صفوی گفت بسبب یا نصات حضرت حق عظمت
 الوهیت در خانه قلوب ایشان می آید کاتب حروف گوید در آل مدن حق کنایت است از بقا بصوره آئینه
 و شش شششان نقطه وجود است از نقاد النفس ناطقه سالک در تاویل شرح عین القضاة بهمانی ۱۵
 پس لا اله الا الله و خود ز شرک مخفی است آئینه دارد چه نیست شرک جلی رسول الله و عوشتن را ازین
 شرک بر آرد میفرمودند لا اله الا الله لا معبود غیر الله است لا معبود را عبادی باید و این مقتضی این نیست
 که اصل شرک باشد و خفا و اوزان است که عابد و عبادت مذکور نیست معنی محمد رسول الله است که خدا
 آنحضرت را بخلق فرستاده است و بیشک مضاف غیر مضاف الیه باشد و این شرک جلی است چون تحقیق
 وحدت سیدی و غیرت تعینات را اعتباری نیستی و رسول خدا را منظر منزل پیری ازین الزام شرک غلام
 شدی میفرمودند که وجود عالم مستلزم عدم واجب است از آنکه واجب تقدیر وجود عالم یا خارج عالم است پس
 باشد و محدود واجب نبود یا داخل عالم پس حلول لازم آید و حق عزوجل از حلول منزه است و همچنین علم ممکنات
 من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس معین شد که گوئیم عالم عبارت از تعینات اعتباریه است حقیقت
 وجود را عبارت دیگر گوئیم دی محدود است بذات و نیست بغیر که قدیم وی است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 که در باب اول و تین بعد المائت از تنوعات مکیه میفرماید لا اله الا الله میفرمودند وجود عالم در مرتبه
 است حقیقی و وجود صوری است عانی گفته السجود فی الكل سائر والتعینات امور اعتباریه پس عالم
 در مرتبه اشیا است از حق عزوجل زیرا که موجود حقیقی و موهوم صرف با هم تفاود دارند و در بیان ایشان
 نیست در رنگ آنکه گویند سراب ترین اشیا است از بحر زیرا که سراب بسبب انعکاس نور شمس بصوره بحر میرسد

حال آنکه بحقیقت در میان اینها تباکن کلی است همچنان شمس احدیت بر عالم تافت عالم بصورت موجود برآید
 و او را مناسبتی با محذرات پیداشد حال آنکه در حذرات خود مورد و محض است در بیان معنی کلام شیخ اکبر
 الحاد من الله شیاً میفرمودند نزدیک آنکه بر این طریق مقرر شد که غیر حق سبحانه موجود نیست **هـ** کما غیره و غیره
 نفس غیره و سوئی الله و الله را فی الوجود و لفظ فی بر حلول دلالت کند وی سبحانه ظاهر است بر ظاهر شریعت
 وی پس چگونه حلول کند ذات او و صفات او در غیر یا متعلق شود بغير یا بظرفیت آن متنازعه نیست است پس
 نیست چیزی از خدا در غیر او چنانکه نسبت چیزی از غیر او را و او هم چنانست محل قول ایشان لیس فی ذات
 سوا الله و ذات فی سوا الله پس ظاهر شد که این بر دو عبارت با وحدت جودتانی ندارد میفرمودند بعضی عرفا
 گفته اند که متجلی شد قرآن برای من بصورت محرویات او بصورت امواج پس توقف کردم نزدیک آیتی
 و آنجا یافتیم از معانی بطور آنکه نهایت ندارد و در دل من در دادند که این است قرآنی که بر محمد مصطفی
 صلی الله علیه و سلم نازل شده بود پس دستم عظمت قرآن را دلی از او بیا را الله متوجه میشود بسوی حق عزوجل
 برای طلب چیزی بعضی مردم پس الهام کرده میشود یک آیه یا دو آیه از قرآن بر حسب اوج میفرمودند چون حضرت
 وجود متجلی شد بصور امکانیه صفات واجبیه در حجاب امکانیه غشی گشتند بسان اختصار حرفت محترف که گاهی
 سکر خورده باشد چون بناگاه سکر خورده کاتب حروف گوید یعنی در ظاهر مکنه وجود متجلی است صفات
 کامله یافته منکر در سبب تنزل محسبان نشان و تحقیق قول بعضی صوفیه با بعد المقام الذی وصلنا له مقام
 و قول بعضی آخر که فوق کل مقام مقام مالاتینا ہی میفرمودند قول اول صادق است نسبت اهل شهود
 مثل شیخ بستانی اذ لیس و اعباد ان قریة والی ارباب المناقھی و قائل ثانی اگر اراده کرده است سیر
 منظر اسما چون عالم شال و ارواح و غیر آنها مسلم است لیکن این کمال نیست عارف بعد وصول
 بذات متوجه بسوی آنها نمیشود الا باشاره الله و لفظ مقام بر دی منطبق نیست مگر قساص و اگر اراده کرده است که
 بعد وصول بذات مقامات غیر متناهیة نفس الامر اند پس این ظلم صحیح است در بیان معنی بیت شیخ فرید عطار
 عشق را با کافری غشی بود و کافری را مغرور غشی بود میفرمودند من کفر تناسل صفات است توحید
 قبل شیخ ابوبکر و سلی شیخ ابومحمّد خراز که اکثر الصارخین حتی ابی یزید ما اتوا فی الوجود و الظن میفرمودند با تبارک

ولایت کبری فنا و جهته آئینیت است که شهود و وصول بذات عبارات از بود اکثر عارفین و شیخ ابونیریز از پیش
است لایه بدان مقام مشرف شده اند لیکن این شهود را مراتب بسیار است گاهی تحقق میشود تجلی صفات جبریه
بقیه از اسکان و همین است غالب اکثر عارفین و آن در کم میشود و گاهی تجلی ذات از حیثیت صرف آن و آنجا بقیه
از بقایا اسکان نبوده این بسیار در مرتبه همین است تجلی برقی آتی که در کم نمیشود و درین فشار و الاجزا بدان متفرق نشود
روح از بدن مفارقت کند و هر که بشهود ذات از این حیثیت نرسیده و در حقیقت بسیر توحید نرسیده است وحدت
مستولی نشده است بسبب آن بقیه چون بعض مراتب شود بر این بیسطامی مستولی شود و بر جهته اسکان او غلبه
با وجود بقیه از اسکان این زمره بر آنکه سبحانی اعظم شانی و این لفظ کسی را که بسود وحدت بوجه مذکور رسیده باشد
نسبت و زیر که با اعظم صیغه تعجب است آنجا هیچ تعجب نیست بقیاس آنکه حق را سبحانه و اعظمت کبریا خود هیچ
تعجب نیست آنکه گویند که بعد از این شیخ بیسطامی خطی بر روش زمار در گلو بست بکار داد و از قطع نمود و گفت اللهم
ان كنت قلت يوما سبحانی ما اعظم شأنی فكنتم محبوسا سائرهم یقاولوا انا اقطع من زمانی و اقول
لا اله الا الله قرینه دیگر است بر آنکه بقیه از اسکان باقی مانده بود و در آخر بر آن مطلع شد اگر بعضی از صوفیه گویند
این برای ارشاد بوده است تا کسی بتقلید مثل قول او نگویا یا ابن منصور پس ابو سعید خراسانی در حق میگوید
كان اوحدا زمانه لم يكن في عهده من الشر لى الغرب مثله ولهذا مستولى ثم توحيد بر
رجوع نکرد از آن لیکن قائل را رسد که گویند که وی نیز بسیر توحید حقیقی نرسیده بود بقرینه آنکه مداومت کرد بر قول
انا الحق و تجلی برقی بجز آتی میش نیست با آنکه اکثر عارفان مشرف شده اند بر نوعی از شهود و گمان بردند که شهود
ذاتی است کردند در همین ظن و در هم کاتب حروف گویند تجلی بقدر تجلی است هر چه برای محدود است غالی آنست
و حصری نیست لیکن فرق است در آن نفوس که قوی الاقویه بر آنها غالب باشند و آن نفوس که قوی نقیصه
بر آنها غلبه دارند پس در نفوس نقیصه غایب معرفت ظهور صفات است نه ذات و آن نیز بنوعی از امتزاج و تماثل
در رنگ آنکه هر آنکه هست محاکاة اجسام نمیکند مگر بمقدار وسعت خود و لهذا آسمان زمین در آئینه صغیر منطبق شود
و صبح در آئینه صغیر و در طولانی و مثلث در محاکاة وی تغییراتی یک نیز واقع میشود و هر تغییری حوالی است بغير
قائل مثل انا الحق اگر محبوست بحجب اسکان بکاذب است در حکم فرعون اگر جهته اسکان او منظرش در محذور است

آنگاه فرمودند تجلی برقی منی دعای باطله و حجت امکانیه است منی می که چون یکی جملی را می بیند خود را و جمیع صفات
 خود را فراموش میکند چنانکه اسرار و سر را با یوسف علیه السلام واقع شد ازینجا باید است که حال جمال حقیقی
 خواهد بود در منی حدیث ان الله خلق الخلق فظلمه ثم رش علیهم صنفی فرمودند یعنی پس از خلق
 را در مرتبه اعیان ثابت که تسلسله نه غفلت عم زیرا که در آن حالت وجود خارجی منفی است بعد از آن بخت
 حق بر ایشان نور وجود خارجی پس گشتند اعیان خارجی را خسته و خن را باین موجودیت میفرمودند و در
 انسان بنوی مراتب امکانیه در حد ذات خود کمال است از آن رو که اینها شینون ذات اند و آنکه آنرا غفلت
 می نامند باعتبار آنست که بالغ توجیهی صفات اجبیه میشود و بسا است که معبر آدمی درین حالت محرم
 ماند از حصول بذات یا قطع نظر از جمیع اعتبارات پس متالم و محزون و متاوی که در بعد موت بسبب فانی
 الوجود عدم دریافت کمال خود میفرمودند ذات باعتبار نفس خود قطع نظر از جمیع اعتبارات نصفا و ثبوتاً
 است ذات بخت ذات سافج و لا تخین و احدیت صرفه وجود مطلق بآن منی که سر می است از نسبت
 و اطلاق نه آنکه تقیید اطلاق مقید باشد و اتفاق کرده اند ضمیمه بر آنکه این ذات بخت موجود در منی و حصول
 محض است ادرادر خارج وجود نیست منی این کلام آنست که مقید باین حیثیت امر ذهنی است زیرا که اعتبار
 ذات اسما و صفات اند و اما لازم ذات آنکه منفک نشوند از آن در خارج و ذات تجلی است باین کمال
 از لا و ایدر آنکه گفته است که احدیت قبل و حدقه قابل هر هیچ قابلی است مرادوی احدیه ذاتیه است که در اینجا
 ملاحظه هیچ اعتبار نیست لا سقوط اولی ثبوتاً و آنکه گفته است که احدیت بعد از این و حدت مرادوی احدیت
 صفاتی است که در اینجا ملاحظه نفی ماعد ذات است ملا اختلاف با تجله مرتبه نفی ماعد ذات مسمی میشود با حدیه
 مرتبه اثبات آنهاست میگیرد و در احدیت و آن واحدیه شامل است کمالات جوبیه و امکانیه و اللفظ واجب
 اطلاق میشود باعتبار تجلی وجود مطلق بصفت و اجبیه شره و لفظ ممکن باعتبار تجلی و بصفت امکانیه اشاره
 باید و است که تقدم و تاخر درین مراتب بتی است نه زمانی چنانکه در دو هم میانی می آمد نظیر تقدم تری این است
 که زید در خارج هم زید است هم انسان و هم عالم و هم جایگاه یک آن پس چون نظر کرده شود بذات بخت نامیده
 میگردد و انسان صرف و اگر اعتبارات نفی صفات کنیم منی است با انسان سر می و اگر اعتبارات انضمام و انضمام

او با صفات کلیم سنی است با انسان متصف با چون بتفصیل صفات کلیم اگر اعتبارات صفات او بکلیم کنیم
 میسر است با انسان عالم و اگر اعتبارات صفات او بصفه حی است کلیم سنی است با انسان عالم که در جمیع
 این حالات واحد است و در خارج هرگز صفات وی از وی متغایر نیستند و اختلاف اسماء بعضی اعتبارات
 عقلیه است تقدم اعتباری بر اعتباری رتبی است نه زمانی پس اگر کسی گوید که موجود در خارج ذات حق
 است مراد وی آنست که آنچه او را ذات صرف فرض کنند همان موجود است و در ظاهر بعینه و این را بر
 نفسی او نام مجربان که ذات صرف را خارج از علم تصور کنند نسبت ظاهر و مظهر و اثبات نمایند میگویند
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً میفرمودند که سبحانی یا ایا حق گفته غالباً از غلبه حال اختصار
 جریه امکان از نظر گفته الاطلاق اسماء الوهیت جائز نیست مگر بر عالم جمیع معلومات این علم در ایشان
 یافته نشد بلکه حقیقت در هیچ ظهوری از مظاهر یافته نشده و نخواهد تا بگویند اگر تعالی برقی دائم شود و آن
 خاص وی احاطه جمیع معلومات است لیکن دوام آن چگونه شود که روح از بدن مفارقت کند و بدن متغیر
 و متغیری گردد میفرمودند کشف ذات بعد روح حجب رویت ذات تعالی برقی نام او است پس درین نشان
 بعد از باب بقای امکان میباشد و هر که میگوید این تعالی برقی میباشد الا بعد از آن یک اعتبار است گفته است که
 اخلاص از حجب تعالی از صورت است قال الله تعالی اوجز کان حیثاً فاحییناه و جعلنا له نورا الایة
 وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات فقامت قیامتة پس اهل شهر و قیامت قائم
 شده پس و بدین حال آنچه مرسوم و قیامت مرسوم خواهند دید کاتب دین گوید قوله تعالی او من کان فیها ای
 فانی ارفع عنه الحجب فاحییناه ای ابقیناه لا یری الا بالله فالایسمع الا به و جعلنا نوراً یعنی النور
 البرقی الای روزی نام کی از مشاهیر شلخ بر نه گفته مقام فلان مشوقیه است من در آن مرتبه ام که شوقیه
 و مشوقیه را در اینجا هیچ دخل نیست میفرمودند آنکه میگوید که در عاشقیه لذتی هست که در رفیع کثرت نیست
 خطا کرده است زیرا که عاشق حرقی است در عاشق بعبودیت مشرک است بشرک خفی و این مرتبه
 اگر چه از حسنات ابرار است در میان متغیرین معدوم میشود و صاحب شهود متلذذ است بکبر و استغناء و
 و جمال و در بر این لذت بلند تر است از لذت عاشقیه میفرمودند هر که احب تقی شد دید پروردگار خدا

در که روح خود همین است کشف ذات و درین وقت متوجه نمیشود عارف بسوی عدم تناسلی ذات زیرالین
از صفات کاتب و گویند یعنی علم حضوری او با ما فاعل است بحقیقه الخالق و آنکه اما محدود است بحقیقه الخلق
نامحدود و با هم تنافی ندارد زیرا که نفوذ وی بذات حقیقه الخالق است مع قطع نظر از جمیع اعتبارات تناسلی و
تناسلی هر دو اعتباری است از اعتبارات میفرمودند حدیث قدسی بر دو نوع است یکی آنکه در اجزای کمال و در
امور قرآن داخل نشدند باینکه کلام مجرب بود یا در غایت غرض و مخصوص کمال بود و قرآن مجید شفاست عامه
خاصه را و حکیم آنکه خدا تعالی بر نبی صلی الله علیه و سلم انداخت بیهوشی در معنی اذالتی که فی الامور فرستادند
باصحاب القیوم میفرمودند احتمال دارد که مراد از استخوانه آن باشد که یاد کردن احوال موتی و عبرت
گرفتن از ایشان توچه با مورد نبویه را دفع میکند و فکر معاش را مضمحل میکند و اندر معنی حدیث ان الدنیا
اقبح من حیفة متندبة میفرمودند دنیا مانع است از توچه بحق بسبب تعلق قلبی بخلاف حیفه میفرمودند
که در اقوال آنست که قول مخالف شریعت گوید و کذب ادعای آنست که فعل مخالف شریعت کند و کذب
در احوال آنست که متلون شود از احوالی بجای زیر که صدق حال همان شود دست کاتب و گویند مراد از متلون
اینجا ظهور سر توحید یکبار و استتار آن دیگر یا راست یا کینا چیرگی مشکست شود و دیگر یا چیرگی دیگر مخالف اول
و امثال این امور میفرمودند فلننوه طویله و سن البشیم که بر کمری بندند و بزبان هندی نام آن سیلی است علامت
یهود و نصاری است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر ایشان الزام فرمودند بعد از آن قومی از جاهلان این
لباس را پسندیدند و اختیار کردند میفرمودند حجب امکانیه عبارت از ظلمات غفلت است که در بینیت
می اندازند از خوردن و آشامیدن و خفتن که از لوازم حیات است و را غرض حجب و بعضی سائر اوصاف
ذمیه اما اینها مقوی غفلت است حجب جوهریه صفات واجبیه اند و سالک چون بفضل الله حجب امکانیه
را قطع کرد ذات را از حجب جوهریه می بیند مثل آنکه بیننده آفتابی بیند و هوا و آتش و سموات
که زیرش اند مانع او نیستند همین طور سالک را حجب جوهریه مانع از مشاهده ذات نمیشوند بعد از آن حجب جوهریه
نیز اخس الا دلیار امر ترفع میگردند میفرمودند مشاهده عبارت از توجع قلب است بسوی حقیقه الخالق
بلاخره کنفی ماعدا اگر چه کیساعت میسر آید و هر که او ذات حق را ندانسته و در مظاہر او را نشناخته در مشاهده او محجوب

میفرمودند شاهد و مجبور عالم مثال و ارواح حاجت ندارد و همچنین شهودی که بجنس بندیه الیه حاصل شود اما بر این نوع شهود اعتقاد نیست بخلاف شهودی که گوید سلوک حاصل شود که آن بجهت مجبور میباشد بر بقا و اعتقاد است میفرمودند که کمال عبارت آنست که عشق گردد و آن ماده اشتقاق مشوق است آنگاه فرمودند باین مطلق این قوم حقیقه الحقائق بهم میست عشق در بیان قول اول سلوک که دل بر ریاضات از پایین بقدر می آید میفرمودند معنی ارتفاع دل از بغل بجهت آنست که عرض کند از سفلیات متوجه شود و حلولیات الانسان را انتقال ستادی میشود زیرا که شریکین بقلب متصل اند و تحقیق قول شیخ اکبر العالم اوسع من الحال و قول ابی سعید خواجه من الحال و اوسع من العالج میفرمودند مستند علم از پیچیده است که دخل میشود در عالم حال غیر این اکیفیات بل حقائق خارجیه در حال کیفیت مخصوصه است غیری از وی گنجد و مستند حال زبان همت است که حال قوی است مشکشف میشود پس بهر حال علم عجیبه علوم غریبه آنکه بعلم کم نیست یافتند بومی میفرمودند روزی دیدم که جنی سنگبزه انداخت و آن گردان از جامی بجای میسرفت این از خواص جنیا است آنچه ایشان می اندازند راست میروند میفرمودند در جانشینال ناحیه هست که در اینجا ملائکه ارضیه میمانند و در ایشان تولد و تسلسل بخلاف ملائکه سماویه اکثر ارضیه میفرمودند چون قابض شد جوهر با هیات پیدا شد و اینجا حسب استعداد آنها انباشته و بدیده الم و لذت نوعی و حاجت یکسختن متفرق شدن اجزاء و امثال این کیفیات الا وجود نورانی مستند است از اینها آنگاه فرمودند قدره عین و حجم و مزج وی قبیح است نسبت فی الله ایشان شامه او حسن نسبت فی الله جعل خیر و شر را و زیرا که الم و ادراک مخالف طبع و مزاج را گویند و این مختلف است همچنین در بار ما را نافع است غیر او را ضار با وجود آنکه حضرت جود متساوی الظهور است هر ذره اگر کسی بغیر او دیده در الف یا انسان خود مستمال کند تفریق آنرا در در طبع و مزج همچنین کسی از مضیق زمان و مکان خلاص یافت هیچ چیز بود شکل نیست شعری از قدما مستمع رقی الزجاج و وقت انحراف یعنی صافیند مظاهر که بمنزله آئینه اند و مجرب مستند نیز بنایت صفادار و فشاها و اوقشا اکل الاصل کی بزرگ گیر آمد و صفای شکل مستعد در نظر مردم فکانه حضرت الاقدار پس گویا نمری بنجد است اینجا شیشه است و کانه مقدس و کاف و نیز گویا شیشه است اینجا نمریست هم چنین است مراد آنکه گفته است از شکست قلت حق لا خلق و ان

شدت قلت خلق لا حق یفرمودند امام الاکبر از صفات الهیه علم است و حیوة شالی است از حیون امام السید
 و عدم العلم عن موت است آنکه گوید امام الاکبر حیوة است بر خود قیاس کرده است قیاس نامربوط شاه باطل
 است کاتب و ت گوید علم ما محصور است است تمام تحقق و تقریر است اگر زائل شود و حیات اکل شود و حیوة
 نام اعتباری از اعتبارات این علم است چون نسبت آن امور که قابل موت حیوة باشند قیاس کرده شود
 کسی در صفت ایشان از بعض متصفین نقل کرده که وی میگویی اقرب بالطرف الی الله رقیة الامر فرمودند
 شاید مراد وی آن باشد که اهل اشیا محسوسات اند و از جمله اینها ما را در اینست تناسب است میلان نفس بدو
 بیشتر است باین اعتبار بر رویه حق درینها سهل باشد آنکه شایع این را قبیح کرده اند معنی او آنست که بر رویه
 اینها بند یکدیگر سالک در عالم شهادت پس مطلع نمی شوند بر حال حقیقی با وجود احتمال آن فانی نگاه بسم کرده و فرمود
 که چون در امر تجلی شده بصورت جمال برآمده اگر خون اینها فسد کرده شود کسی سوئی ایشان التفات نکند
 مثل اهل شهود همچون مثل بنیده در کتاب است بواسطه اینکه هیچ نظری و التفات می بر عینک نیست همه
 کتاب می بیند مگر آنکه در عینک حجاب باشد کسی آنجا دست خود نهد اهل شهود بسوی نسا حبیله و حورو
 امارد التفات نمیکند زیرا که نظر ایشان تجاوز است از اینها بمنتهی حقیقی جل جلاله و محبوب میل میکند بزیان طبعه
 و اعراض می نماید از زن قبیح و نر دیک طرف مبرود و در یک حکم اند و چنین اهل شهود تسلند نمی شوند از سما و سرود و زیره
 مسافه سرود از فرم گمیده تا صامخ شونده پیش نیست اگر منی شدید بصوت باشند تا یک غلوه یا دو غلوه رسد پس
 و این قوم تجاوز نمودند از امثال این امور و منتهی رسیده اند میفرمودند ولایت عامه را مرتب کثیره متفاوت است
 چون تقوی ریاضت و صحت شهودی نسبت یکدیگر بسریان ذات احوط او بمظاهر مطلق نشده و چون عاشقیت
 و مشوقیت که اینها مقام خاص اهل لاییت عامه اند ولایت خاصه نیست بجز وصول بواجب سیر و شهود و انبیا علیهم
 الصلوٰة و التسلیات از عاشقیت مشوقیت بالا رفته است چنانکه از بعض احادیث ظاهر است بحجریان از بعض
 الفاظ احادیث بحیث موسی و حجر بیت محمد مصطفی علیهما السلام متبایا کرده اند و حقیقت الامر بر آنست که
 گفته شده میفرمودند که گاهی حاصل میشود بدوئی از جنس یا تنگ را که لا اله الا الله تصور معنی توحید شهودی و آن را
 هیچ اعتباری نیست در تاویل شرح عین القضاة بعد از آنکه شایع امید این نزد یک نامحرم است صلی الله علیه و سلم

و آنکه شما می دانید نزدیک آن است میفرمودند وی علی الهدی علیه السلام آن حضرت وجود است منزه از هر شیئی است
و حقیقت محمد قیصرین اول جامع تعلیقات مقام سرشت همه از نوروی ظاهر شده باین اعتبار چنین گفته است الا
وجود متساوی الظهور است در هر ذره و تکرار لفظ وجود و حقیقت معنی از تقنین عبارتست میفرمودند فنا نفس آن
نیست که نفس خود مشغولی نباشد با وجود عظمت از جناب مقدس نبی مبنی که قصاصات لقطع لحم مشغول میشود
و خیار بختین نان مشغول میشود ایشان را در آن حالت توجیه بسوی خود و شعور بخود نیست میفرمودند و در حدیث که گفته
توجه شیخ حاصل میشود در آن ضعیف القلب و قوی القلب و قوی القلب است مزاج یا بخت کوشش حاجت از غیر
در روح انسان قوی است که وی روح مغنیاست چون نبی از انجا علوم اخذ کند توسط ملک وحی در آنجا نیست
مشکلی نیست نیز باینمی تصریح کرده اند چون ولی آنجا رسد بلکه الهام حاجت ندارد و وقت نوم گاهی روح انسان
بدان قوت میرسد و مطلع میگردد از آن بر چیزی پس اگر خیال کنی را بصورت مناسبه تغییرند چنانکه دید باین
صفت واقع میشود و آنرا کشف مجرد نامند و اگر بصورت مناسبه تغییرند چنانکه اشتغال او بعلوم و خیال و بصورت
مشرب این شکل گردد یا اشتغال او باذن فخر در رمضان بصورت ختم بر فروع و افواه مردم متشکل شود این محتاج
تاویل تفسیری باشد و این را کشف مجمل میگویند و گاهی روح ناظم عالم خیال میرسد باین قوه پس صحت خود
خیالیه اعمی بنده گاهی شکل شکل بسبب غلبه اخطایید باشد چنانکه بعضی چون قبل نوم آب خورد بخامی نمید
محروم چون با دخیان خود اشتغال ناری بنده و این همه صفات احاطه است آنرا تفسیری نیست بوی التفات
نه و معبر را باید که وقت رؤیت رویا و وسط لیل یا سحر شده و وقت حکایت رویا نزدیک این سه و حالات الی
که با خلاط متلی بود یا نه متوحش بود یا نه و امثال این امور نیک احتیاط کند و بعضی اوقات بی وجود مشرب اخطا
باین قوت قدسیه میری آید چنانکه کفار را احوال واقع میشود و علم تفسیر رویا مستنبط است از کتاب سنت باین
فن را کتب جلیله هستند و آنکه بیا چون امام جعفر صادق و ابن سیرین و ما برورین فن ذکر میکنند و یارائی را که
فراموش کرده باشند بجهت نقصان قوت عاقله یا اشتباه که بسبب عام علوم و اخبار در قوه قدسیه حاصل شده و در
این کلمات میفرمودند که روح آدمی گاهی منفصل میگردد در نوم برای مطالعه بعضی منبیاات عسیر میشود و روی جو
در آن ساعت اضطراب میکند مردم میگویند که بروی جنبی نشسته آنگاه فرمودند بعضی احوال متغیر میشود و در مقابله

و انتباه مشکل میشود میفرمودند بحقیقت ذات حق را سبحانه قریب نیست و احاطه نیست هیچ چیز نیست زیرا که اینها
 مقتضای انیسویه اند نوعی از مسافت اثبات کنند لیکن خدا تعالی برای تفهیم مجربان که ویران در دور خیال کرده
 جهت عرش بیان فرمود آنگاه فرمودند مراد ازین الفاظه کوره قرنی و حیثی و احاطه هست که در تلخ و آب است
 یعنی بجای این صور در بیان مقوله قوم که نقصان مقتضی استعدادت الماهیات میفرمودند اما این ماهیات را
 و جدی متقل هست تا ویرا اقتضای باشد اگر اقتضا بحقیقت حضرت جود راست نسبت باین ماهیات چه
 معنی دارد فی الواقع هیچ نقصان نیست اینهمه در نظر مردم است و پس میفرمودند همه علوم به نسبت علوم توحید
 بشائبه سبوس است به نسبت قیق و علم توحید به نسبت حصول و شنود بنظر که دقیق است نسبت محو اشتغال بحکم توحید
 و بحر قبل و وصول لذیذ نمی نماید یعنی که کمال باقوال مشاطه و حکایات او متوجه نمیشود و حصول مطلوب و نقل
 اقوال صوفیه بی تحقیق چنانست که قصه گوئی در محله بالشیب قصصا می بست از نزدیک و بصباح بمرم میگفت
 میفرمودند از عظم اسباب کار او لیکن الله شرکت مکان است که در یک محله یا یک شهر سکونت دارند و شرکت
 زناست که معاشر باشند و شرکت نسبت است که آن ولی از اعدایان باشد و عوام غالباً معتقد میشوند آنرا که خدا هم بسیار
 دارد و عبادت بسیار کند اگر چه بر او عجب باشد از حجت نظر کردن است بقلب عبادت شیخ در حدیث آمده که مردی
 حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بشارت بهشت فرمودند بحالی در عقاب رفت و تحسین تمام کرد و بر الوفا کثیره
 نیافت حقیقه حال از او استفسار کرد وی گفت اگر زمین تا آسمان بخورم و در احم و دانا نیرملو باشد و در ملک من بود و
 یکبار ملک گردد و مخزون نشوم بفقدا نه چنانکه مسرور نشوم بچو و آناه حال آنکه مقصود تجربه دل است از اسبابی
 اگر این صفت پرست آید قلیل عبادت ویر الفح بسیار میدارن چنانست که طالب صدق را بطریق اهر شیخ نظر نماید کرد
 در بیان معنی حدیث قلوب بنی آدم تملمین فی الشا و میفرمودند ظاهر بدن انسان در شا با رومی بود و باطن او خوار
 و در صیغ بر عکس این می باشد چون شحم این قلب تمبری که اخته میگردد و قلبی را صفائی حاصل میشود و همچنین
 بسبب تجموع و بسبب کبر این شحم که اخته میگردد و شمع صفات ذمیمه چون غضب شهوت پیدا میکنند
 میفرمودند غالباً نهمه خوارق عادت در حجت است زیرا که هست مارت شهود و حصول است و پس اگر آنکه ازین
 حالت تنزل کنند پس ظاهر شود از وی درین حالت هر چه خواسته باشد میفرمودند و عارف نظر نجاته نمیکند

زیرا که این نقصانست اگر نه بار بار این نذر بشنود که ترشقی گرانیدیم یا این شنود که خاتم توبه نیست بر سر تقدیرها
 التفات توبه نمیکند و نفع حاصل که مطلقاً محبوسیت بر جا رحل با قدم آن نمیکند از دمی مفروضه ملائکه جن مبتلا
 که بشری که خواهد مشکل شود لیکن نفس ایشان در آن حالت باقیست بر حال خویش چنانکه مثلاً مستقر است در مکان
 خود و محض در آنحضرت سالت پناه علیه الصلاة والسلام در صورت حسیه متوجه است و اگر عارفی خواهد که جن را بگیرد و در
 ر آنست که متوجه شود بهمت بسوی شکل می پس نمیتواند بر آمدن ازین شکل الا آنکه وی حیلها میکند تا بر عارف
 توبه بشوید مثلاً اگر بصورت سگ متمثل شد تا عارف باین صورت متوجه است نمیتواند بر آمدن ازین صورت
 لیکن گاهی صورت شاة را جامع رة سگ میگرداند و اگر عارف باین متوجه شود نیز برنگند او را لیکن متوجه میشود
 بصورت سگ که بجارفت پس فتور واقع میگردد و آن جنی بزرگ گیر بر می آید و کلاً میفرمودند قرات سورة فاتحه
 باین وضع که آخر بسم الله را با اول حمد ضم کند در یک نفس یک هفته هر روزی چهل و یکبار حصول مهمات را از بعض
 عرفا مستقول است و قول خدا تعالی فوق کل ذی علی علیهم میفرمودند علیهم صلیه مبالغه است بمعنی کثیر العلم و کن
 بحر الله تعالی دیگر نیست پس صحیح شد معنی بخیر تقدیر استنار کاتب حروف گوید این دفع دخیلی است تقریر دخل
 آنکه شما میگویید که بالاتر از شهود و وحدت مقامی علمی نیست این آیه مقتضی آنست که فوق هر علم علمی است الی
 غایر الذی بایة و تقریر دفع آنکه اینجا استنار مقرر است معنی التوحید الذاتی و وجه دیگر آنست که علیم نام خداست
 و فوق شهود و وحدت توحید ذاتی حضرت اوست اگر چه بنده را ترقی و دیگر منتج باشد و الله علم در بیان قول شیخ
 بنیه طرات السبارات الخ میفرمودند طاعت السبارات زیرا که آنها از اعمال ظاهر و اندوختنیت الاشارات یعنی
 آنها که متعلق بظاهر اند که حالی از باطن است و ما یفعلنا لافل العبادات یعنی نفع اتم از قول ظاهر حال
 الا که کلمات خفیه صلیناها فی جوف اللیل یعنی راحت ترک کردیم و در جوف منت اختیار کردیم پس
 حاصل شد از وصول بحق سبحانه حاصل کلام آنست که گفتن بایه کرد و عبارات و اشارات سانی پس لابد است از
 بجانب قدس بوصف شروع اتم خصوصاً و اوقاتی که هیچ مانع محال حال او نباشد تا آنکه حضور و مشاهد متصور گردد
 و کاتب حروف گوید این واقع نزد یک فقیر مجرول است بر ظاهر آن راه میبست جذیب اگر چه در خود کمال بزرگ
 است لیکن ثواب درجات ثمر طاعات اندوختن در حدیث المرح ملائک له سبع و الف وجه میفرمودند

احتمال دارد که مراد روح الارواح باشد زیرا که اوج هر ملک است احیانا از او ملک تعبیر کرده میشود و کتاب
 حروف گوید روح الارواح عبارتست از تجلی که اصل خلیقه القدس است بهم ارواح حول آن مثل صورت
 بر جسم منتهی یا گویم مراد از روح الارواح شال نوع انسانست که جمیع ارواح از وی منشعب میشوند
 در تحقیق لطائف است میفرمودند که روح را اسما مختلف است باختلاف عبارات پس حکما هر اعتباری
 لطیفه مستقل آمده در ذیل حدیث ثعلبی که در تفسیر آورده که حضرت مالت علیه السلام در حق حضرت ^{نفسه} میفرمودند
 علی دعا کردن الله صبر علی صبر و صبر علی امری واجعل لی وزیرا من اهلی میفرمودند که مرا
 آست که واجعل لی وزیرا خامسا من اهلی زیرا که ششین معنی صدیق اکبر و فاروق عظیم و مکیثین معنی
 جبریل میکائیل و زکریا آنحضرت بودند در بیان آن حضرت علی کرم الله وجهه سئل مایت را یک قال اکلنت
 اعدا ربنا بالمرغ فقال السائل کیف رأیته فقال له ترونه العیون بمشاهدة العیان لکن رآته
 القلوب بمحاثق الا یقان کاتب حروف گوید عرض ازین توجیه است که این کام نامانی رؤیه در ضیاء
 بوی که سابقا میفرمودند نیست مراد عیون مقتضیه جهت والوان است عیون مطلقا میفرمودند یعنی عیون و نبوی
 که مقتضیه جهت والوان و اشکال است او را ندیده بل حق الیقین دیده شد آنگاه فرمودند علم الیقین استلال
 است بر رؤیه زحان بر وجود نار عین الیقین رؤیت نیست بعینها و حق الیقین علم نیست بنفس و مشاهد
 در عین الیقین میباشد حصول شهود در حق الیقین اما معرفت اسرار بطریق استماع و مطالعات کتب علم الیقین
 نیست علم الیقین آنست که کشف بر حجب الیاء بوی که احتمال شک تا نداری یقین عرفی که اطمینان خاطر
 است باشمال این امر حاصل میگردد و در قول حقوقیه العارف لاهوت له میفرمودند که عارف را بهمت باطن
 خوارق میباشد لیکن می بیند بسوی تقدس حق عزوجل و حکم او پس اگر حکم وقت تجلی فرماید در وجود خوارق بنقص
 او هیچ محظور نیست اما اصل باقی را قدرت داده اند هرگاه خواهد بصورت تهر بر آید چنانکه یکبار پادشاه
 بخانه عارف کامل سواره درآمد و برگشتند این ادب نیست بکمر کرد و گفت افقیه اند بسیار دیده ام در
 تاثیر نیست عارف را غیرت آید بسوی او بنظر غصب آید در جهان ساعت اسب او کششی کرد و بر پادشاه
 و پادشاه بر زمین افتاد و ببرد و گفتند این کار برای آن کردم که مردم فقرا را محترم دانند و الا آنکه جنس کمال او بود

قدرت با مثال این امور التفات نمیکند چنانکه حکایت میکنند از شیخ فرید عطار و همین القضاة سین بن
 منصور و ایشان شادان می باشند بقضا الله تعالی و قدر وی دوران تصرف نمی خواهند شیخ عطار تا قتل
 خود را گفت ای ترک بچه من ترا خوب میشناسم به رنگی که می آئی و سر خود ابروست او داد تا بهر تیر رسیدن
 ازین امر بسبب نقصانست آری در وقت تنزل منظار بر قدر مقابل بنیاید که در میفرمود و در لایست در تجلی
 ذاتی از شاهر و از آن موجوده بوجود خارجی نه علمی یا ذهنی یا دهنی یا تنب حرف گوید مراد از تجلی ذات اینجا ظهور کمال
 تدلیست چنانکه حضرت موسی را اتفاق افتاد و تنبیکه در دعوت ناز تجلی واقع شد میفرمودند هر که میگوید که فنا
 عبارت از نفی غیریت است بقا عبارت از اثبات عینیه است بیل و گفت گوی خطا هیچ کرده مثل
 او شخصی است که او را پنج پسر در خانه باشند و وی در بر تنها میسیر میکند در آن حالت دو سارق بر سر وی میسیرند
 و وی آن پسران را یاد میکند نه زبان میگوید که ای پسران بیایید و این سارق را دفع کنید پس این جنود
 و همی او را نجات نمیدهند و از خوف و حین نمی رانند اگر کسی نشت شود و دست حقیقه آید و صواب او را
 از بر دست سیلان و دفع عطش و غلبه ثبات غیر و لیکن آشنا میدان او را میسر نیاید هرگز تشنگی او زود یا
 معرفت اگر کسی بخورد شیرینی محتاج نشد و از شیرینی را هرگز ندیده است لیکن کیفیت طراوت او صاف
 و تاثیرات او را شنیده است و در بیان اوصاف شیرینی از تنب اقران فائق آمده او را از تنبها هیچ نفی نیست
 و چنین آنکه بهر حیدر سی انکشاف کرده اثرش بر کسبی میگذرد و دل او باقی است اینها ویران نشدند و نگاه نمود
 آنرا و تجلیات آن مذکور و حاصل نمیشود مگر بوصول شهودی نه و حصول رسمی گویند همین این منصور را دست برین
 و او هم میگوید و از هر گشتی ای انا حق می آید و بردار کشیده و انا حق میگفت بسوختن و از ماد او انا
 سر میزد و بعد از آنکه از انا حق شنیده میشد انیمه برای آنست که وی بتوحید رسمی انکشاف کند
 بلکه بتوحید حالی مشرف شد آنگاه فرمودند توحید حالی را آثار انا در ذاتی ظهور و از وجود بوجود خارجی
 و رتبه نورانی و ظهور آنچه از حسین بن منصور ظاهر شد و در صفاتی خشنوع و خشنوع و افسوس و سرور است در
 انصالی توکل است بر ابر شدن روح و ذم میفرمودند از مجذوب اصل خوارق و کشف غالب با صاف نشین و از
 وی منتظر است در وقت اتمیه و با کوان التفات ندارد و بجای سلاکت و شلی مجذوب آنست اگر شخصی را

از شهری شهری در هر دو جهت نشانده بپند و مرسل بود ای باین منع قطع کنند و اگر از اسمی قری که برینها
مرور کرده سوال کنند هیچ ندانند بخلاف سالک که تفصیل بر هر مقام مطلع است آنگاه فرمودند بنزد و اصل اگر
کشتن کائنات را خواهم اورا سلوک باید کرد و اگر کسی عوی این مقام کند باید که از معرفت ذات صفات
استغفار نماید تا حقیقت کار روشن گردد و الا متشیخان برای گری باز خود این کلمه بدست آورده اند
میگویند که کلمات خیر سهل است بدی هیچ التفات نباید کرد ای این سخن راست است به نسبت غفار و اصلین
و این حالان را معرفت ذات صفات و شیوات بتوجیهی حاصلی نشده از ایشان این دعوی مسرور نیست و
تحقیق مشرب محب الله الابدی صاحب سیه میفرمودند که وی از ذات مبداء قائم بذاته مقدم بشیواته اراده
نکرده بل باید که از مقولات ثانیه است اراده کرده و همچنین از وجود معنی مصدری که کون حاصل است میخوا
آنجا که میگوید ذات الحق لفظ مقول که در تسویه واقع شده مقابل محسوس است نه مقابل موجود چنانچه شیخ الکرلی
در شفا گفته که مقول منافی وجود نیست چنانچه ملا جلال دوانی هم آنرا که بر حاشیه هندیه است نقل کرده
دور نیست که مقابل موجود بگیریم لازم نمی آید که محسوس مطلق باشد و آنچه متبادر از لفظ موجود است که ذات الوجود
پس اگر موجودی که وجود او زائد بر ذات نباشد ازین لازم نمی آید که محسوس مطلق باشد بلکه اینجه از معنی آید این باشد که
موجود بنفسه و این خود صحیح است موجودین پس لفظ مقول در برابر موجود بنفسه گویا مقصود است
در اصطلاح ایشان چنانچه شیخ البرقدس سرور در فتوحات در این معنی لفظ مقول آورده اند و ازین لفظ
همین معنی اراده کرده که بیان نمود و عیان ساخته بطریق تدریج پس لفظ مقول گوید الله لا یزال ایشان
موضوع است برای موجود بنفسه و موجود است من غیر و دل خلاقه الغیر و حضرت محب الله قدس سره
در تسویه بالغ شیخ البرشته این لفظ مقول آورده اند این عبارت حضرت شاه عثمانیه علیه السلام که آید
قدس سره که برای رفع شبهه نوشته ام مقول محسوس ماهیه محقق و موجود محسوس است از ذات ذیل لفظ المحسوس
الناطق بحیث لا وجود له الا فی ضمن افراد و تفسیر میگوید افراد الانسان من فی ذلک و غیره و لیکن
و خالذی نیز در معنی ماهیه است و اگر هم و هو المحسوس و انما نطق الذی هو من المحسوس و
الثانیة فذلک ینتزع من الشیوات و وجود الحق و این گفته شیخ است زیرا که وجود و مقام هر شیخی

از قیوم جل شانه و این نظام معتقد اند بوی درنگ افتقا و صور صنوعه از شمع آن شمع و آنچه موجود و
ست غنی است جل شانه و خلق طلسم مقول است زیرا که عالم نام الهی وجود و اشکال فانیه اوست و
هم حضرت جود است از قول خود الحق مقول محض اگر مراد داشته که عقل بکینه حقیقت او میرسد پس این قول
باطل است زیرا که گفته واجب را هیچ عقل ادراک نتواند کرد و اگر مراد کرده که از مقولات ثانیه است چنانکه
سیاق و سباق بمنجینی شاه است پس کفر مطرح است که مودی بنده بیهوده باطله میگردد و اگر مراد کرده باشد
غرض شیخ اکبر است که ذات بحت اعتبار لا یقین مقول محض است زیرا که ظهوری از کمالات عدم یقین
وی بخجدر فرض عقل نیست اگر چه موجود در نظام فانی حضرت حق است لیکن این نظام هر بوی معتقدانه
بافتقار حقیقی و بحقیقت نسبت و اعتبارات و معانی او پیدا مراده کرده که ذات حق محسوس مجزئین
نیست کلامی صحیح باشد لیکن تصریحات او ابایا میکند ازین ارادت از اول خطبه و اخلیان حق نظام مشهور
آنجا که میگوید الحمد لله لمن وجد بجل ما وجد و گفتند الحمد لمن وجد به کل ما وجد میفرمودند حق
نام حضرت وجود است که مشهود فی الخلیج است و باقی بر صرافت خود چنانکه آب با وجود اختلاف اشکال
او عبیه الوان آنها باقی است بر صرافت عالم هم الهی وجود و شیونانست اشکال صور فانیه اوست که از
صورتی بصورتی مبدل میشود پس نقائص اضافیه چون کفر و حق و قاذورات و غیره را که چه فی صفا آنها
کمال است آنرا حضرت جود تعلق نیست بلکه اوصاف عالم اند اگر چه قیوم کل حضرت حق است زیرا که اگر
قیوم کفو و معاصی او نباشد از کجا موجود شود و همچنین تولد و تولید از اوصاف عالم است یعنی این تعینات
و صور مبدله نه از اوصاف حضرت جود و شبه نیست که تعینات اوصاف او امور اعتباریه است زیرا که همه
نسبت و اعتبارات ذات اند ذات با وجود ظهور او درینها همه منتهی است میفرمودند کلام متعارف رسمی مؤثر
در قلوب نیست بخلاف کلام عارف و زارع عارف متعارف در مسئله مثل مباهله نبی الله صلی الله علیه و سلم
اے بیت او با کافران است متعارف را طاعت مکه الی عارف نیست بلکه از وی میگیرند میفرمودند طریق
مکاشفه رفع حجب است بعد از این محبت اتیه است که کونین را ترک کند و یکدیگر ملوک اغنیاء و پهلوانیار دنیا
بشابه کلاب خنازیر و احوال شیاطین بنظرش در آیند آنگاه خداوند تعالی محبت فانیه در دل اندازد و مبادی فنا

ظلمت و وحشت از خلق است اجباریالی در مرتبه نگاه از خود فانی و بجزدانی گردد بعد از آن کثرت
مشاهده وحدت را محسوس نشود و جلوت خلوت گردد و نوم یقظه و چشم بصیرت کجیل عنایت از لایمکلی گردد
عقل ظلم را غایت ادا کند که مصنوعات را از صنایع کامل بیچاره نیست اما ذات و صفات شینویات و
را چه شناسد و میفرمودند متصفون به امان معنی کلام صوفیه علیه نداننده گویند ظهور حق در مظاہر مثل ظهور
در یکسانت باز بر دروازه مستقیم است و شک نیست که این قول بحرئی محدود میبایست از مظاہر میکشید حاشا
الله عز و جل آری بعضی سلف برای تفهیم مجربان امثال این امثال اختیار کرده اند تلخیص عارفانست
خدا تعالی معنی ظهورش است و مرتبه ثانیه نه آنکه میبایست باشد در رنگ ظل شجر که بر جبهه افتد و الله اعلم
ذلك در معنی بیت مشهور چو تو فانی شدی ز ذکر بذر که بذر خفیه گفته اند آنست میفرمودند فانی ز آب
امکانیه مخفی میشود لکن اندک خفای نامیده شد میفرمودند اول شهود از حقیقه عقیقه شیه و زردان نمی ترسند و اندک
بعضی اکابر نفوس خود را امتحان کردند و در یک آنجا سباع بسیار دید و طعام و آب یافته نشود و اندک خفیه چون
بناظر ایشان هیچ خطر ندید و دانستند که کامل شده اند کاتب حروف گوید از سباع و غیر آن نمی ترسند
در وقت غلبه بر وحدت و استسار کثرت و الا در بعض اوقات هم رنگ سائر اسانند و تا ویل آنچه نقل میکنند
کان الشيخ عبد القادر رحمه الله الانبیاء و الاولیاء میفرمودند وی رضی الله عنه و اصل شد تحقیقه روح که در
همه وزاری ساری است پس گفت از آنجا که انبیاء و اولیاء هم از آنجا گویند پس این معنی را تبساح این نوع
تعبیر کرده شد و تفسیر قوله تعالی و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم میفرمودند
یعنی تیری کن از شیطان و دشوار شد و با آنکه وقت قراة دل متوجه بولی باشد و معرض از دنیا و عقبی و تحقیقت
همین تعوذ تاخست صورت تعوذ باشد تا ویل قصه خالد بن سنان که وصیت کرده بود که بعد چهل
روز از مردان او را بر آرد تا خبر دهد از عالم برزخ میفرمودند هر که بمردود برزخ رفت عود او در دنیا بماند
ناستنی که قابل تجزیه و خرق و التیام باشد ممکن نیست لیکن رجوع او ببدن مثالی که قابل تجزیه
و خرق و التیام نیست جائزست بحسب ارواح و بیروح اجساد و شخص اعمال و الطلاق و ظهور معانی بصورت
مناسب مشاهده ذوات مجرد و اشباح جسمانی چون مثل جبرئیل بصورت و حیه کلبی و شکل ارواح موتی

از انبیا و اولیا و مشاهیر و مختصان و همه بزرگوارانی عالم مثال است نفوس کامله انسانیه در دایره دنیا می توانند
 باشکال شئی تشکیل گردند و در عالم برزخ بطریق اولی زیر که این قوت بسبب تفاعل حقیقتی زیاد و
 شدة هست پس مراد خالده جبر و بدن مثالی است نه عنصری کاتب حروف گوید زیرا که عوید و بدن عنصری
 در دنیا قبل قیام قیامت همان رجعت است که اهل سنت بر بطلان آن اتفاق کردند کاتب حروف که
 بعینیت که این کلام محمول باشد بر ظاهر آن عارف می تواند که استنزال کند برای خود تعلیلات ارواح
 بوجه مثالی آنها و مثل این تعلیلات مثل آن صورت که بنام در متنبیه مختصر شده چون آنجناب در عالم
 تمکین تمام بود تعلیلات ارواح انبیا و اولیا بخود از وجود مثالی نازل میشدند میفرمودند و در پیش ازین بهرست
 سال مرا الهام کردند اگر ما بید رحمت ما نماند میگذاری ترا رحمت کردیم و اگر رضا ما میجوی از تو راضی شدم
 گفتیم بار خدایا عرض من امتثال امرش پس اما حالا سوال دیگر است آنکه فرمودند الصوفیه عبد الطوا
 احرام البیو الطن میفرمودند اصحاب شهود را گفت عبادت نیست لیکن خدا تعالی بر ایشان عبودیت
 را قائم میدارد و بحکم آنکه ایشان از نفس بل روح نیز خلاص اند بقبح آن چون زنا و شرب خمر و القات نکین
 و نادر اعتباری نیست در تاول قول صوفیه القید کفر و لو کان بالله میفرمودند و در عبودیت مقتضا
 این نیست است و لهذا شان اهل شهود عبودت آمده اقامت حضرت حق و تصرف وی پس بقیع عبادت عبودت
 کفر حقیقت است و مثل این تاول جاری است در قول ایشان صحبت الله سراسر کلی خطیئه زیرا که
 محبت مقتضی محبت محبوب است این نیست خطیئه است فوق همه خطایا پس هر که تجاوز کند از همه خطایا برسد
 به محبت خدا و چون تجاوز کند ازین محبت برسد بر مرتبه شهود کاتب حروف گوید حاصل کلام آنکه عبادات را
 عارف مستانف همه میکنند لیکن در مراتب اخلاص تفاوت است مرتبه اولی حضور و ترک ریاضت و محبت
 است بعد از آن آنکه عبادت محبت ذاتیه کنند نه خوف نامریا طبع جنت بعد از آن آنکه محول و قوت حق عزوجل
 کنند بول و قوت خود بعد از آن مرتبه است قین ترک همه عامه در آنجا گنجی را بجز غرض حضرت ایشان از آنکه
 این مراتب است نه تسابل در امر عبادات مواذ الله قرینه آئینی آنکه حضرت ایشان چند از مقتید بودند که
 هیچ ادب سنت از ایشان ترک نمیشد الا آخر العزم و قرینه گیر آنکه میفرمودند و در ادب انبیا نظام اعمال ایشان

اخيريت ايشان نيست از قيد كليفات كه اين اقامت حق است برايشان اقتدار شده شود پس معلوم
 شد كه از خيريت معني اراده كرده اند كه در انبيا بوجه تمام موجود است در بيان قول پير بر است از نفی در
 اثبات بدون صحرائی است كه اين طائفه را در ان ميان سودای است به ايد دوست چه عاشقه در انجا
 برسد به نفی نه اثبات مورد اجائی است به ميغرمودند زديك صل شهود نيست مگر ثبوت ثابت بوجه
 كه ثبوت و ثبوت يكی باشد مشوق و عاشق هر سه يكی است اينجا چون وصل در كنجد حيران چه كاه
 دارد و نيست نفی مراد سلوك الابرار نفی توهم غيبت چون اين و هم منتفی شده نفی عين ثابت است
 و لفظ مورد اجائست كناية است از بساطه ذات و صرافت او در بيان آنچه خواهد نقشبنده از بعض
 سلف نقل كرده اند كه توحيد كچه تنگ است ميغرمودند در وقت حج كنيزه صفاتيه و سائيه از
 نظر عارف متتر ميگرد و جبر و وحدت ذات مطالبه نميكنند پس اين كچه تنگ است اما بعد بقا و ابطاله
 كثر است اسما و صفات در وحدت پيروي آيد و اينجا و سخته تمام است پس حاصل كلام آنكه گفتار حق و حجت
 كمال نيست بلكه كمال توحيد و توحيد كثر است در عين وحدت در بيان صوفي حقيقه الواجب انظر الى شيا
 و بعض آخر حقيقه الواجب كمال احد ميغرمودند ظاهر به اعتبار آنست كه وجود مشهود در نظام جهان
 وجود حق است حضرت وجود در همه ساريس است تعين همه مرا اعتبارا ليسست عدم اداك از ان جهت است كه مخلوقا
 در مرتبه تقيست بوي نمي رسد بوي او را بنوع خود نمی شناسد و نه دلي اولايت خود و نه زاهد و عالم نبرد و علم و دين بعد
 از تفرع حجب امكنه و ظلمات نفسيه و تعالى بنوع خود شناخته ميگردد و كمال عليه السلام عرفه ربی اولا ينفسه
 و اينجا معني ديگر هم هست كه مراد معرفه واجب يا جميع شيوعات او باشد و اين در دار و دنيا محال است از آنكه
 هر يك مظهر عين واحد است معرفه كل را طاقت ندارد و تجلی برقی آنی ميش نیست پس در آنوقت متوجه بتفصيل
 شيوعات نتواند شد در توفيق حينه ذاتيه با حديث ان الله سبعين الف حجاب ميغرمودند قرب حضرت وجود
 با مظاهر حقيقي است اقرب مثال بوي قرب كلی بجزئی توان گفت اگر چه هي از كليته جزيره تعالى است از حبه
 اقرب از جل و ديگر بعد او اعتبارا ليسست لبسب كثر است حجب همه نگاه فرمودند حضرت وجود را نسبت بظاهر
 ايچ حجاب نيست بلكه حجاب و اجب مكن است پس وصول مكن نخبه ك بعضات تاثيره قاصره متصف است

بسوی الله که تصفیه اوصاف لطیفه محو تیر است چون خالقیت را ز قیوت و بقا قدم و غیره محو است
 است بسبب کثرت منازل لیکن آنکه مجزوست خدا تعالی آسان میکند بروی وصول چنانکه آسان میکند بر سینه
 شمس با وجود آنکه در میان بیننده و شمس حجب جسمانی نه گنجد و اینها بجز حجب لطیفه نیست و الا و تعالی
 بحجب جسمانی و امکانی باشد و مراد ازین عدد و بیان کثرت است تمهید در بیان معنی قولی که بجهت شنبندی بحقیقت
 میتوان برد اما بشعره و علم نمیتوان رسید میفرمودند چون شمس احدیه از کوه عارف طلوع نمود حقیقت منکشف گشت اما بشریت
 و علم مشروط است بمعرفه جمیع شئیوات این محالست میفرمودند سبب کفر مردم صوفیه را آنست که از ایشان شنودند که
 تعالی وجود مطلق است نمیدانند که وجود مصطلح ایشان یعنی موجود است مراد ایشان از مطلق آنست که در ذات
 حیث الذات هیچ اعتبار را نغذ نیست نه کلیت و نه جزئی و نه عموم و خصوص بلکه اعتبار اطلاق نیز در بیان قول صدقیه که کمالی
 و لا کس میفرمودند ولایه اصطلاحیه شرط نبوت نیست ممکن است که کسی در حجت یا محبوبیت باشد خدا تعالی او را به قبولین
 سازد و کمالی کل انبیاء جامع میفرماید در ولایه اصطلاحیه نبوه تبلیغ چون حضرت پیغمبر صلیم در سائر ادیان معنی
 قول باین کیفیت بجا آورد وقت الانبیاء را بساطحه میفرمودند استنداد انبیاء اکمل است زیرا که در هر بیضیه حضرت تکوین
 زینت یافته و لول و قسسه ناکر اسرار ایشان لا بد اهل شهود حقیقی اند و لیکن برای حکمت ارشاد فرو می آرد خدا تعالی
 ایشان را در مقام مشاهده پس منی قول باینکه آنست که وقفوا بعد الخوض مراد ازین کلام شهود است از حال مشاهده
 میفرمودند علامت حصول توحید افعال آنست که سادگیت بر معیشت را ترک کند و حاصل شود او را توکل کامل
 و نسبت کند ضرورت را باینکه او مودعی و انعام نعم را بحضرت قیوم تامل و علامات حصول توحید صفات آنست
 بالغ سالک تمهید گوش را و بیننده تمهید چشم را همه او دادند الا آنکه ظاهر حضرت چو در تعین و تقید صورت تعین
 صفات و بلقیه آنهاست و همچنانکه کسی سریان و جریان بحر را در نهرا یا جدول مشاهده میکند او را لازم
 که بر لای و دره و حیوانات که در بحر اند ملاحظ شود همچنانکه عین بید که سمیع و بصیر درین مظهر است تعالی لازم نیست ملاحظ
 شود بر جمیع مسموعات بمصرات زیرا که این را در خواص واجبست تعالی و تقدس و بیان حدیث ما تقریب البعد
 حسب الی ما افترضت علیه لا یزال عینک یقرب الی الی و اقل حتی اکون سمع الی میفرمودند قریب الخش و غیره
 آنست که بیگانهی مقتضای افعال آنها آرد و آنکه بکس شکر در عالم قیوم جز او نیست که این بیان حاصل کند در آخرت با خود خواهد

فرض است و قرب از اهل در توحید است که سعی کند در رفع حجب این قرین پهل است اگر بنده آنرا
حاصل نکند و نخواهد شد و برین تقدیر یعنی حدیث آنست که هیچکس تقرب نکرده است بحضرت حق بمثل
آنچه فرض کرده شد بر ایشان از توحید اجمالی زیرا که بزرگ و مواخذه مترتب است بنده پیوسته سعی میکند
در توحید تفصیلی برین حجب بریاضات شاقه یا نفس توجیه بدان جناب قدس تا آنکه خدا استغالی او را از خودی
از بزرگ بردارد و دستنی عبارت ازین است و چون اینجانی بحال حاصل شد همچنانکه ذات می باخود شده بود
صفات او نیز برگرفته شود و آنکه زعم میکنند که صفاتش گرفته میشوند ذات خطاست بلکه هر حجب امکانیه
مطلق میگردد پس چگونه گفته شود که ذاتش باقیست کاتب حروف گوید چنانکه آنکه میگوید صفات گرفته میشوند
ذات آن خواسته که وجود عنصری و روحی و همچنین جمیع طبقات در خارج جوی که سابق بود بر توحید
هرستند اگر بعض آثار خارج ظاهر شوند لا محاله آن از مقوله تبدیل صفات خواهد بود و آنکه میگوید ذات نیز باخود
بگیرد و آنچه است که در فمائی که معتبرند دیکم هم است گرفته میشود و الفصل فی توحید میفرمودند و میگوید که او را وصول
بحضرت حق حاصل شد لیکن بعضی حجب در وی باقیست حال آنکه بکار و حزن از او ظاهر میشود بلکه گاهی در
زبان سائر بحران میگردد اما صاحب حق و تنزل می بنایت لطیف حقیقت است وی در حزن و اثنینیت گیر
نی افتد کاتب حروف میگوید این حجاب که سبب بکار و حزن میشود صفات و شدت بهیست که در نفس
سالک هم از نفس او جایی پیدا نموده و حاصل عرفان صورت گیرد و آنکه همیشه لطیف و حقیقت است پیوسته
در آنس و سروری باشد در تفسیر قوله توالی و العصل الا ان انسان الفی خسر الا الذین لم یفهموا و در
اینجا قسم بدین ذات و بقا و سرمدیه و دوام دوست که ایشان در توهم غیر توحید و اثنینیت واقع است الا واصلان
کسی از حضرت ایشان سوال کرد که نهایت سالکین چیست فرمودند رفع اثنینیت و شهود وحده و این
اعلی درجه است که فوق آن چیزی نیست شیخ عبداللہ کھانی که از شاخ آن عصر بود گفت توحید مقامی است
که در وسط طریق می آید حضرت ایشان فرمودند خبر ده مرا از فوق او گفت چیز نیست پس غایب فرمود
سالک چون بوحده محضه وصل شود کثرت از نظرش منتفی میگردد و در بیان تنزل میکند و وحدت در
کثرت مطالعه نماید و این تنزل است نتوان گفت فوق توحید است لیس و راء عباد از قرینه و الی

برکت المنة فی کاتب جود گوید آنکه سیکوید توحید مقامی است در وسط طریق رؤیت جمیع ذرات کثرت
 خواسته است و آن نوعی از سکر و غلبه است و آنکه شهو و دود و محضه آخر طریق میگوید و غرضش آنست که لطیف
 انا فی نفسی علی لطائف است فقیه که صاحب جمع الجمع و دود و کثرت هر دور می بیند منشأ رؤیت و دود
 محضه لطیفه آن است و منشأ رؤیت کثرت لطائف سافله اند پس بحقیقه علی مقامات همانست که در
 الطیف لطائف است الله اعلم در بیان آنچه در شحات از بعض عرفا منقول است که من در ابتدا میگفتم
 ممکن عین واجب است و در انتها ظاهر شد که واجب عین ممکن است میفرمود و مرفق درین دو عبارت
 آنست که اول مستلزم حصر واجب است و صفات امکانیه معنی ثانی آنکه تعینات امور اعتباریه اند و
 اعدام محضه موجود حقیقی بجز واجب نیست میفرمودند و در دور چون خداست الی حیوان که شیزوات باطلت
 فرمایند نخست مثل را که از باب انواع عبارات از دست خلق میفرمودند از هر نوع چون شجر و حجر و انسان
 و فرس و غیر اینها پس مثال نوع انسانی ظاهر میشود در نظام ابد از ان خلق ابد از ان خلق
 اجسام میفرمایند ابد از ان این دوره منتفی میگردد حتی ارواح نیز لغضا خفی ابد از ان دوره بهتر تبیین مذکور
 خلق میفرمایند صفات و افعال حق تعالی متصل نیست پس قول امام جعفر صادق نحن اناس سرمدیان
 بطول مده محمول است یا اعتبار آنکه خداست تعالی سرمدیست پس از اینجهت هر که ابد و ازل بر وی منکشف
 خود اسرمدی میداند کاتب جود گوید معنی این کلام پیش این فقیه آنست که یقین حق تعالی کل پیشین
 ظهور مثال است انسانست آن یقین باشد اتفاق صورت حقیقه الحقائق است بوحی که در حیز بسیار
 همان باشد و در مراتب منزل همان و آن اشتقاق در اراة قدیمه اجبه است برای تنبیه خواص بر آنکه بگویند نزد حق
 که در غایتش مثل شود آب غریب را که نیز ارباب متبدل شود و بنجوم همان باشد که بودند و الله اعلم در بیان معنی قول شیخ
 اکبر العبد عبد الله ان ترقی و التزدد ان تنزل میفرمودند بنده اگر چه بر مراتب علی ترقی کند خارج نمیشود از مقام
 عین خود پس جمیع کمالات بمقدار استعداد عین اوست و حضرت حق باصراحت و اطلاق خود دست اگر چه
 در ظاهر ظهور نرود دست معنی این کلام پیشین فقیه آنست که چون خداست تعالی تجلی فرماید برای شخصی یا برای
 انسان اجمالاً اگر چه آن تجلی بقدر تجلی که باشد سهولت و تسخیر و تهر و جود وی نمایان است و بنده در

مقام فنا چند باطلی مراتب رسد افعال قاتل را مکان در وی مهیاست و الله اعلم -

ذکر باره از ملکوتیات و مسودات حضرت ایشان

شیخ عبدالاحد بنبره شیخ احمد سمرندی که از شاخ آن عصر بودند حضرت ایشان نامه نوشتند در اینجا مرقوم بود که
 بود ثم الموحون صکاره المشریفة ان لا تنسوننا من دعواتکم الصالحة فی اوقاتکم المرحومة
 لا یصعب فی الطريق تعوی عقبال علیہ السلام وان اما فکم عقبة کؤود ثم کفیف
 الوصول السعاده و دونهما بقلل الجبال و دونهن حقوف بالرجل حافیة و والی مرکب
 و الکف صفر و الطريق نخوف به عزیز من شفق من آنچه سخن حق است در گفت نیاید و آنچه از غیر حق است
 چندان گفت را نشاید پس سخن کوتاه بایه و السلام به حضرت ایشان بجا آید که توبه باین پنج تحریر
 فرمودند ثم الاحد عتایت نامه شفقت نامه سید رابطہ مصداقت و کبرای است حکام پذیرفت جزاکم الله سبحانه
 عزاکم الله و اوصلکم الله عز شأنه المصرا بکم مرقوم بود کیف الوصول السعاده و دونهما
 قلل الجبال و دونهن حقوف بالرجل حافیة و والی مرکب و الکف صفر و الطريق نخوف
 انتهی الحق که وصول سعاده هویه ذاتیه مطلقه بالاطلاق تحقیقی بستر طیل که متنبی به بود و ثواب حق جبال
 اغلب ارات محضه واقعات و بهیه صرفیه عالم خلق و امر است بهنجین صعب الحصول است زیرا که سالت
 خود را بدان نخوف گردانیده است مشاء و در کفرش را بدان مفتشی ساخته و الا فالحق سبحانه فی
 الحقیقه من الوجوه الخاصه بلی العبد من جبل الورد لانه طریق موصول لا یحوق
 و لا یخوف لا یسبح ثم ارجل حافیة و لا مرکب و لا کف حافیة المخیالیه اذ هو مسکن لیس له ظهور
 فی الناس فسیحان من احتجب بالشر و نور و اختفی یا مستغرا قطعه و توهمت قد ماء الیل
 تبرزعت و ان لنا فی البین ما یفتح للتماه فلاحت فلا والله ما ثم مانع و سوی ما عینک
 من حسن ما اعمی به پرده بر خاست تا بهیستم به دست باد و دست کرده در آغوش آن شناسه حدیث این
 دل مست که ازین باره کرده باشد نوش به رباعی و غنی یعنی قبلی فغینت کما غنی و کما حیا کما
 حیث کذا و زان بتو بودم و نمیدانستم به شب با تو غنودم و نمیدانستم به ظن بود مرا بس که من جمله منم و من جلم

تو بودم و نمیدانستم نوشته بودند که آنچه سخن حق است در گفتنیا به ظاهر امر آراست که در گفتنیا به
 تصور انعام استعین و گرنه سخن اگر گفته است عین گفت است و اگر گفته است فایمن عیان الاولیه
 و وجهه کبیرا که هر کس می جهان سلسلی بل به و کث بانسپیل کی سواد کون لادی بل به و السلا علی
 اهل الله انکرام چون نامه شیخ عبدالاحد سید مکتوبی در غایت فصاحت نوشته فرستادند و در اینجا شوا
 حصول حصول و بعد راه بسیار بیان نمودند و آن این است

مکتوب شیخ عبدالحمد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی ایا بعد گرامی نامه که از راه شفقت
 و مطلق مرسول شده بود و دریافت بمطالعته آن بهره در گردید بانی بود پر از دقائق کتابی بود مسر یا معارف
 حقائق عبارات رنگینش بیش بود اشارات نازنینش دلکش نکته اش همه هرگز چنین به کرده بود فقر
 کل مشق سخن جز الله سبحانه خیر الجزاء و ارضاء که احسن الرضاء مرقوم نموده بودند که وصول بسا
 بویة ذاتیه بتسلیل صعب الحصول است و که فالحق سبحانه اخرج العید من جبل الوردین قلت
 فی الوجود ولما فی الوجود ان فهو سبحانه وراء الورداء و وراء الورداء برگ بزرگی بسا زای عنایت
 کاین گل ما برتا به از نرکت رنگ به آغاسه بر در رنگ تسلیل در راه است اثبات اندیشه از اینجا کونا
 ولاد هوزان سرلری روزی باز گشت حبیب کیسه تنی به پنت نکست مشکلم کمر یا به جیون جهان به چکه اکین کون
 رهی لسته به هر رانه به عطار فرموده به یاین همه نزدیک جانان به سی دوری به در عین وصال تو گشت انهمه
 مجوری مرقوم بود که طریق موصو له کمون و لا خوف و لا یسح فیه برجل حافیه و لا کف حافیه
 نعم لیس هنالك طریق موصو لکن دورها به نلال الجبال و دونهن تحت و نه طریق الله کائن و سمع
 نه ثابت و الاقوام فیه واقعه سیمان الذی اسرى بعبد له لیل از مریت بران انی ذاهب لے ربی انتار
 بان قل هذه سبیله ادعو الی الله عبارات آنست ففرو الی الله دلالت بران و آن در بیت یاری
 که در طهور نور مطلوب تصور طالبان ادا را که آن مرقوم بود بنایت و فین ساخت لدر درق الیها و ارجها
 نعم کذاک الله فیه و کما قیل انت الغمامة علی شمسک و تعالی و آنچه در اشعار باری یافت

مطلب هم آغوش محبوب موز بود بر همه دلسوز و مینه افروز است و بنی از عرفان وصل عریان است نهیبا لک
 ایامید است که این همه نگارهای گشتن تشبیه است و از شبنم بانی عالم سکوتی مقام تنزه که اقرب الی حضرت الباقی
 است چنین امور را بر ناید آنگاه که است که بر تر زیبا است و از آنجا خبر حیرت و نکارت در دست نیست جز
 بحر عن درک الحقیقه نقد وقت نه عفا شکا کس نشود دام باز چهرین و کانجا همیشه با در دست است دام
 ما للتراب و ذکر الابرار یا ت توان خوبی نمی کنی بعالم و مرا بر گزرا آئی و آغوش و از اینجا است که خزن انده
 ابدی و امن گیر قهرمان بارگاه آمد و یاس و خیرمان میریزی غصه خاصه ان درگاه گشت ففی الخیر کان
 علیه الصلوة والسلام دائر المحزن متواصل الفکر لهما همه آسب گشت جانها همه خون و چایست
 حقیقت پس پرده برون و آن دوسره که در بیان دشواری این راه تشریف یافته خیل و شمشیر است بی
 همچنین است صحنه این طریق پیش ازین است اما که مخبر صادق علیه السلام اشارت باین دشواری نمود
 آنجا که فرمود انما حکم عقبه که دهان و لیکن که مخرج زند غنایت او و موایان بکنند کار پیالان و فی
 الآثار ان الدفیع بالضعیف ما یخیر فی القوی و بجانب به عشق ای رفیق بسیار است و زینش میاید این
 دشت شیر بر سید و دوسره نمی گردد هم کوبل جهان رساند و دیکو کالج بنده که چو کیست تنجی و بار و
 رباعی روزان بتوبه بودم و نمیدانستم و شب با تو غنودم و نمیدانستم و ظن بودن که من جمله منم و من چو باده
 بودم و نمیدانستم که رقم نموده اندیز مخبر از وصال است و از باب علیه سکر خال مرا و الا لیس عندک
 صبح که امساء علی یلد و لیل یولد عنوان صحیفه جمال او است و لو یکن له کفوا احد دیباچه توفیق
 کمال اوست ابروی دوست کی شود دست کش خیال من و کس نزد دست زین کمان تیر مرا بر سر و
 و اقیل و غنی بی منی ظلیه فغنیت کما خنی و کما حیث ما کانوا و کما فوا حیث ما کانوا فغرف ذلک
 القلیل و الا فلیس هنالك قال و لا قیل و لا حیث و لا کان و لا انس و لا جان کما قال الله
 و لو یکن صنف شی و الا ان کما کان کریة و ما کان البشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
 انما جواهر سالکان است و لا تضر روح الله الامثال و الله یعلم و انما لا تعالی میا طلیه نارغان
 نمی بینی که مشوای می جان زخم کز آئی بداشت سر و سر محبوبان نداء لیس لك من الاثر شی یفسد هم شمشیر

عنایت هم بشیر خاتم قوم است نه لایسته بودند که آنچه سخن حق است در گفتن نیاید ظاهر امر او آنست که در گفت
 نیاید بجهت قصور افهام مستمعین از ادراک گرفته سخن اگر لفظی است پس گفت است و اگر نفسی فدا من عیان
 اوله بیان کلا بیل المراد قصور المتکلم که لازم است که لازم است مراد از سخن حق بیان حقیقه ذات است که
 بدیهه از طاق بشر خارج است و لکن در اینجا دم زدن سور ادب فان الظن لا یغنی عن الحقیقة
 هویدا است که آنچه در درک ممکن و احاطه تناسلی در آمده لاجرم ممکن و تناسلی خواهم بود و قال واجب الغیر القدر
 تعالی شأنه عز ذلک علو اکبیر حضرت خواص بزرگ عطر الله مضجعه فرمودند هر چه دیده شد و شنیده شد
 همه غیر حق است آنرا بحقیقت کلمه لافنی باید کرد پس بزرگ است یار دلخواه ایل به قانع نشوی پس
 نگاه ایل به فالحاصل ان ما کان منزها عن تعلیق العلویة به لیکون منزها عن التکلم عنه بآله
 که تذکره الایضاً ای بصیرکان من افکرو الوهم والانتظار چنان نشان دهم آن بی نشان که
 کس چه شرح دهد ایشان عنقار را به عزیزین آنرا که خلعت کلام پوشانیدند و بنویدانی اصطفتیک بکلامی و
 برسالانی معزنا خند صد الضیق صدی ولا ینطق لسانی بر آورده اند که جوامع حکم عنایت کردند و بنا
 و معراج و حقیقت و خاتمت کرم ساختند نداء العجسی ثناء علیک در داد سبحان الله سر و العرش
 است ایصفون ای از تو گمان خلق پس دور به جلالتی توان گیر پس دور به کس که گرفته تو سخن گفت
 خود گفت در گفت خود بر آشفت بدای برتر از ان همه که گفتند و آنرا که بریدیم نهفتند به تجدید تو هر که را
 ذیل به بر سر چه زواری قیل به اما قول کفر فدا من عیان اوله بیان قال الله تعالی الرحمن علو
 القرآن نعم لکن ما کان عالیاً من العیان کاخ الیاء عن الیاء و لا تعبطون به علماء قال بعض
 المحققین فی قوالهم من عرف الله طال لسانه ذلک من مرتبة العتقا و الشیو و ال اعتبارات
 اما قولهم من عرف الله کل لسانه فمن مرتبة الذات العزیز عن الیاء و ال اعتبارات فانه یقول
 الکلیف مطلقاً قلت فمن الاول قوله تعالی الرحمن علم القرآن فان القرآن صفة من الصفات
 و لذل صدر الکبریة باسم الصفة دون اسم ذات من التالی قوله تعالی فاعرج الی عبدک فاعرج
 حیث ابرهم الموحی به و احضار العبد الی هویة الذات کانه المکتون فی قوله علیه السلام

ما اياهم الله اى لا يتجشوا عن الذات تعالى فانكم لو تستطيعوا كشف الغطاء من وجه الكبرياء الله
 در القائل ه هر چه گوئيم شق را نسيج و بيان و چون عشق را كيم نخل با شتم از ان بدو گريعا نرا چه بيان
 گفته اى عزيز چون نماز مقرب بين اعمال مست و مورد تجليات مشاهدات حديث نفيس الصلوة معراج
 المؤمن و خبر معتبر اقره بها ليكون العبد من الرغب تعالى في السجدة شاهد عدل برين مدعاست سب
 كبريا لك ارجين ادا آن تيميم هم آغوشي مطلوب بي حجاب هم دوشي محبوبت نقاب پيراشود و در مظهر
 و ظاهر و صورت و حقيقت از فطر عشق و بطش تفرق نمايد باريان در جميع ارکان آل حكيم همكبير نمودند
 تسبيح مرقبه اخري افرمودند اى ما خطر من الوصال بيا لك فاعلم ان الله اكبر من ذلك و هو سبحانه
 مانزه عن خيالک حافظ شيراز تو هم و عدل سا لك ديور و تجليات مشاهدات ناشي ميشود و بى آ
 تا نچنانست درين بهيت خبر داده ه عكس رويتو كه دآينه جام افتاد به عارف از خنده مى در طمع خام
 افتاد به معني خولي دل عاروت كه محل نشاز محبت مست كه سينه بول نقوش با سواست مورد تجلي ذاتي كه
 وجه كنائيت از ناست گرد و كيفيت باطن از اول صدر چندان ترقى نمايد و شكفتگي تمام و فرخندگي الاكام
 در ان ظهور و اينجا عاروت و طمع وصال و عدل باهل بي پيده ظلال افتد ندانند التجلي اى تجلي كان
 لا يخلو عن شأعية الظلية قاله ظهور الشئ في المرتبة الثانية او الثالثة ه خلق را روي كى
 نمايد و در كرم آئينه در آيد و فان قيل فاذ لا يمكن الوصول الى الذات اصلا و قد نقل عن
 كبار المشائخ الوصول اليه قال بعضهم ه ذات من ليست خبر تجلي ذات ه ذات برين زده است
 ه صفات و وقال غيره ه حقا كه رسيد ايم بي ساخت از هم و صفات گذشت تا ذات و اقوال المشائخ
 في هذا الباب كثيرة جل حيث لا يكاد ينكر و معلوقا قلنا نحن لا ننكر الوصول الى الذات
 مطلقا بل انما يمنع الوصول الى ذاته الذات و در كى كيفيت به بطريق الوصول و لما الوصول
 بلا كيف و بغير ادراك فممكن بل واقع و له لما اراد به براهين بيا تقرر في اربابها آرا نچسبه
 است كه گزاري ابدى با وجود اين و عدل دهن گيري باشد و انه و و هنك دأى با وجود اين دولت هر گز نفا
 نمي نمايد و ذلك كه همين احدهما فقر ان التلون والتلذذ الذي كان قبل ذلك في التجليات

الصفات و قد یاتس الباطن به ملیا و الثانی عدم احاطة السالك ذلك للمقام الوسعة
 الذات مع کمال تعطشه و تشوقه لانه وان كان البسط بسیط و لكنه اوسع و وسیع و کل
 ذلك بلا کیف در مقام عارف حکم مستقی دارد که ابرایا بازان سیر گردد نه آن مقام اگر ان پیدا کند
 را نهایت نه آنرا انجام نه این را سر انجام به میر و نشسته مستقی دریا آیمین باقی به شیخ عطار سیف را به
 نمی بینی که شای چون پیر به ندیده فقر کل تو در کج کم به دینی وصول بر تبه که فوق بران متصور نباشد و در
 خزانه جبروت جبری که تو ان اختیار ج بدان بر د باقی نماند محال است و فوق کل ذی علم علیم اگر گویند آنرا
 که نماند و شناسند چگونه طلبند و چون در پی آن حکر کباب دیده پر آب گردند گوئیم دانستن و شناختن
 شرط طلب نیست آوازه حسن شاه چریف عشق را به قرار دے آرام بسیار دو گفت و بوی جمال محبوب
 محب را در جوش می آرد چنین گلهادین دادی بسیار می گفند و چنین نیز گلهادین راه چندان می تراود این
 از دیوانچه عاشق باز نیست این از شیفته گیاهی جاگذازان در عشق چنین به لایحه بیایا باشد و بوی عطر
 میفریاد نه تنها عشق از دیار خیر و دیار کین دولت از گفتار خیر و بد آری مقتضای ادب نیست
 و لکن کبرای محبوب چنین است و ای عشق ز عاشقان عجب نیست به معشوق شناسی از ادب نیست
 توبه بکار ان الذات تعالی کما لا یعبیر بصار و لا یشاعر باشاره کذا لا الوصول الیه لا یعبیر
 بصار و لا یشاعر باشاره مثل الریة الاخریة تو من بها و لا تشغل بکیفیه تا به بالا بوی
 اگر اینهم بودی و اگر گویند پس فرق در مبتدی و منتهی چیست چه هر دو در سوز و گدازند و هر دو طالب این از
 و نیاز از گرفتار فریقین یافت مقصود است پس در هر دو مقصود است و اگر خزان داند و هست خود در هر دو
 کرده است گوئیم مبتدی را نیافت حقیقی است منتهی را بصوری گریه مبتدی اندازد حجاب است و گریه منتهی از
 مشا به عظمت کبریا و هنوز در پرده سبعین الف حجاب است و این در شعثان الوارقم بنیاب و بارشستی از
 دوش نمیداخته این بار عظیم را و بر داشته و از لباس بالی مونی نه بر آمده این خلعت وجود محبوب مکرّم آمده
 او از ظلال و خیال نه و در رسته این او قل و قل و در گزیده او پای او نفس آفاق نباشد این از بهمان بالا
 رسیده این بکار و المیزان بکار شیخ اجماع در پی آن جان جهان جانی باید کند و از اسم و رسم گذشته و از نام و نشان

وارتبه قبله توتیر مطلق و غیب سرت باینمودن الله یحب معالی الهمم خوش گفت که آن
نقده که در میان کتب مجتهدین و فقه الکلام از المقصود هو الوصول لا الحصول و المطلوب هو
القدرة لا درک و وسع و نانو بخا و کاد و بارک لای جانود جاتی جهان کے تمان نانو نہ کانونہ تھا
کہ کرتیم بایا بن عفا یا ہم بتنید نامی دش را غلام کسی را اگر چه برگی ابن سفر نیست و به از
سودای او چیزی در نیست و منتخب المکتوب بکلام المجدد الالف الثاني قد سنا الله سبحانه
بسر الالهی قال رضی الله تعالی عنه الحجل لله الذی جعل الامکان مرآة للوجوب
و صیر العلم مظهر للوجود و الوجود في الوجود و انکازا صنفه کمال له سبحانه فهو تعالی و هو تعالی و هو تعالی
بل وراء جميع الاسماء والصفات و وراء جميع الشیون و لا اعتبارات و وراء الظهور والباطن
و وراء البرزخ والکمون و وراء التجلیات الظهیر و وراء المشاهدات والمکاشفات
و وراء کل محسوس و معقول و وراء کل موهوم و متخیل فهو سبحانه و وراء المراتب و وراء
الموراء و به کیم بانوار غنی نشانه که با غنای بودیم آشیانه و ز غنای هست نامی پیش مردم و به
من بود آن نام هم گم و فلا یصل حمل حامد الخجاب قدس ذاته بل منتهی جمیع الحامد دور
سرا ذات عزته فهو الذی اتنی علی نفسه و حمد ذاته فهو سبحانه الحامد و المحمود و ما سواهما
عن اداء الحجل المقصود انتمی کلامه القدسی به هیات قلم و قلم در کف اندیشه که رخت و رنگ آخر
ش و نیز نگ تو تصویر نشد به عرفان یا باطال الشیء منه از راه معارفه و معاوضت بیکه از باب نیم خانی مرکب
جوشی ست ممان مزاید العدل عند کرام الناس مقبول و السلام علی من اتبع الهدی و التزم
مناجاة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیات العلی حضرت ایشان بید مطالعہ بینین
نوشته الحجل لله الذی جعل بنا الی ذاته الا قدس عن کل تشبیه و نقصان فوجدناه اقرب من
جبل الوریذ بالانحیز و نکارة و جریان و الصلوة و السلام علی نبینا و مولانا محمد و آله عن کل عار
و حیران ای جاهل له یصل الی حقیقة الامر فهو متخبط و یتحیر السلام علیکم ورحمة الله و بركاته بلغت
الصحیفة لبعثات العبارات گوید از آن محیة ای بود یا که دعوت و وصل بسبب غلبه حال سن غن مغرب چه

اعتبار دارد امثال بن بطریق و صفات اشارت شمار کرده اند و غرائب الکلیات الاستعارات فتمت الزمره
والاشارات فتمت اول الکف الوصول الى سعاد و دونها غلب الجبال و دونهن حقوف و الرجل خافیه
و ما الى مرکب و الکف صفح الطریق مخوف قلت هذا صریح فی استطالة السیر و امتناع الوصول
و ما کتبت من ان الوصول السعاد الهویه الذاتیة بالسیر المستطیل المبتنی علی عبور شوا هو تجلی
الاعتبارات عالم الخلق و الامر هكذا صعب الحصول فتسفییر لازم و تقریر لا استطالة الطریق
و وقوع الاقدام و تاویل امتناع الوصول بصعوبة حصول الوصول و انما انقیت الطریق من
الوجه الخاص ببعض الاشخاص و لا یکنه منکر و لا یدفعه دافع فلا مصداقاً بانک مطلق
الطریق و وقوع الاقدام و کتبت و الا فالحق سبحانه و تعالی من الوجه الخاص هو الا قرب العیة
من جبل الورد من الخ اما قولک هذا فی الوجود و اما فی الوجدان فهو سبحانه و صراء الورد و صراء
الورد قلت الحق الیک و لکن بالنسبة الى اکثرین و اما بالنسبة الى المتوجهین اولاً الى الحضرة
الذات بدون جمیع الاعتبارات فکما انه سبحانه و تعالی هو الا قرب من جبل الورد فی
الوجود کذا لک فی الوجدان فی السر یا نية تجدد فی سواد الليل عبدی قریباً منك و طلبت
تجدد فی سر مراند شب تاریک یا بی در جان خوش بهم نزدیک یا بی در مراندیک خود پیوسته میدان
نیدانی گردانی یا بی در مرقوم نموده بودند و و سره پیش کشم کلمه گرامه جیون جهان به جگه کین که من زمین
منه نه بهر ابراهیم به بخاطر فائز در دانه و سره ساجن سیر به آیا کل لاکو بهر اینه به دل مارت به پست نهین
نسب ان کهون بخانه نوشته بودم به پرده برخاست تا بهیستم به دست بادوست کرده در آغوش به
ایشان عنایت کردند باید دانست که این همه از کلماتی گلشن تشبیه است گویم بهم آغوش و عبارت شما مریل
ست و در عبارت من حصول به عبارتنا اشتی و حسنک واحد و کل الى ذلك الجمال یتشیر نوشته
بودم به غفا شاکر کس نشود دام باز چنین به کاینجا همیشه بادوست است دام را به گویم مراد عدم ادراک
و احاطه است به ای کمان و نیز به بر ساخته به صید نزدیکش بود و رانده خسته به نوشته بودند و اللزوم به
الارباب گویم و قصه مزاحیه مذکور است که این از ارفاد و اب بود قال الله تعالی یا یحیی اناک اختوت لعمری

نادانان اختیار کن جمیع الکرامات الی تنسیه تفضلا پس نادان امری دیگر است بآن فضل امری دیگر است
 خاک را چون کار با پاک فتاد پیش آدم عرش بر خاک و فتاد به نوشتنه بود که خزن و اندوه ابدی در نگیر
 مقران درگاه آن گویم خزن و اندوه ابدی غدا نیست سروری دشمنان را با شنیدن دوستان را و دوستان را همه
 باز و نمیشد مقران را همه روح و راحت خدای عزوجل میفرماید فاما ان کان من المقریین فمصره و
 سریحان و جنة نعیم و آسود بکارم خویش از وصل حبیبش فی بیم فراق است نه تشنه تشنه رقیب و
 نوشته بودند و دلها به آب گشت جانها همه خون به با چلیب حقیقت ز پس پرده بیرون به گویم بر است
 تا پس پرده جان و دل باقیست به چینی است حال مشتاقی و لیکن چون کسی ارجان و دل در گذر و در
 درون پرده رود گوید سه راز درون پرده ز رندان است پیش کاین حال نیست ابر عای مقام نوشته بودند
 منی کردیم بیل جهان زیبایی به دیکه کایج به کوچ کچشت نجی و بائی از حسن تقال این دهر و چه نویسم و لیکن
 بخاطر خور و دادند به سات مندر یکم کی نیست اکم پار کچشت تخی که کی بهر لاکمی از دار به نوشته بودند که انصر
 الله الی مثال گویم و الله مثل الاعلی اما الشعر اشعر و خنی بی منی قلبی فحنیت لکما غنی و و لکنا حیثما
 کانا و کانا حیثما کنا و فالمراد به الوفاق دون الفراق فلیس مضطربه العالی تشبیه و لا ضرر المثال
 اما الیس فی اقتباس منی شیخ احمد که جد و متقدم کتب الیه فی شرح الکبیر قدس سره چه گویم با توان غنی نشانه
 که با عتقا بودیم آشیانه و زینتها هست نامی پیش مردم و ز مرغی من بود آن نام هم گم به زیرا که مراد از مرغ
 و هم آشیانگی او با عتقا علوشان اوست بمعناه و تعالی فکلا و کلا منطق الطیران و لایفهم غیر فلا
 نوشته بودند پیشوای جهان زخم من ترالی برداشت گویم منی آنست که نتوانی دید در نشاندن و لیکن این طایفه
 را انتشار آخری است نوشته بودند که سر دفتر محبوبان نذا علیس لک من الا مرثی بشنید گویم شان زود
 ایصال است نه وصال زیرا که در مرتبت بی منتقص است کرمه دنی خدای فکان قالب قوسین و
 ادنی نوشته بودند آنرا که خلعت کلام پوشانید نه صدای ضیق صدای و لا ینطق لسانی بر آورد گویم منی
 آنست خواهم که بیان خالق معانیات و دقایق مشوقات در بیان آرم و لیکن زبان من که با کفر و غیور
 سوخته گشته و بروی عفته افتاده است با من مراقت نمی نماید بدین سبب تنگ دل میشوم بر این منی

دلیل است و احاطه عقد من لسانی یفهم و اقوی و کرمه و انجی هاشرون هو اضمح من لسانی تا ازل
 معی رحاً زیرا که دعوت و تبلیغ نیکو باشد که از وضع این نوشته بودند آنرا که جامع الهم غایت کرده اند
 ندانم الا حصی ثناء عایک درود او گویم معنی الهم صماء العدل علی سبیل الاستقصاء و المعنی لم
 یدخل جمیع کلماتک فی العیان و الثناء و البیان انما هو بعد العیان کما یدل علیه و اقتر
 من ترمیم الحدیث انت کما اثبتت علی نفسک نوشته بودم ما من عیان الا اوله البیان و لذل
 علیه کرمه و الثناء و البیان و المعنی انه سبحانه بعض رحمته
 علم القرآن للمشتمل علی جمیع المعارف الدنئیة و الاصلیة و الالهیة خلق الانسان و قد
 غیر سائر المیوان بتعلیل البیان لما اشتمل علیه القرآن نوشته بودند ما کان عالیا من العیان
 کان خالیا عن البیان قلت الحق و لکن لا ینافی قوله اذ معناه ما کان داخل تحت العیان
 کان داخل تحت البیان نوشته بودند دیگر عیان را چه بیان گویم عدم اقتیاج بیان در حق صاحب
 عیانت اقتیاج بیان در حق غیر صاحب عیانت این دیگر و آن دیگر اما قولا و اما منع الوصول
 الی کنه الذات و درک کیفیتیه قلت علی تقادیر العطف و الا سراجا یلزم اثبات الکلیفیه
 اما الوصول الی الذات نوشته بودند وصول بمرتبه که فوق بران تصور نباشد محال است راست
 و لکن در سیر صفات اما بعد از وصول بذات بی اعتبارات فوق بران متصور نیست و لیس در راه العباد
 حشریه نوشته بودند این از دل و انگی ای عشق بازان است و گویم مرا با عشق چه کار که عشق حجاب است
 و عاشق و مشوق بر روی حقیقت تقابلست و مع ذلك العشق نار فی القلوب بحر و ما سوی
 المحبوب ففهم المحبون و فهم المحبون فی الکمال القدسی انت عشق و انا عشیقک یا محمد
 و عشق آمد و دانی هر دلی در حل نشدنی عشق هرگز مشکلی در عشق نیست و عشق بی نیاز است و غما به
 یکجمله بی نیاز است و از عقل فرود کند که در عالم عشق و از غیر غلام دل و دیوانه است و اما حق که مثل اثر
 الاخریه و من به او نشتغل بکیفیه قلت صریحا فی الکلیفیه للرؤیة و یستلزم للمثلیة
 الوصول و کلاهما کیف نوشته بودند از اسم و رسم گویم نوشته قبله توبه تنزیل مطلق و غیب بایز و دان الله

يعجبنا هذا ما يستأنس به من أنماط التوجيه بتدريج وآن وسط راه است منلو الجال شده ايد ميرانيه كره
 اين چيزي نيست طالب بقى باشيد فمجرد ذلك من مشرب هذا القائل واصحابه معالى الوهم كويم
 توجيه نيسته است بل توجيه و متوجه اليه تحقيق نكره و ذات متوجه اذ لا يتصور التوجه ان ذات تكون
 را تحقيق صفة وهو المراد بالوهم رسم است ولفظ متوجه اسم پس توجيه بل اسم و رسم ممكن نباشد و ايضا
 التنزيه و انكار اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم و لا مقام ان
 الله يجب معالى الهمم اما قولكم المقصود هو الوصول لا الحصول قلت لعله يفهم من قوله
 صعب الحصول قلت هو خبر الوصول و اما كلام الشيخ الكهري قدس سره فمن المعرفة الدقيقة
 و نهاية الحقيقة ولكن قولكم انتهى كلام القائل قلت كلام القدسي مخصوص بلام الله سبحانه و تعالى
 لا يجوز اطلاقه على كلام نبيه و صفيه فكيف على كلام وليه يا حبيبي لا يخفى عليكم ان عبارة الشيخ
 و الخزن الكندي و الياس و الحرمان السمرقاني للهقر يان مع هذا الفهم النصوري و نحن طلب الطمان
 امرنا بالتقريب قال عز وجل اذا سالك عبادي عني فالى قريبي الكلام القدسي قريبي الى عبادي
 و لا تبعد وني و انتم لما تركوا جوي من و در طلعت و صفت توجه كويم من و گفتا كه مرجوئى بر عرش و پشت
 نزول خود جوي كه بر تويم من و يا حبيبي ما كتبتم الى فكان لبعض النصيحة سلامكم الله تعالى و ايقنا
 و ما كتبنا اليكم فمن جهة المحبة و الوداد و من سبيل الخلاص و الاتحاد كاشف حروف كويم
 قوله از حسن تقابلي اين دو بهره چه نوسيم مني و بهره بهني كروا الخ يا دعوى شما متقابل است و ثبت جوي خاص
 بعضي عشاق قوله ليكن بخاطر فتردد او در ذات سمرقاني اين دو بهره حال فنا و بقا هر دو بيان ميكنند بخلاف
 دو بهره اول قوله على تقادير العطف و لا ترجع اعليهم لانه تفصيله ان الضمير المحجور في كيفية اما
 راجع الى الوصول او الى الذات و بنا و بل الشيء و على التقديرين اما يكون العطف على الوصول
 او كنه الذات فلهذا اربعة تقادير اخذها منع درك كيفية الوصول و هذا يدل على اثبات
 كيفية الذات و ثالثا تمنع الوصول الى درك كيفية الوصول و هذا كالاول و رابعا تمنع
 الوصول الى درك كيفية الذات و هذا كالثاني و الله اعلم چون اين كتوب شيخ محمد الاحمد سيد

جواب ان كتب غير خريز وندون وكتب شيخ عبد الله بن ابي ربيع الله الرحمن الرحيم في كتابه
 الذي ظهر في بطونه ويطن في ظهوره واشرق ظلمات العلم بنور وجوده ونور دعوته والصلوة والسلام
 على اسبق من سبق واحد من حمد والاله وصحبه وتبعه ما خلق الا انسان في كبد وما رجع رجع
 سجد ثم الى ابد لا بد ما بعد فقد وصل الكتاب الكريم من الجناب العظيم بمخالف العرفاء وقد
 للعامة اربعة نكاته فافقه كما انه متضمن بانواع العنايةات مشتتة على اقسام الاكرامات
 الذي احبني فيه وذكرك في نفسه وفي من عند من مقربيه وما كان حاويا لعدة الجاهات
 على كتابنا ونحن مع الاعتراف بقصورنا ونقص شعورنا لربنا ان نعتد رعايا وشكرا ما فيها
 وباعليها والحمد لله كرام الناس مقبول والسداد من الكبرير ما مولى فنقول بعد السلام عليكم
 والرحمة لذيكم قولنا ولما في الوجدان من وسعنا به وسراء الوراثة وسراء الوراثة فنفق بالاختيار
 صدرت من اكارا اختيار قال الخزان الذي قال فيه سيد الطائفة هو غاية لا فوق لها و
 الطائفة هو الذي قال فيه الشيخ الكبر هو لسان من السنة الحق وهو الذي قال في حق شيخ
 الشيوخ بحركة ساحل له الوجدان عند وجود الحق مفقود وقولك هذا بالنسبة الى الاكثر من
 قلنا بل بالنسبة الى الكل فان المراد بالوجدان هي هنا الا درالك والاحاطة بالكنه وحصوله
 في الذهن كما ياتي فيما آتينا مفصلا ولما الوجدان الساذج عن هذه القيد فكونه بالنسبة الى الاكثر
 غير ممنوع قولكم لعلنا في عباراتكم ما موله وفي عباراتنا محصلة قلنا المأمول فوق المحصول
 وقد تبين لنا مثل هذا المحصول فما التفتينا به من الوصول قولكم عباراتنا شتى وحسنك واحد
 وكل الى ذلك الجمال نشير قلنا الله در منشده فهو كما قال العلائي رحمه الله ما لم ان كل رعا
 صبر نك بود اردد كه مرغ جيني گفتگوي اودار ودي لا كيه سيل ايک پيو جودس بي بي مومي نه ناهان كوس
 نوسي كون سهاگر پيوئي قولنا ما للتراب رباب قولكم هذا نادب عنه عليه السلام
 امر اخر قلنا فافقه به عليه الصلوة والسلام قدوة ولكم في رسول الله اسوة حسنة قولنا
 حزن واندوه ابدى دامنا غير مفران بارگاه آمد دپاس جريان سرسوي از وصال مطلق خاصه سالن

كنت قوله الحزن الابدى باى وجه كان المراد عذاب سرمدى لا يليق بالمؤمنين فكيف
 بالمقربين ومع ذلك فخالفت للنص الا قلنا همنا البهائم ينبغي ان ندكرهم ناشيا حتى ينجل
 العقد اسافليعلم ان الابد والسرمد كما يطلقان على المخلوقين كذلك يطلقان على مدة
 الحياة يشهد به اللغة والعرف ومنه قوله تعالى ولا تقبل لهم شهادة ابدى افعلى هذا حاصل كلامنا
 ان الحزن والهم اللازم للحبيب الياس عز الوصال المطلق الناشئ من مشاهدة عظمة المحبوب
 لا يزم للمقربين ماداموا في هذه النشأة وان كانوا مكرهين بالتجليات وللمشاهدات لكن
 المعتمد اتم من الموجود واليه يشهد قوله تعالى والآخره خير لك من الاولى وقوله سبحانه من
 كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لات تمركا كان هذا الحزن والياس حاصلا بعد الترقى من
 مراتب الظلال الى الاصول وبعد العروج من مدارج الصفات الى حضرة الذات واصل
 الاصول كان خاصة لا يوجد في غيرهم فروع راندايم ايدوست ودر سمره زيريكه افراشت
 در دلى ما ايها العارف بالله هذا مدح يشبه الذم وكما يشبه النقص من قبيل قولنا تبارك
 انه كان ظلوما جهولا وبالعجب انكم جعلتموه بالمشاهدة الاسمية نصيبا للاعداء نفيتموه
 من الاحباء ثم ما التفتيم عليه وذكرتم في اثبات المدعى آيات كريمة فمنها قوله عز من قائل كبريا
 يا عبادى لا خوف عليكم اليوم ولا انتم تحزنون قلنا لفظ اليوم قد اضمح في الجواب كما اسلفنا
 الاشارة اول الباب منها قوله جل جلاله الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون
 فعملوه ايضا على امر الآخرة كما ترى التفاسير فختبرة عنها واهل المتفائق ايضا جعلوه من
 مبشرات الآخرة حتى ان بعضهم منع جواز علم الولي بولاية لكونه منزلا للخوف اللازم
 العبودية كما فى التعريف ومنها قوله جل ذكره فاما ان كان من المقربين فرحم ورحمان و
 جنة نعيم قلنا ليس للاستدلال وجه ظاهر غاية ما فى الباب لزوم الروح والريحان
 للمقربين فى النشأة الآخرة ومن يتكرد لك ومنها قوله تبارك وتعالى انه لا يياس من مخرج
 الله الا القوم الكافرون قلنا اين هذا من الاستدلال لان المراد من الرحم ان كان جميع

اقسامه من حيث المجموع ثم لا يضر اليأس من بعضه وان كان المراد كل فرض فربط طريق
السلب الكل فذاك باطل بالاجماع فان من افراد الرسالة ونزول الوحي ونحوهما ان اليا
منه فرض ومومن به او المراد بعض اقسامه فان كان معينا فحمل ولا بد من البيان وانما
غير معين فمطلق وكذا هو لا يبعد ان يكون نفعها ايها العارف بالله كما ان اليأس المحض من
غير رجاء كفر بصريح الآية المذكورة كذلك الامن المطلق كفر بقوله سبحانه لا يمين
فكر الله الا القوم الخاسرون وقوله عز وجل وخافون ان تكونم مومنين ولذا قالوا لا
بين الخوف والرجاء وناهيكم قبله قوله عليه الصلوة والسلام ان الله يحب كل قلب
حزين وقوله صلى الله عليه وسلم مراد الله به خير اجعل في قلبه ناهية وما اخبر عن
حاله عليه الصلوات والتسليمات انه كان دائر المحزن ومتواصل الفكر وانه كان
يكاء في الصلوة وما ذكر في سيرته عليه السلام يساء من غير ضحك وحزون من غير غم
كما في الاحياء وما جرى عزاداً وعليه السلام انه كان يبكي فنزل عليه الامين علي السلا
فقال ان ربك يقرئك السلام ويسال عن بكاءك وهو اعلم به فقال ابكي خوفاً من
النار فقال بعد المراجعة من حظيرة القدس يقول الله انا لم نجعلها لاوليائي فسكن
داود عليه السلام ثم بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وقال ما يبكيك قال ابكي
شوقاً الى الجنة فقال يقول رب العزة اني جعلتها لاجبائي فسكن له داود عليه السلام ثم
بعد حين جعل يبكي فنزل عليه الامين وسال عنه كذلك فقال ابكي شوقاً الى الله سبحانه
فقال يقول الله تعالى فليبك اذ كيف شئت فلا نهاية له خيال ان عمر بطي شدا ما ثبات ان شق
انتهى نادر وقدره ما روي من الشارح قدس سره رحمه فنه قول قدوة السابق خواج عبد الغني
نعماني والي عطر الله مضجعه وصيته سليمان من تراي يسرك من كذا وكذا الى ان قال بايديكم بل تو
هميشه اندوهين باشو چشم تو گريان على تو فالص ودعا تو بفرغ نعم قبل من اجدا در ممراد ان كن
در ممدان را زني در دان كن قال السري نور موقد كذا في الليل وكذا في النهار لي فرح فلا انا

علی احدہما کما یوجب کفر الشریعۃ کذلک یشیء فی الحقیقۃ کفر الطریقۃ فانہ کنایۃ عن سائر بعض
 الحقائق ملکشف بعضہا قولکم سات سمعہ یم کے نہت اتم پار کیمت ہی بکئی ہر لکی اور بارہ قلنا ہذا
 نظر الی استغنائہ وکبریانہ تعالیٰ کما مر انفا ووقع فی خاطر ہی شعر ان لحد ہما علی ہذا الذات الاخر
 فی الجواب مع الی ما الفت یا الفندیۃ قبل ذلک شعر اصلا و و ہر سات سمعہ پار پوہون کنا
 نازنین نین بنا کوئی کسمل ترون پار پیچیم سمعہ رامی سکھی تہا نہین جس دھارہ پار لگی لے لاکھون لوگ
 یکس اور بارہ قلنا لانصر بواللہ الی مثال قولکم واللہ المثل الاعلیٰ قلنا ہذا الکرمۃ متسمۃ عینا
 ودلیل الکرمۃ السابقتہ قولکم لن تانی فی ہذہ النشاۃ الدنیا بنظر العین ولكن لہذہ الطائفتہ
 نشاۃ اخری قلنا نعم ان لہذہ الطائفتہ العلویۃ نشاۃ اخری کما اول ایوانا قدس سرہ قولہ تعالیٰ
 بل ہم فی لیس من خلق جدیدای المحبوبون عن ذلک الاسرار والحقائق فی شاک من نشاۃ
 جدیدۃ وولادۃ ثانیۃ ووجود موهوب بعد الفناء وان تلاء عن الرذائل ولسکین ہمزوز الی ان
 استغنا بمنہ ست قال فی التعرّب واجمعوا علی انہ تعالیٰ لا یرى فی الدنیا کمالا بصائر لا بالقلوب
 قال ابن العربی قدس سرہ الخی من الذات لا یكون الا بصورۃ المتجلی لہ فالمتجلی لہ ما یرای غیر صورۃ
 فی مرات الحق وما یرای الحق ولا یمکن ان یراہ ویجدہ اتم اللہ نفسہ ثوان موسیٰ علیہ السلام
 الحق بثبوت تلک النشاۃ فی ہذہ النشاۃ قولنا سر فامر محبوبان نداء لیس لک من الامور شنیعہ
 قولکم شان النور فی الایصال لا الوصول قلنا بل الامر کلمۃ اللہ قال اللہ تعالیٰ ما کنت تدری
 ما الکتاب لا الایمان ولكن جعلناہ نور اھدی بہ من نشاۃ من عبادنا الی اخرہ قولنا انرا کہ
 خلعت کلام پشانیہ منہ صلا یضیق صدری ولا یطلق لسانی براورہ قولکم معنی الکرمۃ اریدا
 ابدین حقائق المعاینات ودفائق المکنونات ولكن لا یطلق لسانی بعقدۃ وقعت علیہا
 باحراق جمرۃ فرعون اہ قلنا ہذا کلہ من باب التفسیر ولا ینکروہ مسلم واما ما ذکرنا فمن
 باب التاویل المختص بالراسخین قال علیہ السلام لكل حرف ظہر ولبطن فمنہم من کشف
 بالظہر فاستدی ومنہم من نفذت بصدرہ الی البطن فكان اھدی لكل وجہ تھوموا لہا

فاستنفقوا الخيرات قولنا انكره امح الكلم عن ابوابك كرو من ذل ولا تصبى ثناء عليك وروا قولكم
 فعنه الحد يث لم يرد خل جميع كما لا تنك تحت العيان واستقماء الدماء بعد العيان قلنا
 هذا هو مطلوبنا بعينه قولكم والرضا النفي سراج الى القيد وهو انك كما اتيت على نفسك
 قلنا ليس هذا على الاطلاق كما ذكرنا في قوله تعالى لاننا كلوا الربوا اضعا فامض اعفاه ثم اخرج
 النفي الى القيد في الكلام المذكور غير مسلم ومحموت فيه كما يستفاد من حواشي شرح المطالع
 وغيرهما وليس لم يرد لا ينيل بمطلوبنا بل يتوعد له فصاير لنا لا علينا قولنا وكيما نراهم يرا
 قولكم علم البيان للمعائن والبيان لغير المعائن واين هذا من ذلك قلنا اسقونا ذلك من قبل
 قوله تعالى ذلك الكتاب لا حريب فيه قولنا واصل بربك فمفهومه ان تصورنا بشر محال
 فمناخوذ من قوله تعالى قل رب زدني علما ومن قوله عليه السلام انكم لن تستطيعوا ان
 تغلبوا هذه الدين قولكم هذا في سائر الصفات واما بعد الوصول الى حقيقة الذات فمفهوم
 الفوق محال قلنا الوصول الى حقيقة الذات بعد انقطاع سائر الصفات بالاجمال فممكن
 بل دافع بحمد الله سبحانه والترقي منه الى الفوق محال عقلا ونقلا فماذا بعد الحق الا
 الضلال واما الا حاطة بكنهه فكذلك محال فانه وان كان ابسط من كل بسيط لكنه اسع
 من كل وسيع بل غير متناه فالسير الواقع فيه المسمى عند المحققين بالسير في الله ايضا غير
 متناه وانقطاع محال بشرية الحبيب كاسا بعد كاس في فائز الشرايط ما ريت به غير متشبه
 مستقاة ودرية بهم جنان باقى قال صاحب التعرف والقول بالاصح يوجب نهاية القدر
 وتنفيذ ما في الخزائن ونعجز الله جل جلاله عن ذلك لانه اذا فعل بهم غاية الصلاح فليس
 وراء الغاية شئ فلو اراد ان يزيدهم على ذلك صلاحا لم يقدر عليه ولم يجبل بعد الذي
 اعطاهم وايضا عليهم بما يصلح لهم تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى وليعلم ان المترقي في المقام
 شئ والترقي من المقام شئ اخر وما نحن بصدده فمن ممنوع وفي واقع فلو لا ما كان بين
 الراصلين الى الذات تفاوت وكانوا متساوين في القرب كانوا محبوسين في مقام واحد

كل ذلك باطل فان قيل لا نسلم ان التقادير بينهم بعد الوجوه بل بوجه آخر قلنا بعد التسليم في ذلك
 جوابنا انهم في منع تصور الفوق ايها الفاسر بالله ليس الترتي والتفوق هناك مثل التفوق والتر
 من الصفات الى البيت ومنها الى السطح وليس المراد بالسير والسلوك الحركة الاينية بل شيء وجد في
 غير ما في من له يدق له يد في اقره يقال في رسمه انه حركة كيفية وانتقال على من حقيقة الى
 حقيقة هذا النظر الى مرتبة الصفات واما بالنظر الى مرتبة الذات فهي عبارة عن ازدياد العرف
 ولا تكشف ونفوذ النظر الى البطن البطون كما يشهد به الكشف الصحيح هذا حقيقة
 الامر عند الغيب الشهادة تعالى قولنا مثل الرؤية الاخرية نؤمن بها ولا نشغل بكيفية
 قوله هذا مصر في كيفية الرؤية ويستلزم المثلية الوصول وكلاهما لا كيف قلنا بل مصر
 بعدم الكيفية قادر منع الاشتغال بالكيفية كناية عن انتفاء الكيفية وكثيرا ما يقع مثل
 التسامح في العبارات والسياق والسباق شاهد عدل للمدعى قال بعض الكبراء في
 حق ذلك تعالى انه مجهول الكيفية اي لا كيفية لها ثم التشبيه في بعض الاموال يستلزم
 المثلية كما بينا في البيان وبعد التسليم فكون امرين غير متكيفين مما تلاق عن
 مستلزم الكيفية كما في جميع صفاته تعالى قولنا ان اسم رسم كنهته قبل توجهه من مطلق وغيب
 صرح بايرون ان الله يجب معالي الصمد قوله نسبة بين المتوجه والمتوجه اليه
 فليقل المتوجه اسم وذات المتوجه اسم فلا يميز التوجه مطلقا قلنا ان الله وانا اليه مرجعون
 ايها العارضا لله فاذا انسداد باب المعرفة والولاية فاهي لا يحصل الا بعد القضاء والشي
 عن جميع ما يسمى بما سواه فلو لا ما حصلت المعرفة ولما ثبت الوصول الى الحقيقة كما
 نطقته به نسبة القوم كافة في عيسى رانا نكرهه او نانا في نيت زه در بارگاه كبريا و لا نكره
 قول صاحب الزهدة كوني زعمان خود چه تالي بگويم شكوه چو گم شوي بيالي يا اين نكته نموزا صوم بچون
 كم شوم تگمي چه بيايم يا بنده اگر كسي دگر خاست يا زكم شر تر نم بين او چه ميخواست فان هذا
 من جنس تدقيقات الفلاسفة وليس من المعارف في شيء ولا ينبغي للسالك ان يتقرب

به ولو ترى ان المحققين كيف اخذوه وكيف طعنوه فطعنوه مردوه عليه واجابوا عنه بالحجة
 شافية كافية مع كون الكلام بعد التكليف قابلا للتأويل ونحن بمبطل عن التفصيل ولكن نذكر
 من كلام قدسنا العارف الكامل خواجه آخرا من نور الله مرقلة ما يفيد في هذا الكلام قال
 قدس سره وبعد تحقيق فناء ذات السالك وصفاته رقا الله تعالى سبحانه واوصاه بالبقاء
 يحيى به نور امر عندة فيشاهد به فانه لا مشاهد الا غيرة تعالى شأنه ثم ليعلم ان حدث
 الاضافات ولا اعتبارات الثابتة الذات لا نرمز لموضوع الذات تعالى كما تقر روايتنا ايضا
 اشرنا الى ذلك فكيف حدث اسمه ودرسه وحذف اعتبارات نفسه قولنا لا يريه وان
 كان اقرب المقامات الى الذات فهو مقام وليس في الحقيقة مقيم ولا مقام قولنا للصلح
 بالحقيقة ههنا مرتبة الذات البحت والا لا مضمرة لغيره عنه سبحانه فهو لطف وعناية
 البناء ورجوع والتفات بالآخر الى قولنا بل الى قول المحققين كافة وهو ان هذه الذات برئي
 عن الذات ومعرفة الذات لا اعتبارات ولا اشارات فلا يشار بها مباشرة ولا يعبر بصياغة
 وانكته دفن اين آواز از دوست بزرگوار دوست در گريان بود پوست به قال صدق الصادقين
 عليه السلام لا يخاطبه الظنون ولا يصفه الواصفون قال ذو الفنون والتفكير في ذات الله
 جمل ولا شارة اليه شريك وحقيقة للمع فمخيرة آفاق روشن ومرتبان پديدست به پيروز
 عالمي ونگردان پديدست به از مرتبانه و از قطره تا محيط به چون گوی در درو و چون گویان پديدست به قال
 حسين بن منصور قدس سره لم يسبقه قبل ولا يقطعه بعد ولا يهادى من ولا يوافقه
 عن ولا يلصقه الى ولا يحمله في ولا يواصره ان ولا يظله فوق ولا يقفه تحت ولا يقبله حال
 ولا يراجه عند ولا ياخذ خلف ولا يحده امام ولا يظهر قبل ولا يفيض بعد ولا يجمعه كل
 ولا يوجله كان ولا يفقد ليس تقدم الحديث قدمه والدم وجوده ليس للذات تكليف
 ولا لفظه تكلف وقال الكلام ابادى عز بعض الكابر اعرف الخلق بالله اشدهم تخيرا فاقول
 ابن العربي قدس سره في قوله تعالى وان من شئ الا يسبح بحمده ان الضمير يرجع الى الشئ

فان تبين احد لا يصل الى جناب قدسه تعالى قال القونوي قد سرى ان الحق من حيث الاطلاق
لا يصلح ان يحكم عليه بحكمه او يعرف بوصف او يضاف اليه باضافة قال المولوي قد سرى
حق منزله مست ازهر اسم فنام به توچه مي خشي بهر اسم اي غلام بهر چه گويم عشق را شرح و بيان به چون
بشوق آيم غل باشم از ان به قال صاحب گلشن راز بود اندیشه اندر ذات باطل به مجال محض و ان تحصيل
حاصل به قال المحمد والالف الثاني قد سنا السدسيرة الاسني هرگز نه پرسم خداي را که در حيطه شهر و ديوار
يا غيغلي و متوهمم که دو آن لقمه که در دهان نگنجد طلبم فقه من فهمه و قال بعض اهل التحقيق في قول هو
عليه السلام حيز اجاب فرعون وقد ساله عن ماهية الحق بقوله وما رب العلمين فقال
رب السموات و الارض وما بينهما هذا من باب اسلوب التكليف حيث سئل عن ماهية الحق
الممتنع بيانه و اجاب عن اثر الدلالة على صانعها به جازها پر آب گشت و دلها به خورن به تا به چيست
حقيقتة تر پس پرده برون به شد دره حيث قال چيست و لم يقل كيست به قولنا المقصود هو
الوصول لا الحصول قولكم لعله فهم من قولي صعب الحصول قلنا بل من قوله سبحانه ولا يحيطون
به علما قولكم لا يجوز اطلاق الكلام القدسي على كلامه نبيه فكيف وليه قلنا ان كان فيه اثر
صحيحه و خبر معتبر فعلى الراس والعين والا فلا يحكموا بالحكمة في شئ فان الاصل في الاشياء
الاباحية على ما قالوا نعم انهم قسموا الحديث الى قدسي وغير قدسي فلا يجوز في الاحاديث
الاطلاق هذا على ذلك لا اشتباه و حيث لا اشتباه لا يارسخ لما كانت الارض من مقدسة والبلدان
قدسية كان كلام النبي والولي مقدسا وقد سياتي الاول فان قيل القدس من اسماء الله
تعالى فهل يجوز اطلاقه على غيره قلنا ليس من اسماء المختصة له تعالى حتى لا يجوز ذلك
ولو سلم فقل امن قبيل قوله هم الان سر ايلييات الالهيات فم لا مخطوطة اصلا بها العارف
بالله اطالة المقال وكثرة القيل والقال لا يزداد الا وحشة ولا يورث الا نفرة و لتقليل
اخرى من التطويل ولا يمانر اقرب من الاعجاز من خوشي فيض ديگر ميده ديوانه ما به
چراغ گشته روشن ميکنند ويرانه را را به و نحن لا نرجو من جنابكم الا دعوة صالحة في اوقات

بر قلب سینه آغوش دل فراموش نگردد کجای از تجلی محمول ناخجاسد کاشانه نهانخانه آتش غیری سوزیده
 نشود و عروس بی نگلی از جمله حقیقت رو نماید دوری و غم دوری رخت از میان بر نه بندد سقا کمر بکمر
 دهاقا لایصد عون بعد هاشقا قاذلا تفترقون فراقا بگریه و جهان و عشق دوی به چهره
 ست این حدیث توئی و و بار و گریه شیخ مذکور نوشتند الحمد لله الذی اوجد ناه فوجد ناه و اخر
 من الظلمات الى النور ففرقناه امرسل الینا بشیرا نذیرا فبقبضناه انزل علینا کتابا مستبینا
 فقلونا که تجلی لنا بجلاله و جماله و عزنا بنواله و وصاله قهر علی قلال وجودنا فجعها کاد و ظم
 علی معالرم قیود فما البقی متاعینا ولا اثر الرنا عظمته فتحیرنا من مانا اسقینا خمرته فقلنا بها
 عیاننا انباء بعین الکاشفة فحشقنا شاهدنا بصیر المعانیة فشفعنا عرجنا من صفاته
 الی حضرت ذات و عامل معنا بما بحری الکمالاته و کلماته ثم بالایعبر بعبارة و لا یشار
 باشا کثر و مزید هذا ما ندق صفاته و آکمه احط لایه و یجلی به هذا و اما العطش
 فیا قالم یلتف الساق بالساق و تلیم المینا و یفکک المساق فیومئذین یعدم الفراق و علی
 ذلک شد دنا الوفاق ثم انما امولنا نستغفر الله علی مقولنا ذلکم و علی جمیع ضیغنا
 بوسلینا عیاد الله **حضرت ایشان** در جواب آن جنین نوشتند بقاء العطش دلیل بقاء
 العطشان و يدل علی بقاء عین المحبوس بقاء اثر المحبوس فوجود الفراق علی معالرم القیود
 سفوف و شوت العطش عند قائل الوجود و قوف قلما لا یتصور مع الوقوف علی معالرم
 القیود اطلاق ذلک لا یتصور مع وصال المحبوب فراق فبمع بقاء صفات المحبوس
 لا یکن العروج الی صفات المحدث القدیم فضلا عن العروج الی حضرت ذات الوجب
 الکریم ثم التفاف الساق و انتهاء المساق فی حق بعض موجود و فی حق بعض موجود قال الله تعالی
 کلا ای حقا اذا بلغت التراقی ای اذا بلغت النفس الانسانیة اعالی صدرها یعنی باینها
 و هی النقطة الاخیرة من عالم الامر یا شتیاقها الی مشاهدة الجمال الالهی و قل من راقب
 نودی من باطنها من یرقینی و یشفی من سیم الفراق و لا شتیاق لم یسعت حجة الیه و کذا

فلا طيب لها ولا راقى به الا الحبيب الذي شغفت به انه رقيق و تراقي به وطن انه لفرق
 اى وطن المنتعش الى بقاء تحبيب ان ما تنزل به من القلق والا اضطراب سبب الفراق
 عن جميع ما سوى المحبوب التفت المساق بالمساق اى له اجتمعت ساق عالم الا لو ان مع
 ساق عالم الوطن يعنى يشاهد هم جميعا وهذا هو مقام المشاهدة الى ربك يومئذ
 المساق اى يوم اذا كان كذا يساق الى صرف العالم الا لى فيسقى ثم بالماء الزلال فلا
 لاحد فى الوصال فلا يبقى همنا عين ولا اثر وليس ثمه فخر ولا خبر ويسعد بالسعادة
 السرمدية ولا يطعم بعد الا صفا من الحضرة الالهية آسوده بكام خوش از جيل حبیب
 بهيم فراق مست و نه تشوش رقيب به و بار و گير شيخ عبد الاحد نوشته ريانى الى وجه حجتى و حجتى
 و جمع قوم الى ترب الاحبار به لبياك لبياك من قرب من بعد به سر السرو و احجار ايا جمعكم به از
 حسن و جمال او سجان به نگارم و از عظمت جلال او جل شان به نويسم كي به بنايت الين انى مى نياز و كي
 به استخار لا ابالى مى گداز دآه آه از تفاوت راه دوا هن پازد از يك جا يگاه كي نعل ستوران و ديگر آئينه
 شاه به دو مهر بهت اهاكى كلسرى جاك بهى بوراسى به ايك جويو كيون چاهى سوتى لينه چكالى به
 و بار و گير شيخ مذكور نوشته حكايه محبت محبت را در لوح محفوط به بيگفت تو كيتى محنت گفت نقش من
 چون نقش تو هست و نقش تو چون نقش من بجز در يك نقطه تفاوتى بهش نيست بايك گر عهد بستند هر جا كه تو
 باشى من باشم و هر جا كه من باشم تو باشى به نطن بود مرا من كه من جمله منم به من جا به تو بودم و نميدانم به كتاب
 حروف كوين ظاهر است كه اين بيت از جمله حكايه نيست بلكه مزيرست بر اى تنبيه بر قصور در وجه محبت
 و طلب قى بسوى بصره و بار و گير نوشته معرفه الخاصة رفع الاضافة و احتراق كه ثابته
 بتوالى لمعان بروف كه انبثه به طوارق النوار تلوح اذا بدلت به فتظهر كتمان و تخبر عن
 جمع به و معرفه خاصة الخاصة شهود الاضافة بعين الاحداية به فاه علم الكاس زلزال
 من ابتر قبا به فانيت الدور فى اخر من الذهب به و بسمه القوم لما ان را و اعجابا به نور
 من الما فى ناهز الغيب به محير غير را سر ندى محضت ايشان بطريق اشاره نوشته بود و ذكره بلبس

اسهال بزرگی حصول حال بکار برده آخر الامر دست اسهال حال روی نداده حضرت ایشان بجا می فرستاد
 بخاطر فائز در دادند که برود خجسته با شرف فراوی مزاج مست حار یا بس که سلوک طریق حق را در خود کرده اما
 بسبب بعضی سمومات رسمیه و مقایسات فاسده و عقلیه اخلاط سودا و نم غیر طبیعی که سالک را از حصول این
 مقصود باز دارد غالب آمد حکیم حاذق نبود تشخیص مرض نموده بجای بلبله اسود بلبله اسود بیا و حفظ صفا
 نکرد و مادت سودا نمود کار بر عکس افراد حال المزاج انجامید حاذقان طریقت و ماہران حقیقت بحکمت
 نظری و عملی با شریک عارءه یا بسبب توفیق الله تعالی تبدیل مزاج کنند چه حق تعالی ظاهر است که هیچ ظاهر
 حجاب می نیست و او باطن است که بخیزی در باطن نیست قال نبینا صلی الله علیه و سلم فی
 مناجاته اللهم انت الظاهر لا ظاهر فوقک وانت الباطن لا باطن دونک به توهمت قد ما
 ادلیلی تبرعت به وان لمافی البین ما يمنع اللثام والاحت فلا والله ما منعه سوی ان
 عینی کان من خشنها اعنی اگر نه بنید بر دوش چشم چشمه آفتاب را چه گناه به کمالان حقیقت کمال
 عنایت در چشم کشند و با میان این را چشم خشن دانی ابری الا که و الا برضی کل عنایت جز بلسان طیب و آنچه کنند
 چشم من فیه من لدنهم لعلهم یفهمون و الله المادی کل عنایت مرکب است از دو تریق و
 تسبیح تریق آنست که قلم اعلی بحروف عالیات بشکافت و زبان شد ظاهر الوجود و باطن الوجود
 باطن بدو راه رفت امر و خلق پدید آمد اجناس متنوعه به کسرخ شید به آرد پیا له عکس بر رخ یار دیده ایم به
 مطرب بگو که کار جهان شد بجام ماند تسبیح آن باشد که ادنی در قافی و اسافل در اعالی تحقق کنند و در
 چشم کشند بروق شود و بدخشند و ارضی قلوب بند جلال مطلق منور گردد و اشرف الابرار بنور بهاء و
 سطوت احدیه ذات هستی طالب را در عالم هستی بر و سر کل شیء الکل الا و به نظیر پیوندد این هنگام
 هر کس از مرزانی خود آگاهی یابد و همه مرزها را محمد گردد به بیکی نیست نقد این عالم به از بین
 بهالش مغروش به گل این باغ را توئی غنچه به سر این گنج را توئی سیر لوش به آن شد نامه وحدت
 این دل مست به که ازین باده کرده باشد لوش به کاتب حروف گوید چرا از بلبله اسهال ریاضات
 شاقه است که اعلی سلوک را برای تقایم باطن از ذوال و نشر لیل قلب از جبهه آگاه گردان و نقدش گوید

امری را بنده قول بدستی اسهال حال روحی نداشتی باین اعتکافات و ریاضات نهج تخلیه تفریح حاصل
 نشد بل عجب خود بینی و کثرت و وسواس ممد آن رذائل گشت قوله صفراوی مزاج بدانکه خاصیت صفرا
 گرمی و تب و سحر است و هر اعرس عاشق که گرمی طلب دارد و سحر و اسیر و جری قلب
 باشد و هم تعلقات پیرامون او نتواند گذشت مشاب صفراوی المزاج است و آنکه بشکوک شبهات
 و حین از قطع علالت و حریت نفس و وسواس و هواجس فرزند مبتلا است مشاب سوداوی المزاج
 است هر که با این صفراوی المزاج افتاد در اصل فطرت سزاوار و حصول و مستعدا دست و هر که
 سوداوی مزاج است محروم از وصول بوحده است و گاه باشد که در اصل فطرت صحیح الاستعداد
 بود لیکن چون بصحبت مردم سوداوی نشیند و از ایشان امثال این شبهات شکوک فکر در لایما بپاشد
 و اعتقاد تمام که دین اتباع همین شبهات است و این کمال نیست و تورع است نفس ناطقه این را نمک
 سنگرد و این مرضی روحانی است و در اعضا می که از وصول با بیدار و قوله بجائی لهیله اسود لهیله صفراود
 لهیله اسود و سهل احاطه سوداوی است و وسواس را که لازم سودا است می نشاند و لهیله اسود و سهل صفرا
 گرمی و تب و سحر است و در می کند این ریاضات شاقه نشاط را دور میکند پس منزله لهیله اسود باشد و انکشاف
 تو حید و وسواس را دفع میکند پس مشاب لهیله اسود باشد و لایله که سلوک ابتلا و نشاط و گرمی و محبت است
 لیکن هر آن در ذات حق باشد و از ریاضات شاقه نشاط و گرمی دور میشود و قوله حادثان طریقت بدانکه
 صوفیه در ترتیب سالکین دو دسته را رندیکت مذهب اوائل که امام محمد غزالی شرح و بیان او کرده آن است
 که چون کسی از مقتضیات طبیعت تو بگرداوری فرمایند که در خلوت نشیند و خلقت نیامیزد و در جمیع
 حالات مخالفت نفس پیش گیرد و خود را چنان سازد که از شتم و ضرر نفس او شورش نکند و در ح و ذم
 مردم همه نزدیک مساوی شود و اول اعمال بسیار کند و فائق ریاء و محبت همه و غرور و نیک لغت و
 در تقصص آنرا افتد و در لایله احتیاط تمام نماید و محل شبه فرو بگذارد و در قیام و قعود و کل و شرب سارحالا
 آداب لازم گردانی غیر ذلک درین امور استقامت و اثباتا بمعالمی که از قبیل بکر قضا یا شریع و عطیه از
 تسکات می نمایند چون از همه پاک شود بجهت خدا تعالی راه میدهند چنانکه تفصیل در اخیا و کیمیا مبین

دویم نه هب متاخرین که عالمها از فیض ایشان منور شدند از لقیبندیه و قادر بر پیشینه آن آنست که چون
 کسی بدست ایشان توبه کرد و او را با افکار و افکار که مروت حضور و از یاد شوق و عشق و توحید و لغی اعداد
 قطع محبت خلق و تعلقات گوناگون است میفرمایند و بعد از ادائی فرایض سون منکره بچیزی دیگر غایب
 افکار مشغول می نمایند نه تجلیه و نه بنو افعال و نه با قیاد در لقمه پیش از آنچه در کتب سنت ظاهر شده و نه محبت
 آداب معاش الی غیر ذلک چون او را افضل الله گری شوق و فی محبت اعداد حاصل شد خود بخود او را
 رذیله منطوس خوابد و خوابد و بخواهد بپارسد و قدسیه با یعنی اشارت فرزند و اشهره حاره یا بسایین افکار
 و حکمت نظری نظر قبول شیخ مست و حکمت عملی کوشش او در ذکر ما گوئیم حکمت نظری انکشاف توحید
 است و عملی دوم حضور قلب ترقیق و تحقیق مراد از کل عنایت شهود و وحدت و کثرت و شهود کثرت در
 وحدت است و این مبنی بدو چیز حاصل شود یکی بمعرفه ظهور مبادی بصورت کثرت و نام آن ترقیق که مشرق
 بصق المار و عدم بقا قوت آنها که از لوازم ظهور در کثرت است نمانده شد دیگر معرفه اندراج کثرت در
 وحدت و آن تحقیق که مشرق تجلیل اجزا است و اما حله مائره پایسته موجود را و اندراج مایات قاطبها
 در مایه المایات و اطاس وجودات در وجود الوجودات نامیده شود و الله علم هر کسی از مرزائی
 خود آگاهی یا یعنی بحقیقت حضرت وجود است هر را محمد گرد و یعنی حقیقت محمدیه در همه ساریست و الله علم
 محمد مرزاد دیگر بار در نامه خود این بیت اقتباس نمودند سه مردم دیده تیم که در خاک درت به گریه در خانه
 خود آب روانی دارد حضرت ایشان در جواب نوشته بودند ما تیم طهارت بجا نیست مردم دیده طهارت
 حقیقی حاصل کنند درگاه اهل حقیقه از خاک بجا پاک است مردم دیده مردم نادیده آب در خانه ندارد
 سراب را آب انگار و اگر آب دیده بودی آب دیده بودی چه مردم دیده آب باید کرد و خانه خود خراب
 باید کرد و تا آفتاب احدیه ذات از سر پرده عزت بتابد و استیلا بکل متلاشی شود سرطن الملک
 الیوم لله الواحد القهار اشکار گردد و آن سر که از گوش تنیدیم ز خلق به از علم بعین آند و از
 گوش باغوش به کاتب حروف گوید این ایاست با آنکه این اقتباس سواد بود زیرا که مردم دیده
 یعنی روشنی چشم سالک مردم دیده است یا مردم نادیده است یعنی انسان کامل را شناخته و مستفاد

کمال او شده است یا نه اما آنکه مردم دیده است وی درگاه ایشان را محض حقیقت میدانند وفایده
 شود و اتم حاصل میکن پس تمیم کردن در حق او نتوان گفت زیرا که تمیم طهارت مجازی است و اگر مردم
 نادیده است یعنی از انسان کامل بجز ظاهر و حال وی معلوم نکرده هنوز در حجاب اشتباه است اگر
 آب را دیده بودی یعنی انسان کامل را شناخته بودی قره چشم و روشنی دیده بودی و اینقدر ناقص الفهم نبود
 اگر چه شما معنی چشم بر خاک نهادن که غایت تواضع است باین لباس نگین آورده است لیکن ظاهر
 غرض منیش آن بود که اگر چه کمالات طریقت را از ابا و اجداد با شایع گسسته ام می خواهم که از جناب
 شیخ هم بعضی فوائد اخذ نمایم پس بغرض باین خود بینی که محل استفاده نام هست واقع شد قرینه اینجی آنکه
 در آخر کتبش شتند و هر چه جزو جانی ایک کر جو کے ہو ہی نہ سیکہ درین کر اینچون ہو سو اہی مون
 مکہ و کعبہ حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا نوشند عشق برقرار بر اظهار اسرار در خزان بکشد و گنج بر عالم
 پاشیز صبح ظهور نفس بر نسیم غایت ازلی بوزید عاشق بسرا ب آب حیات گشت کمر شوق بر میان بست
 قدم صدق در راه طلب نهاد نخست بار که دیده بکشا و نظرش بر جمال مشوق افتاد و خود را آئینه او و او را
 آئینه خود یافت عشق نشاط ایست رنگ آئینہ کہ حقیقت کند بر نگہ مجازہ تا یارم آورد دل
 محمود و بطراز بشاد زلف ایا زہ حضرت ایشان دیگر بار بجز مرزا از زبان حقیقت جامہ نوشتن و هوئی
 القیوم یا مہر ائی و کمالی تطلب حل ایتی و انت تشرک انا انیتک یا انانیتی ان ہذا الہ اشک
 حلی لا تشرک خفی افلا تعارف من عرفی و لا تعقیبی من عرفی دانیقی یا مہر ہم انت الموہوم و انا
 المعلوم انا النور و انت الظہور انا الحق و الحقیقہ و انت المجاز و الطریقہ ان کنت
 ترید ان تکون معی لا مو حلا فارفع الموہوم و اقم المعلوم و قل بقلبک السلیف و
 بسراک القدیم بلا عیب لا ریب فی کل زمان و فی کل مکان لا ہوا لا انا و لا انا الہ
 فاذا رفعت البین و جدلت باللعین فان شککت فیہ فانت معلول و از سر تبت فانت
 معزول و ان قلت با یا اناک و ایا قناک فانت مقبول فلا تكون من المما ترین المردودین
 اجبت سوالک بر حمتی و لکن لا تنفل عن عظمتی و علیک ان لا تظہر ما القیت علیک

عند المرجوین لا مرجع الا العاقل والامرجم الا الواصل ان فهمت کلامی فعلیک
رحمتی وسلامتی ویکبر بار نوشتند بسم الله الواحد الاحد قال لی الحق والملك المطلق
یا فرخی ورضا فی بعزتی وهبائی کنت احلا ولم یکن شیء ورائی واکون شیء سوا فی الخلق
بدلتی من ذاتی شیونائی وصفائی وظهر الخلق والخلق وانا الحق والحقیقة وانا الذات
لکل شیء وانا الحیوة لکل حی فالخلق کما حق قدری والخلق کما امری من ارادتی
ظلی اقرب جلالی ولین کبریا کبرهوتی ولا جبروتی ولا ملکوتی وهولا هو الا هو من فیه کلا
فعلیه رحمتی وسلامتی ویکبر بار نوشتند او یحیی من است وهر چه چو نما از یحیی او پیدا و او بی نمون
هر چه نمونما از بی نمونی او پیدا نهایت تمت این عالی مهتاب و نهایت تمت این بلند مرتبتان تمت
احدیت ذات رفیع الدرجات تمت در باطن و اسرار پی فرا تمت اغیار و لیکن چون کثرت را
در ذات مقدس راه نیست وصول ب حضرت احدیت او علی التحقيق جز با حدیث طریق ممکن نیست آن
عبادت است از استمال کثرت انبیانیه در صورت صراط مستقیم عینی که طریق جمیع انبیاء صل و راه الیه
کمال است و متول الی نماز در فاتحه نماز هر نماز سید الطائفة جنید قدس سره میفرماید التوحید معنی
تفصل فیہ الرسوم و تدرج فیہ العلوم و یتکون الله کما کان فی الانزل و یتکون العبد کما
کان قبل ان یتکون و دیده در شمعین لم یزل یذکر خیرت بسوز مستغزلی و چهره آفتاب فایست
لی نصیبی نصیب خفاش است حضرت ایشان شیخ عبد الحفیظ که از خواص اصحاب ایشان بودند
بفهم که از دریای نور نورانی حبابی اکثر بشتابی و ازین حباب روتابی خود را دریای همان نورانی و
این فهم را بقصد توجیه دل بر خود نگا برداری که قصد توجیه را در استبقا حالات قلبیه اثر تمام است چون قصد
شکسته گردد و خطره غیر راه یابد فی الحال بخیاں باز مشتاید که لغت الاشیاء باشد و در آن نور
ذات با اسم مستحکم در جای تنها تا یک بدل حاضر فی الخلد و احوال علی التوالی و الاتصال
بگویند چه که از خود و از همه بخیر شود و روزی دل کشاده گردد و احوال حیرت انگیز و تیسیران را در بیداری
بیند و تواند عظمت از ایشان گبر و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

چشم دل چون باز شد مشرق را در خویش دید به عین دریا گشت چون بیدار شد چشم حجاب به دیگر بار
 شیخ عبد الغنی از معنی حدیث قدسی که در قصه معراج آمده است گفت یا محمد فان الله یصلی استغفر
 نموده بودید حضرت ایشان نوشتند خاطر فائز در دادند که چون آن سیرغ قاف معرفت بر هوای عالم خلق
 و امر پرواز نمود بمر صد نقطه اخیره عالم کون و امکان رسیده هوای دل کشائی عالم قدس حضرت
 الهی در نظر آید پس علوم هست که داشت خواست که در آن عالم نیز طیران نماید خطاب مستطاب در سید
 که گفت یا محمد یجب علی النقطة الاخيرة من عالم الامر فانه لمحمد العبودية مع مشاهد
 الربوبية فان الله یصلی ای بیدان برحمتك علی العالمین بالنبوة والمرسالة و یجب ان
 یقف الرسول فی هذه البرزخ حتی یتفیض المعارف والاحکام من الحضرة الالهية
 ویفیض علی عالم خلقه وامره و قیامك بهرادی اجلب لرحمتی علیك من قیامك بهرادی
 نفساك بهرادی وصاله و بید هجرى بهرادی فاترك ما اريد لما يريد بهرادی فانی فی الوصول
 عبادة نفسی و فی الهجران مولی للموالی بهرادی والنسب بعلوم هست حضرت علیه السلام
 والسلام آنست که بعد از طیران در هوای عالم الهی درین برزخ باز آورده خطاب فرموده باشند و
 معانی دیگر مستبعد که فرخوردن اقل مقلدان بعضی صوفیان تا خرافتد نمیز نوشته اند که چون آن شاهساز
 بلند پرواز از هوای کثرت اسماء و صفات آیه درگشته بمقصوده برزخیه کبری که اول مراتب تعینات
 است و بحقیقت محمد پیاست دم گرفت خواست که بیالم حقیقت ذات مجید پرواز نماید خطاب سید
 که گفت یا محمد علی هذه البرزخية الكبرى التي هي منتهى مقامات العارفين فان الله یصلی
 ای برحمتك علی کل عبادة فی هذه المرتبة العلیا والمنزلة الزلیخا و برحمتك علی عبادة بالامر بالوقوف
 فان التشوق الی طلب ما وراها تضییع الوقت و طلب ما لا یمکن تحصیله او المعنی فان الله
 یصلی ای یبعد نفسه یعنی ینشی علی کمالاته الذاتية و یتوجه الیه باعنی عن العالمین لا یحاج
 الی احد فی تمیز عزته و حریم نفسه بهرادی تعالی العشق عنهم الرجال بهرادی و عن وصف التفرق
 و الوصول بهرادی متى ما جل شئ عن خیالی بهرادی عن الاحاطة و المثال بهرادی دیگر شیخ عبد الغنی

از وجه توفيق در قول محققین من شرط الولى ان يكون محفوظا و دلالتها از خبر قدس سره و ال كونه
 العارف يبنى يا ابا القاسم فاطر مليان رافع سراسه فقال وكان امر الله قدرا لمقدرا
 استفسار كردند حضرت ايشان در جواب نوشتند هر دو قول صحيح و مجمع عليه ثقات و اكابر است
 يكى با دگرى منافات ندارد زير كه ولايت بر قسم است ولايت ايمانى و ولايت عرفانى و ولايت
 احسانى ولى ولايت ايمانى و عرفانى محفوظ نباشد از حد و كميره متعدي چه جائى صغير و اما دلى ولايت
 احسانى محفوظ است از حد و كميره مطلقا و از حد و كميره صغيره متعدي از حد مبارك ايشان منقول

كه بناء الطريقة القدسية الرضائية على عشر كلمات تنزيه المقصود و تقدير الجملة
 و تجريد التوحيد و مطالعة الجمال فى الانفس و الافاق و الافلاك و الفناء و اللاهوت
 و البقاء باللاهوت و الاذكار بالاجتماع و الجمع بين البهر و الاخفاء و الحمد مع الاصفيا
 و الصلوة على النبى صلى الله عليه وسلم فى الابتداء و الانتهاء بخط مبارك ايشان
 در بعضى سورات مرقوم است در تفسير بسم الله الرحمن الرحيم الباء متعلقة بمقد رعام هو
 الوجود الاسم هو تجلى الذات بصفة من الصفات والله علم لذات واجب الوجود
 الموجود بنفسه المستجمع بجميع صفات الكمال المتقدس عن جميع جهات النقصا
 و الرحمن الرحيم اسمان من الرحمة بمعنى التفضل و الاحسان و الاول باعتبار الفيض
 الاقدس الذى يحصل به الصور العظيمة المسماة بالحقائق و الماهيات مع استعمال
 والثانى باعتبار الفيض المقدس الذى به يحصل تلك الماهيات فى الخارج مع
 لوازمها و توابعها و المعنى فياض الحقائق و الماهيات فى الحضرة العلمية او الفيض
 الوجودى عليها فى الخارج ثانيا فهما صفتان لاسم او بدلان منه او بيانان له او حوران
 لمقد رعام الله او مفعولان لا معنى بيان الله و ليس بمتعلقة بين بالجملة لانه ليس الله
 الرحمن الرحيم اسم سواهما و المعنى ان وجود كل شى يظهر ذات الواجب تعالى فى
 حضرة الغيب الشهادة ثم مرقوم است در تفسير الحمد لله الحمد لانه و المحسودة مختصة بالله

سبحانه وتعالى فهو اما من مرتبة الجمع على الجمع حيث اظهر كمالات نفسه على نفسه من
 مرتبة الغيب المعاني بالتعالي الاول والثاني وما اشتد اعليه من الشيون والاعتبارات اولاد
 الحقائق الالهية والكونية ثانيا واما من مرتبة الجمع على الفرق فانه سبحانه اظهر بفيضه
 المقدس بانفاضة نور الوجود على الحقائق استعد اذاتها الموحدة وكمالاته الثابتة في
 الخاير واما من مرتبة الفرق على الجمع فان الوجودات الروحانية والمثالية والحسية
 يظهر وكمالات ذاته وصفاته وافعاله تعالى بجميع الالسنه قول وفعل واحالا واما
 من مرتبة الفرق على الفرق فان المظاهر الخلقية والمجالي الكونية وان اظهرت بالسنة
 الاقوال والافعال والاحوال كمالات انفسها في الظاهر لكنها في الحقيقة حمد سبحانه
 على نفسه فيبزمزم من كلمات الجمال الهانسوي تاهت عقول الاغيار في احوال
 الاغيار قال الفقير تاهت عقول الابرار في اسرار الاغيار وتاهت عقول الاغيار في
 اسرار الاحرار وفيبزمزم من الوجود عبارة عز وجل انك الحق باسمائه وصفاته متجليا
 في ذاتك وتكون انت لا انت وتكون هو هو فيكون العبد كما لو يكن ويكون الحق كما
 لو ينزل وفيبزمزم من قال الفقير التوحيد تفريد لطيفة لا في امانية عز النسب و
 الاضافات وفيبزمزم من قال المحققون العجز نهاية اهل النهايات وغاية الترقى الى الغايا
 ليس وراءها كمال موصى ولا بعده للكمال مرقى وليس بالعجز المذموم الذي يسبق
 الى افهام المحجوبين بل هو عبارة عن غاية الكمال بعد حصول الادراك الانزلي في
 حضرة الحضرات وهي مقام او ادنى ولكن لا سبيل الى دراك هذا الادراك الا
 فالحجز عن دراك هذا الادراك محقق وكذا قال الصديق الاكبر العجز عن دراك
 الادراك ادراك وفيبزمزم من الكمال المطلق عبارة عن مقام ولي فيه يعطى الكا
 حقائق الاشياء حقها بالتمام والكمال فيتصف بصفات الربوبية وبجميع اوصاف
 العبودية في ان واحد وفيبزمزم من الغناء فقد ان لوازم البشرية اما ذهول عن علمها

او علم با اعداء و احوال حقیقیه و الفنا تسع مراتب الاولی الذی هو اول و هو عیار حق عن
 عدم شعور العبد بنفسه عند الاستغراق فی ذکر الحق لاهل الحجاب او عند بروز
 انوار الیصال لاهل الکشف الثانیة الذی هب و هو فناء العبد عن افعاله بشیء و افعال
 الحق کالغیر بید الكاتب قد یطلق علی الترقی الثانیة السلب هو عیار حق عن فناء صفات
 الخلق بظهور صفات الحق الاربعة الاصطلاح و هو فناء العبد عن فناء الوجود ذات الحق
 الخامسة الالهام و هو فناء العبد عن فناء فلا یبقی عند ذلک شعور بانیه فان السادسة
 السبق و هو نور الالحسن من نفس العبد فقبل الصفات الالهیة من غیر تعلیل
 کما قبل صفات نفسه فهو اول مقامات التحقق بالله السابعة الحق و هو نور الالحسن
 و الحد من حیاتیة العبد من حیاتیة الثامنة الطمأنينة و هو ذهاب احکام البشیریة من
 طبعه و عادته و ظاهره و باطنه فلا یغیر الجوع المفرط و السهر الدائم و غیرها التاسعة
 المحو و هو لیس الزوال بسائر آثار الخلیقة بظهور آثار الحقیقیة فالمراتب الخمس الاول
 خصوصه باهل الفناء و الاربعة الاخیرة باهل البقاء و المقایسة الیهیة یتصف بها
 العبد بعد فناء عن نفسه حضرت الشان و در ساله اصول الولاية و تفسیر کبری یا ایها الذین
 امنوا اتقوا الله و اتبعوا الیه الوسیلة الالهیة و تستند فی النفس و الایات کبری شش مرتب
 شمر بطریق من اول ایمان بتصلیق اول و آخر از این دو قسم تقوی بالکتاب ماوراء و اقباب
 حظرات حکیم طلب شیخ طریقه که وسیله عیانت از انست راه وصول بدوست از عیانت
 چهارم جهاد با شرار و افساد الهیة و اتهامات جنویة و دور کن از غرور سنگاری بهفت سلسله
 شهور دوست گرفتاری که فلاح حجاب است و الایات کبری همین است چهارم آن سال
 نوشته اند چن مرد صادق و خلوت دریا و اول یکی از ملکوت بر این غسل کامل نماید و چهارم یک
 باید تا خدمت یکی را نماید و وی بخدا آرد و در کت بیت توبه گذارد و نبات خود در او حقوق
 خلق و خالق بنیاد تجدد و از این در مخرج خلوت نشیند و تفسیر کبری به چهارم در میان این از سال

بخلوت شبانه از همراه خد زباید چپ در است نظر کنند از نظر خلقی پر سپهر و از لذت نفس گیرند و در آن
 غفلت نور و خلوت که چنین نباشد هیچ نیز در کار بزرگ و مراقبه و دوام طهارت و انکسار حکم گیرد
 و نیز در یک کسل خود را از نماز فضل و ملامت و در دو استغفار خالی نپذیرد و اگر طلال یابد تجدید وضو نماید
 اگر غلبه بر خواب رود تا نفس حدیث نگوید و در راه محبت بنویسد ثلث لیل و نماز خواب بایده تا بعد در
 اضطراب نریاید شش ساعت در شب و دو ساعت در روز در هر دو جانب بقدر داری و کوتاهی بعضی
 و شب کم و زیاده کند و نقصان از ثلث بتدریج حاصل کند پیش از غروب آفتاب بکمال طهارت بر مصلی
 رو بقبله بزرگ و مراقبه انتظار نماز مغرب کشد و میان مغرب و عشاء بزرگ و نماز و مراقبه مواصلة نماید که در توبه قلب
 تاثیر تمام دارد چون صبح طلوع نماید این چهار دعا بخواند تا غرق دنیا نگردد و از شر نفس شیطان امان
 یابد اللهم یا رب انت اله العالم وانا عبد جاهل اسألك ان تنزقنی علما نافعا حتی
 اعبدن بعلمك و لا هلك یا رب انت اله غنی وانا عبد فقیر اسألك ان تحفظنی
 حتی لا اسأل من سواك کفاف الدنیا و لا هلك یا رب انت اله قوی وانا عبد
 ضعیف اسألك ان تعیننی حتی اغلب الشیطان بقوتك و لا هلك یا رب انت
 اله قادر وانا عبد عاجز اسألك ان تجعلنی قاهرا علی نفسی حتی اقهرها بقدرتك
 و لا هلك یا رب انت منزه عن غیور خانه گذارد و پیغمبر گفت (صلی الله علیه و سلم) هر که میان
 سنت و فرض فخر جلیل و یکبار بخواند یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات و
 الارض یا ذا الجلال و الاکرام لا اله الا انت اسألك ان تمحی قلبی بنور معرفتک
 یا الله یا الله یا الله اگر همه دلها بمیرند و نشنیدند ایمان بسلامت بر و چون بقصد جماعه از خانه
 بر آید گوید بسم الله و بالله ولی الله و التکلان علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله چون بدر مسجد رسید
 گوید اللهم عبدک ببابک مذنبک ببابک وجه الیک عن سواک یستغفرک و یطلب
 رضاءک ان لا تقهر باب فضلك نای باب سوی یا باب پای راست در مسجد نرسد گوید بسم
 الله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله و چون در آید گوید اعوذ بالله العظیم

و وجوده الکبری و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم از شر شیطان در امان باشد و چون اندرون
 مسجد رود سلام گوید اگر کسی نه باشد یا نماز مشغول باشد گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
 بعد از ادائیج حاجت بجای خود و روبرو قبله نشسته بزرگو و مراقبه بعد تمام اشتغال نماید که خواب درین وقت
 سخت مکرر است اگر خواب غلبه نماید ذکر گویان باشد و نشستن دفع نماید تا چون آفتاب یک
 دو نیزه بلند گردد و در کعبه بنیت شکر ادا کند پس از آن هر جا که جمیعت خاطر یابد و مسجد یا در خلوت
 و مراقبه اشتغال نماید تا پنج روز آنگاه چهار رکعت نماز چاشت گذارد و اگر تعلیم یا تعلم یا کاری ضروری داشته
 باشد بقدر حاجت بکار خود مشغول گردد و الا بتجدید و نه و بزرگو و مراقبه بنشیند اگر خوردنی موجود باشد بخورد
 و در وقت خوردن بزبان ذکر و بدل نیک حاضر باشد بعد از آن بتجدید و نه و بزرگو و در چنانکه میدارد
 پیش از زوال آفتاب غیبت شمر تا در وقت زوال آفتاب بطهارت کامله روبرو قبله بر سجاده ذکر و
 مراقبه نشسته باشد چون آفتاب برگردد چهار رکعت صلوة زوال ادا نماید بعد از ادائیج نماز ظهر اگر امری
 ضروری از زیارت و عبادت و تعلیم عیال و پرورش احوال شان داشته باشد بقدر ضرورت اشتغال
 نماید و شتاب از نزد ایشان برخیزد و استغفار کند حسنات الا برادر سیئات المقر بان پس از آن
 بتکبیل طهارت تنیا نماز عصر کند و میان عصر و مغرب بزرگو و مراقبه با صلوات نماید سه عمر برف است
 آفتاب تیره اندکی مانده خواهد غره هنوز دل گفت مرا علم لدنی مهیوس است و تعلیم کن و اگر تیردین
 دست رس است بگفتم که الف گفت و گویج گوید در خانه اگر کسی است یک حرف پس است

ذکر انتقال حضرت ایشان از عالم فانی بر ریاض چنان قدس سره

شیخ محمد طهرانی زکری میگردید که حضرت ایشان در اوائ بسیار میفرمودند که عمر ما بین پنجاه و شصت سال خواهد
 بود چون عمر ایشان از پنجاه در گذشت پیوسته این خطره در خاطر من خلوت میکرد چون سال پنجاه پنجم دام مرا
 تقریب پیش آمد که بجانب تنگ البتمی باید رفت وقت وداع استفسار این مقدمه کردم نم نمودند
 از اظهار آن اعراض فرمودند و گفتند شما الوطن می باید رفت در بین این خطره میباشد باخبر میان کلد ایشان
 متحقق شد از کاشن شاعر شنیدیم کمی گفت در اواخر ایام حیات حضرت ایشان شیخ عبدالاحد در

بر باریت ایشان آمدند و من نیز همراه شیخ بودم چون شیخ بر ایشان داخل شدند دیدند بر خلاف عادت
 ایشان بر سر پشته نشسته اند و یاران همه پائین سر بر در صحبت ایشان نشسته چون شیخ را دیدند بهم کردند
 و برایشان تلقی فرمودند و بر همان سر بر نشاندند و ساعتی صحبت داشتند و هیچ کلمه و کلام در میان نیامد
 معلوم میشد که یا دل ایشان از همه ملاتی و ابرسته و از فرط رسیدگی نمی توانستند که بسخن مشغول شوند آنگاه
 برخاستند و جلالت آنکه اهل خانه حضرت ایشان با شیخ قرابتی داشتند شیخ را اندرون خانه بردند و بهمان
 اسلوب بی گفت و شنید ساعتی صحبت داشتند آنگاه مؤذن اذان مغرب گفت شیخ فخر العالم پسر
 همین حضرت ایشان عرض کرد که اذان گفته شد بیرون می باید رفت حضرت ایشان این نکته فرمودند
 که بابا ما حال بیرون و اندرون فرق مانده است آنگاه بیرون آمدند و در مسجد نماز کردند شیخ عبد الله
 بعد از آنقضای این صحبت فرمودند که گویا ایشان ما را بودند بجایوس برای هیئت و گویا موت ایشان
 نزدیک رسیده است و طلب فقی اعلی بر ایشان غالب آمده چندی ازین واقعه نگزاشته بود که رحلت کردند
 جماعت از یاران ذکر کردند که حضرت ایشان اندکی کسل داشتند در آن آنجا دو سه روز بطعام میل
 فرمودند و بخاطر ایشان نهایت بی تعلقی ظاهر شد هیچ چیز از التفات نمیکردند بعد از آن چون وقت نماز
 عصر رسید خواستند که بیایند اهل خانه را آوردند که کردند بعد از آنکه نماز عصر خواندند مقامات حضرت خواجہ
 طلبیدند و مقداری از آن خواندند یکی از یاران در آن حالت ورق قبول پیش آورد یک دو سه از آن
 تناول کردند و خندان و شادان بر وساده که بر جنب ایشان بود تکیه زدند همان ساعت روح از بدن
 ایشان مفارقت کرد در آن وقت بدست اشارت کردند بسوی خود و مناسبت رسید نا حضرت شیخ عبد الرحیم
 قدس سره العزیز بعضی یاران بطلب ایشان برخاستند و بعضی دیگر بظن آنکه غشی باشد کیف
 ما اتفاق برداشتند و بدروازه خانه آوردند در آن حالت شیخ عبد الرحیم پرسیدند تفحص کردند و دیدند
 که مفارقت روح واقعه شده کاذب آن روز پنج عشر من شهر محرم الحرام من السنة الاولی
 بعد المائنة و الالف من الهجرة بعضی یاران آنجا حقیقه تاریخ یافتند رضی الله تعالی عنه
 و امر ضاه و جعل علی الضر و من متوا به با ختام انجا میباید آنچه از جمع و تالیف احوال کرامت

مال حضرت محمد و سیدنا شیخ ابو الرضا محمد اراده کرده بودیم و الحمد لله و تلوه القسم الثالث انما هم
قسم سوم در احوال جماعه از اهل القدر که این فقیر را نسبت قرابت یا نماند یا نشان و اقیق مستثنی
بر پنج فصل است الحمد لله الذی بمنعته تتم الصالحات و علی فضله المعول فی جمیع الاموال
و بسم الله الرحمن الرحیم و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگویی فقیر
ولی الله بن شیخ عبد الرحیم کان الله تعالی لهما فی الاخوة و الا ولی این در قی چند در بیان
احوال بعضی اجداد این فقیر سینه اداء فی ماثر الاجداد حبسنا الله و نعم الوکیل مخفی نماند که سلسله نسب
این فقیر با سیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه میرسد باین طریق فقیر ولی الله بن شیخ
عبد الرحیم بن الشہید و حبیہ الدین بن مظلم بن منصور بن احمد بن محمود بن قوام الدین عرف قاضی
قادر بن قاضی قاسم بن قاضی کبیر عرف قاضی بره بن عبد الملک بن قطب الدین بن کمال الدین
بن شمس الدین مفتی بن شیر ملک بن محمد عطا ملک بن ابو الفتح ملک بن عمر حاکم ملک بن عادل
ملک بن فاروق بن جریس بن احمد بن محمد شهریار بن عثمان بن بامان بن بهاول بن قریش بن سلیمان
بن عفان بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه و عنهم جمعین در نسب نامهای قدیم که در ترک
و در قبیلہ شاه از زانی بر اوئی که نسب بسالار حسام الدین بن شیر ملک میرسد موجودند چنین یافته شد
و ملک دین مان قدیم لفظ تعظیم بود مست مثل خان در زمان ما و اسرار علم حقیقه الحال مخفی نماند که از
اجداد ما اول کسیکه در بلده ربهک اقامه اختیار کرد شیخ شمس الدین مفتی است این ربهک بلده است
ما بین آنسی و حرلی سی کرده از دلی دور بجانب قبله در اوایل آنکه هندوستان مفتوح شد و سادات
و قریشی خاندان در آنجا وطن گرفتند هیچ بلده درین طرفت محمود تر و بارونق تر از وی نبود و دیگر در دهر
آن معموری و رونق نقصان پذیرفت و این بزرگ مردی عالم و عابد بود دست و اول کسیکه از بزرگان
قریش در آن بلده درآمد و بسبب سی شعائر اسلام ظهور نمود و وطنیان کفر منطفه شد وی بود از عجب
روزگار وی یکی آنست که بعضی مردم ذکر میکنند و الله اعلم که وصیت کرد که جنازه او را بعد از مرگ
که عبادتگاه و اعترافگاه وی بوده بنهند و ساعتی آنرا خالی گذارند و بعد از آن اگر بمانند دفن کنند و الا

یاد کردند چنان بیل آوردند و بعد ساعتی چون قصص کردند هیچ اثر جز از خیریه نه حضرت والد بزرگوار قدس سره
 چون این حکایت میرسیدند آنرا باید میفرمودند بلکه در کتب احوال مشایخ آن عصر از سلسله خشییه ابن واقع
 دیده ام هر چند نام این بزرگ آنجا یقین نشده از بعضی قرائن چنان مفهوم میشود که در آن زمان بر تشریف از سرالما
 که در مثل این بده اقامت کردی سیاست بلد از جهت قضا و احتساب افتابوی مفوض می بودی آنکه بنام
 قاضی و محتسب او خوانند و الله اعلم بعد از انقضای ایام حیات این بزرگ گزین ترین اولادش کمال الدین
 مفتی بزرگ یزدی و صدر این امور گشت و بعد از وی پسر وی قطب الدین و بعد از وی پسر وی عبد الملک
 همین صبح ایام حیات با خبر رسانیدند و بعد از زمان این عزیزان تصدقات درین بلاد منتشر شد قاضی به
 ابن عبد الملک مذکور جهت حفظ ریاست موروثه خود صیغه قضا اختیار نمود و در عقب از دو فرزند است
 یکی قاضی قاسم که پانشین پدر خود بود و از انتقال وی دیگر منکر و او را عقب یا پسر نامند است که پسر نام
 داشت و قاضی قاسم از دو فرزند عقب مانده یکی قاضی قادن که پانشین پدر خود و رئیس بلد بود ظاهر
 نام وی عبد القادر یا قوام الدین است بر زبان هندی تخریص شده و الله اعلم دیگر کمال الدین و محتسب
 از یک فرزند مانده است که نظام الدین نام داشت و قاضی قادن را از دو فرزند عقب مانده است شیخ
 محمود و شیخ آدم که به بهائی خان معروف بود و از نسل وی بقیه هست شیخ محمود عظم شیره خود بود پس
 از اسباب قضا اختیار نکرد و باعمال سلطانی مشغول شد و در آن میان گرم و سرد زنانه هر دو مقاسا
 نمود ظاهر احوال وی بعد یقین به تنگ آمدند از دواج دی بافریده از بنات سادات سون تپی
 واقع شد و شیخ احمد تپیه آن از دواج آمد شیخ احمد و حسن از به تنگ برآمد و با شیخ عبد الغنی ابن شیخ
 عبد الحکیم ششوی یافت مشار الیه و با با جگر یار خود از دواج داده مالی تربیت فرمود بعد از آن در
 رشتک باز آمده بیرون قلعه عمارتی ساخته اعدا و مالی خود را با خوده ادا و اعقاب شیخ احمد حضرت
 در ذریه دو کس از فرزندانش یکی شیخ منصور که جامع صفات ریاست از شجاعت علم و غیر آن بود وی
 اولیایکی از بنات شیخ عبد الصمد بن شیخ عبد الغنی مذکور که خال وی باشد تزوج کرد شیخ منصور عظم نتیجه
 آن آمدند و بنیاد وفات وی تزوجی دیگر کرد شیخ عبد الحق و اسماعیل پیدا شدند دیگر شیخ حسین که بنیاد

الحال و صاحب جمعیتی بود او را و فرزند بود محمد سلطان و محمد مراد حضرت والد بزرگوار محمد مراد پدیده
بودند از قوه بطش شیعیان بشماره کرده اند از جمله آنکه در پشتاد سالگی و نیاری را در میان اہل سنجہ
اورادقا کردی چون حضرت والد را در صغر سن دیدی گفتی از این طفل بر دل من رعی و سیتی می آید
چنانکه از دیدن حیدری شیخ معظم می آمد علت غائیة این صفت آنست که مطالعہ کننده آن مطلع شود بر مقدار
از نسبی که لابد است از ان در صلہ رحم و قلی قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم تعلموا من انسابکم
ما تصلون به امر حاکم فان صلۃ الرحمۃ فی الاہل مثراۃ فی المال منشاة فی الاثر
مراد از تصدی و الحاکم این فقیر از بعض اخاد شیخ عبدلغنی مذکور استماع نمود که وی رحمة اللہ علیہ
عالم و متورع بود و جلال الدین اکبر بادشاہ اورا مخم و معظم داشتی و بعد از آنکه بادشاہ الحاد و زندہ ہمیش
گرفت آن رشته الفت از گم گشت تنفر تمام از سرود جانب اظہار مییست بعد از آن بادشاہ را محرم
چطور پیش آمد فواج متواترہ آن سمت می فرستاد و فتح میفرستاد و درین ولاشی بعض متکلفان مزار امام
ناصر الدین شہید ابن امام محمد اقرضی اللہ عنہا در بیداری دید کہ رئیس و جماعتہ با آن جنگ آمدند و ایشان مشعلی
بود و در قبة آن مزار داخل شدند گمان برد کہ مسافرانند کہ قصد زیارت دارند پیش آمد دید کہ آن رئیس و
دخول شد و ہمگی از ان جماعت در قبری درآمد از بعض آن قوم سوال کرد کہ این رئیس کیست و این جماعت کیا
گفت حضرت امام اند با جماعت از شہدایا سوال کرد کہ کیا رفته بودند و چه کردند گفت فتح چطور رفته بودند
و آنرا در ساعت کذا از جانب برج کذا فتح کردند شیخ عبدلغنی چون بر این واقعه عمید اطلاع یافت
بشارت فتح و صورت واقعه بعینہ البصر بادشاہ رسانید بعد زمانی صوة فتح از چطور بہا اسلوب
گشت بی کم و کاست بادشاہ دوازده دیہ مخامی مزار امام کرده بشیخ عبدلغنی حوالہ نمود و امام محمد شہید
گشتی از شیخ محمد و حضرت شیخ احمد سمرندی قدس سرہ نقل کرد کہ ایشان فرمودند حضرت والدین بہ
جویان بودند ملاقات شیخ عبدلغنی را کہ دروشی بود از شہر سمن پست پس محرم و بزرگ بہتہ استماع بازی
از او ایشان رسیدہ بود و آن را ازین بود کہ گفتی پیر من کہ جدا ماری من بود قریب بہ گام احتضار
با یکی از درویشان شوریدہ کار بہ نزد خویش خواند تا القای نسبتی نماید و اعطای فرماید چون بخندش حاضر

هشتم تشری از حقیقت این معامله بزرگان را ند که بجزواستماع آن درویش دوم دست از جان بکشند
 و بن پیمان حیران و سرسبزه جان بر جای بمانند حضرت والد الشوق استماع این سخن از دوسه
 خواستند که بدر بار او شوند بناگاه شیخ مذکور را بجهت جمعی از سرزمین عبور فرمایش آمد چون بسوزند رسید کاروان
 سرای نزول فرمود والد را بنیز در آنجا نشاند بعد از معانقه و مجالسه خلوتی در خواستند و التماس اظهار واپس
 آن سرسبزه را نمودند شیخ آنرا بیان فرمود چون والد را از نزد شیخ بیرون آمدند شیخ جمیل الدین که فاضلی صاحب
 بود و از خلفاء والد را و ایشان پرسید که استفسار آن نمودید فرمودند علی مسئله نمود که آن چه بود فرمودند
 همین مسئله که ما را بنیم و جان مشرب است معنی اینهمه که مینمایند و از حقیقتی است که بعنوان کثرت نمود
 گشته لیکن چون آن درویش را بوحی بود ساده و این را از مضاجع بگوش او سر نهاد و وصله اش تحمل آنرا بنیاید
 و بر او مالکیت شافیه و شیخ عبد الغنی چون عالم بود و صاحب تکلیف و آشنا را این را از خانه برانداز برجا
 بماند شیخ منظم بر وجه قصوی از شجاعت غیر متصفت بود و قلع عجیبی روی درین یابش از حد است
 حضرت والد بزرگوار میفرمودند که شیخ منصور را با یکی از اچهارم از مقتادیمینه لشکر شیخ معظم دادند روی
 در آنوقت دوازده ساله بود حربی عظیم پیش آمد از هر دو جانب بسیاری مقتول شدند و انبیا گویند که شیخ
 معظم گفت که شیخ منصور و شربت شهادت حبشید و سایر جهش منزه شرع غیرت می بحرکه آوردند و کس
 کفار کرد در آن انساب که متعرض می شدند را بجزح یا قتل بیکار ساخت بعد سعی بسیار تا خیل را بدر رسید
 از صنادید بگذرد انجام مقابله نمود بیک شب شمشیرش دو نیم باخت علی وجود او را زیر اسب انداختند و مان
 بروی هجوم کردند آن را بهر همه را منع و زجر کردند گفت کسیکه این حاضر من چنین جوان مردی و جرات کند
 از محاب زمان است آنگاه بهر دو دست شیخ را بپسید و بنهایت حرمت تلقی کرد و بسبب این غضب
 پرسید گفت بن خیر رسید که والدین شهباز قصد کردم که حمله کنم و باز نگردم تا رئیس کفار را نکشیم یا کشته
 شوم را چه گفت کس دروغ گفته بود والد شمانده است اعلام می فلان جانب نظمی آیند آنگاه شیخ
 منصور کس فرستاد که مصلح کردیم برای این طفل و آنچه از وی میخواست قبول کرد و باز گشت نیز حضرت
 ایشان از دهقان کلان سالی از دهان قین موضع نکلوه پور که تعلقه شیخ منظم بود و شهباز بودند که یکبار

قريب مي کس از قطاع طریق موشی این قریه را غارت کردند در آنوقت شیخ معظم نیز در آنجا بوده یکس از
 اولاد و اخوان و ابناء را عمام ایشان در آنوقت حاضر نمود ایشان را ازین حادثه خبر کردند در آنوقت غیر
 آورده بودند و طعام حاضر کرده بیج از عجلت و شتاب زدگی از ایشان ظاهر نشد و بنانی تمام به توقیف
 از طعام فارغ شدند و دست شستند آنگاه گفتند سلاح مرا بیاورید و اسیر را حاضر کنید چون سوار شدند
 جماعتی از دقایقین سلاح بسته همراه ایشان برآمدند همه را باز گردانیدند و فرمودند بسرعت تمام خواب
 رفت و شبانگ اسب من نخوابید رسید الا راوی را که در عدوی هم تائی اسب بود با خود گرفتند تا تو
 را از آن گیر و دار که میان ایشان واقع شود خبر کنند پس می تاخشد تا آن قطاع طریق را یافتند که کنار
 خود درمی آیند بکلمات غیرت انگیزان جماعت را بمیدان آوردند آنگاه بیک تیر و تن انداختن شروع
 کردند چون دو سه تیر باین اسلوب مشابه افتاد و عجب عظیم بر دلها ران جماعت مستولی شدند و از حیاة
 خود بایوس شدند و فریاد برآوردند که توبه میکنیم و از مادر گردانیدند شیخ فرمود توبه شما نیست که سلاح از خود
 برکشید و سهرکی دست اندازید و بندگان را در سوار و سلاح و شیل خود را میسر کنید تا بهمان قریه رسید چنان
 کردند و بعضی که در دین ایشان مقرر بود قسم مکه یاد کردند که دیگر این قریه را نبندند و از صواب دید شیخ
 تجاوز نکنند با بکله شیخ معظم را از فلة الکبد رسید نور الحبارسون پی که سیدی عالی نسب و آبا و اجدادش
 فضل و علم متصف بودند که سیر بوجود آمدند شیخ جمال و شیخ قیر و شیخ وجیه الدین -

شیخ وجیه الدین بکمال تقوی و شجاعت موصوف بودند حضرت داله قدس سره میفرمودند که والد
 من علیه الرحمة و الطیفة داشتند که دو سیپاره قرآن بر شیاره زنی تلاوت کنند آنرا در حضور و سفر و مکروه و
 منسقط ترک نمیکردند چون میخشدند و قوت بضرعیفت شد قرآنی بخط طلی همراه خود گرفتند در سفر و بیجا
 از ایشان جدا نمی شدند میفرمودند که ایشان در زراعت کسی استخپانی آوردند اگر چه تمام لشکر در آن
 زراعت میفرمودند و بعضی اوقات عدول از راه متعارف مستغنی می بودند میفرمودند که در حربی از حروب
 احاطه ایشان گم شده اسباب اکل و شرب همیافتند رفیقان موشی قریه انصیب میگرفتند و میخوردند و
 از ایشان از مثل آن توسع کردند چون دو تکه فاته کشیدند و قوت بر سقوط مشرف شدند و اقیوت رزاقی

حقیقی جلایان و نیز صورت ظهور فرمود که التفاتی چنانکه در وقت فکری باشد زمین را بجا بکافند
 از آنجا نمود بقدر وقت ایشان پیدا شد چون نقطه استغنی عنها صاحبها بود آنرا شستند و پاکیزه کردند و
 سبل ساختند و تناول نمودند نیز می فرمودند که حاله که والدین علیه الرحمة با خدم و ششم و علف فروش
 و غیر آن میکردند بوجبی از رفیق و انصاف بود که از متقیان روزگار کم دیده میشود و نیز می فرمودند که در سفر
 والدین علیه الرحمة ازین بعضی شواهد ولایت مشاهد کردند و بعیت آن نمودند و باشتغال صوفیه مشغول
 شدند بقلیل کلام و اعتزال از صحبت ایام پیش گرفتند و انجمنی بوجبی از ایشان ظاهر شد که از صوفیه
 زمان دیده نشد کاتب حروف گوید که شیخ مظفر رستگاری ارتباط ایشان با خدم و ششم و علف فروش
 میکردند و در زیست که از هر دو مشرف غیب سیراب شده باشند و از هر دو شیخ زلال فیض یافته حضرت والد
 قدس سره حکایات شجاعت ایشان بسیار ذکر می فرمودند چندی از آن بابین کتاب می نویسم که تنبیهی
 باشد لعل این خانه آنرا به کتابت افلاک فاضله و انما الاعمال بالنیات از آنجا که است که می فرمودند که چهار سال
 بودم که ایشان همراه حسین که یکی از شجاعان آن زمان بود بجا نسب قصیده مامونی و غیره از زمین باله
 شده و مرا بخود گرفته آنجا کافری بشجاعت و ثبات قلب معروف و معروف یعنی و فساد پیش گرفت بود
 سعی بسیار ملاقات حسین آمد حاجبان خواستند که بی ریاقت مجلس آرند وی با منی رضی نشد چون قیل و
 دین باب از حد تجاوز گشت حسین گفته فرستاد که شما سپاهی اید و جماعت کثیرید شرم نمی دارید از آنکه گس
 بی ریاقت در مجلس خود نمیکند از پی حسین ازین کلمه متاثر شده حکم کرد که کسی متعرض ریاقت وی نشود و می فرمودند که هر
 صورت ایشانست وی تا امروز در تخمینه حاضرست و هرق تبذول می خورد و آهسته آهسته میخامد گویا کمال شادی
 می آید چون والدین علیه الرحمة او را دیدند فرمودند این شخص البته درین مجلس مست بروی خواهد کرد و بتجلیل
 طلبید بدین اشارت کردند که این طفل را بر جامی بلند استاده کن تا بدین داره گیر ضرری بوی نرسد
 چون نزدیک آمد از محل سلام تقدم کرد و حاجب گفت از همین مسافت سلام کن و پیش مرو بگفته حاجب
 التفات نکرد و گفت که میخواهم که پای سید را به پونم تا کفارت از او بیا شد چون نزدیکتر رسید شمشیر حسین
 انداخت حسین بتجلیل تمام میسوخته شمشیر بر ساد سید افتاد و آنرا قطع کرد و دیگر با شمشیر برداشت قصد

حسين کرد و الدین جهان ساعت شجیل تمام خود را بوی رسانید و بفریب خنجر بدو زخمش فرستاد و از آنجا
 آنست که میفرمودند در جهان ناحیه روزی با حسین در زمی حاضر شدند چنان صفت موافق و مخالف بر دو
 کشید رئیس کفار تنها بر اسب سوار شمشیر حائل کرده پیش آمد و از بلندند کرده که فلان منم درین حرکتها
 استاده ام اگر خواهم که کبشیر می توانید اما شرط شجاعت است که حسین تنها با من مبارزت کند سید ابرق
 با شمشیر در حرکت آمد و اسب خود را از صفت بر آورده بمقابله وی مشغول شد آن کافر چنانکه سستی عجیب کرده
 بسرعت شمشیر انداخت حسین آنرا بر سر خود گرفت آن شمشیر یک کل سپر را قطع کرد و در یکی گیرید
 چون این شمشیر را بخت تمام از آن سپر خود کشید رسید از سپر افتاد کافر غیبه نمود بر سینه حسین نشست
 و در فکر تخریب شد و الدین در همان ساعت بوی رسیدند و یک ضرب شمشیر جل حیاة او بر آید و ماه مخند
 چون از آن محل برخاستند و هر یکی بجای خود قرار گرفته سوارای دیگر شمشیر اول پیش آمد و از بلندند کرده
 که من فلانم برادر مقتول تنها پیش شما ایستاده ام هر که نخواهد گویش اما شرط شجاعت است که قاتل برادر
 من با من مبارزت کند و الدین بسوی وی متوجه شدند و بعد از ضربات متخالفه به او رسید رسانیدند و بعد از
 ساعتی سوارای سیدم بهمان هیئت و صورت پیدا شد مثل جهان مبارزت طلب کرد و الدین باز مقصدی
 حقایقه شدند آن کافر هر دو ساعد ایشانرا گرفت و خواست که بر زمین افکند یا بر اسب خود قرار کشد ایشان
 امتناع میکردند و مزاحمت مینمودند آخر دیدند که کافر قوی تر است بطریق خدا را گفتند آن فلان امیر را
 از عقب این کیش و اینجا هیچکس نبود کافر روی خود را باز پس کرد و در آن فرصت قوت بازوی او بی
 ضعیف شد خود را از دست می خلاص کرده به خنجر او را بسفر فرستادند بعد این مبارزت هر سبب بکافران
 و عسکره اسلام مظفر منصور بردانده خود آمدند بعد سه روز از این واقعه پیر زالی نام ایشان پیران پیران
 بخیمه ایشان آمد و گفت من والد آن مقتولم میسر استم که از فرزندان من هیچکس در جهان شجاع تر و قوی تر نیست
 و رحمت خدا بر تو باد که از جهه بهتر بوده بجای ایشان تر از فرزندم گرفته ام از وی من آنست که مراد خود را می کرد
 قرین چندی باشی تا من امیر نیمم و از مقتولان تسلی یا بجم ایشان خادم خود فرمودند که اسب من کن پیش از
 جماعه از افر با که برادر ایشان بودند مانع آمدند و گفتند عجب است مثل شما مردمان برین حرکت اقدام نماید

ایشان از آنجا که سبالی نگرفتند آنجا که رسیدن آنها را نموده و حسین تعجیل تمام در خیمه ایشان آمد و
 این مکه و ایشان را از آن سمت باز داشت چون هیچ مانع ندیدند آن مجوزه را طلبیدند و گفتند با عمار
 این قوم را نیکو اند که همراه و در دم آلوده چند روز بقصر نیر تو خواهیم آمد بعد چند روز چون یاران غافل شدند عمار
 شمره بخانه آن مجوزه رفتند آن مجوزه بجهت خلاص و عظیم چنان پیش آمد که از والدۀ حقیقه تمیز نشد حضرت ایشان
 از مردم که بن باران بخانه او میرفتیم او را جدا میگفتم و دی در شفقت دقیقه فرو نیاگاه داشت بلکه من بدیده خود را
 ندیده بودم در صغیر نمیدانم که مرا بجز این مجوزه چه دیگر بود دست و از آنجا که آنست که میفرمودند که عالمگیر
 شد و برادرش شاه شجاع بطرف بنگاه خروج کرد عالمگیر بجهت بیرون رفتن و ایشان نیز در عسکر
 عالمگیر بودند و محاربه قوی واقع شد و هر دو عسکر خسته شدند و در آخر دو سه میل مسافت از جانب شاه شجاع
 بر عسکر عالمگیر حمله کردند عقب هر فیلی جوی از زره پوشان چون این صورت اظهار آمد تفرقه در عسکر عالمگیر
 افتاد و هر کسی بطرفی رفت و حوالی فیل عالمگیر باقی نماند الا آنکه کی در آنوقت والد مرا علیه الرحمته و عجم
 پیدا شد که بر یکی از آن فیلمان حمله کنند رفیقان خود را گفتند که این وقت جان دادن است استقامت
 دین محل اندر کسی نمی آید آری میر که خلعت میخواست از جانب من در محل است اگر فقط خلعت کردند غیر
 چهار کس که والدین از سبای ایشان و فدا بودند داشت عمار نفرس کرده بارها میفرمودند که اگر کسی از رفیقان
 ما در محبتی باشد این چهار کس خواهند بودند جمله ازین چهار کس شکار بند ایشان را محکم گرفتند
 و بر خود قرار دادند که هر یک ایشان باشند ما نیز همان جا باشیم بعد از آنان بر فیلی که زیاده تر طغیان میکرد حمله کردند
 و صبر کردند تا آنکه فیل خطوم خود را بجانب ایشان برداشت و خواست که ایشان را از اسب بگیرد و با انگشت
 آن ساعت ایشان بیک حربه شمشیر خطوم او را از جانب تحت قطع کردند فیل آوازی شنیده که برگشت
 و ضرر او بر جوق او افتاد این اول فتح بود عالمگیر این محاله را چشم خود دیده و بفتح خواست که منصب ایشان
 زیاده کند استخار و زبید و قبول نکردند و از آنجا که آنست که میفرمودند که یکبار شد شهاب الدین را از جهت بادشا
 محاسب پیش آمد ایشان که فیل او شده و چون وی در ادای مبلغ تسامی کرد و مطالبه بایشان متوجه شد دین باب
 با وی سخن گفتند گفت این هیچ نیست شمشیر را دست بستم کردند و گفتند شمشیر گرفتن آسان است و از عوده

برون بر آمدن شکل است حیت وی بکرت آمد و خبر بر ایشان انماخت آن را بدست چپ گرفته و دست
راست طپانچه زدند و مگوس بر زمین افتاد و بهوش شد خاکی را فرمودند که او را بر بنی استیکند و راست تر
او را از طرفه او بر آورده و بعد ساعتی بهوش آمد فرمودند آن لاف و کزاف تو بگرفت گفت من هیچ تقصیر
نکرده ام دستت شتابش از دست من حرکت آمد و صد مرتبه بن رسید بهوش افتاد و تقصیر من در اینجا
حیث فرمودند نیک میگویی خادم را این اشارت کردند که رسن از وی بکشاید و بخجری بدست وی دهد
آنگاه گرفت و خواست که حاکم کند عتبه بر وجود افتاد و ترانست حاکم که چون حضرت این واقعه چشم خود دیده
بودند و از آنجا که است که حضرت ایشان میزدند بفرقت قلبه الین تا آن حد بود که در بعضی حروف مقالمه
عظیم افتاد و از جانبین جماعه کثیر مقتول شدند و با خبر حضرت سلیم اظهار آد چون امیر مسلمانان بانه خود
رسید شاکه حسی از ایمان عسکری و جنود او در کیت مقتولان مناظره کردند هر کسی سخن گفت ایشان گفتند
که بخاطر من میرسد که مقتولان را بنین و در هر که دوسد کس باشد یا پنج کس زیاد از این یا پنج کس کم از این
و اما که در بنیت فراگشته شدند حال ایشان معلوم نیست حاضران استبعاد کردند بخاطر ایشان از
استبعاد آنجا که ترددی خطره کرد و خواستند که بر حقیقت حال مطلع شوند از آن مجلس بر بهیت کسی که
برائی قصدا حاجت بر خیزد و برخاستند و در آن شب یک که ابرو و عده هم بود راه مسرعه گرفتند و باقیات امان
آنها را شمرند و در آن میان دست ایشان بر بخجری افتاد که رقی از حیات وی باقیانده بود و صبح کرد
ایشان او را تسکین کردند و نام خود او را یاد دادند بعد از آن بخاطر ایشان رسید که بعضی مقاتله در وسط راه
واقع شده آنرا نیز باید و نیست در مانع احتمال تجسس نیست که در درین اثنا دست ایشان بر سر زان افتاد که
وقت جنگ گشته نه پنهان شده بود از وی نیز سحر شده و ظاهر شده و او را نیز تسلی دادند و نام خود او را یاد دادند که گفتند
مباحی گفته ایشان بر آمد و بشکر جوع کردند و آن مجلس ایمان بهیت یافتند و آنچه کردند و دیده و ظاهر نمودند و
آن قول زیاد تر شد و آن رئیس قریب کس را با ششها تسکین کرد و تا مقبله الاثر را شمرند و آن دوس بیان از این جماعه
بهیت آن مکان نمیدانستند که روزی الاثر شمرند و در آن دوس آمد و میراقت قول ایشان هر شش و آن
اطلاع دادند و او در قانع ایشان ازین قسم بسیارند و القلیل ویدی عن الکثیر و الغر و العجیب

الکبير ايشان را با همکار به شيخ رفيع الدين محمد ابن قطيب العالم بن شيخ عبدالعزیز از دواج افتاد و سه فرزند پسر
 آمدند مخدومی شيخ ابوالرضا محمد مخدومی شيخ عبدالرحيم مخدومی شيخ عبدالحکيم حضرت ايشان میفرمودند که از
 من علیه الرحمۃ شبی نماز تجمیع کردند در سجده از ان سجدات کثرت طویل واقع شد چنانکه گمان کردم که در
 ايشان از سجده ايشان مفارقت کرده چون با طاقت آمدند از ان کثرت طویل استفسار کردم گفتند غیبتی
 واقع شد و آنجا بر احوال خویش که شریب شده بودند مطلع شدم و در جات و مشروبات ايشان مرغوب من
 افتاد از جناب حضرت حق سبحانه طلب شهادت کردم و الحاج از حد گذرانیدم تا آنکه استجابت بر من
 منکشف گشت و بجانب کن اشارت شد که جائی شهادت آنجا است بعد ازین واقعه با وجود آنکه دیگر
 ترک کرده بودند و از ان شغل ففرتی پیدا کرده بودند بازار مسرولوا سباب سفر هم آوردند و اسب پیاد و بجانب
 آن متوجه شدند وطن ايشان آن بود که سیوار که در آنوقت ملک کفار بود و از وی نسبت قاضی مسلمین پیچید
 بوجود آمده بود خواه گشت چون بر مان پور رسیدند بر ايشان منکشف شد که موضع شهادت را عقب
 گذاشته اند از آنجا رجوع کردند و در اشارت راه با بعضی تاجران که بصفت صلاح و تقوی متصف بودند
 موافقت بستند و از راه قصبه هند یا خواستند که بهند وستان آیند روزی در ان اثنا پیری که سن سالیش
 آمد که اتمان و خیزان میرفت بر حال وی رحم کردند و مقصد وی پرسیدند گفت میخواهم بدلی روم
 فرودم و هر روز فلوس از ملازمان میگیرم و آن پیر جاسوس کفار بود چون در سرائی نو بریاریدند که از آب
 برنده دوسه منزل بطرف هند وستان است جاسوس اخوان خود را خبر کرد جماعه کثیره از قطاع طریق بسرائی
 آمدند و ايشان در ان وقت بملات مشغول بودند و در کس از ان جماعه پیش آمدند که حبیه الدین که هم است
 چون شناسانند گفتند باشما هیچکاری نداریم و میدانیم که باشما هیچ مال نیست و شما را پیری از جماعه احق ملک
 است اما این چهار طلان فلان متاع با خود دارند ايشان را نمیکند که چون ايشان را علة غایبه این سفر
 در نظر بود و ترک کن رفاقت راضی نشدند و در صدد و مقاطعه آمدند و در ان میان هست و دوزخ هم با ايشان
 رسید و در خیمه ايشان از جسد جدا شدند و از کلبه گویان قریب یک غلوه سهم تعاقب کفار کردند و بعد از ان
 زنی این حال دیده و شنید گفت آمد انگاه افتادند و هر آنجا فرون شدند حضرت ايشان میفرمودند که آنرا آن روز

متشکل شدند و مواضع جراحات نمودند و نیز می نوشتند ایشان صدقه دادند و نیز می فرمودند که می خواستیم
 جسد ایشان را نقل کنیم و روزی متشکل شدند و از آن منی شمع کردند و اخبار قتل ایشان زیاده از حد احصاست
 ذکر مساقب از آن شیخ فریج الدین محمد که جد ابوامام حضرت والد بزرگوارند قدس سره
 بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المنعم الوهاب علی لعمره التي خرجت عن العبد والمجسّد
 صلّی الله علی خیر من ادق الحکمة و فصل الخطاب الیه واصحابه خلاصة اولی الخ الباب ما بعد
 میگوید قیصر علی الشریعی عنه کاین کلمه چندست مسمی بالنهضة الابریذی فی اللطیفه الغریزیه در نشر احوال شیخ
 عبد الغزیز و طوسی و اصناف و احاطات ایشان قدست اسرارهم و ایشان جد علی حضرت والد بزرگوارند
 از بهجت والدّه ایشان و الحمد للّٰه شیخ طاهر قرطبی علی ایشان چه ملانست و ایشان از اولاد اعیان
 آنجا بودند میگویند در مبدأ حال بسیر و شکار میکردند و آن اشغال از تحصیل علم مانع آمده بود و لذا آنکه روزی
 خواهرشان از ایشان منی آیتی از کتاب الله درخواست جواب آن حاضر نشد این حادثه سلسله جنیان
 غیرت شان گشت مصحفی گرفته از دهن مهاجرت کردند و هر جا که میرسیدند استفاده مینمودند چون به تمام
 رسیدند تفسیر آن آیه نوشته فرستادند بعد از آن تحصیل علم ایشان را ببلبله بهار که جمیع علماء بودند و در آنجا
 و تحصیل ریاضات نیز بطور جدی پیوست بعد تحصیل علم قاضی بهار بجا است و فضل ایشان را مشاهده کرده
 صبیحه خود ایستاد ایشان در آورده از آن باز ناحیه پورب اقامت گاه ایشان شد و ایشان از آن
 روز پس فرزند نامور آمدند و در آخر عمر شیخ با فرزندان خویش شهر چنچر اقامت اختیار کردند و هانجا وفات یافت
 و قبر ایشان هانجا است نیز از تبرکات شیخ حسن بزرگترین فرزندان شیخ طاهر بودند و در سالگی حفظ کتاب
 السراج حل کرده و هر ده سالگی کتب متنه را تحصیل نمود و در سن شغول شد و از ایام طفلی آثار طایفه ای ظاهر
 میشد و معتقد در ایشان می بود تا آنکه عظمت سید حامد راجی شاه منتشر شد شیخ حسن بطریق که متفهم زوی از
 امتحان حال باشد بدین سبب رفت و در بقیه اولی بموجب بازیه انبی با ارادت سید درآمد و سید حامد راجی
 شاه از اعیان مشایخ وقت و خلیفه شیخ حسام الدین الکیجوری بود و شیخ حسام الدین جامع شریعت طریقت
 و از اعیان مشایخ حشویه و خلیفه شیخ نور قطب العالم بود و شیخ نور قطب العالم از مشایخ هندوستان است

مستحق رحمت و دوزخ و سوق و کرامت و ریاضات و مجاهدات بود و او خلیفه و الخیر
 عالم الحق ابن سعد است که جامع علم ظاهر و باطن بود و مرجع عموم و خاص و مشهورترین شیخ نجاشی
 و یثرب است و او خلیفه شیخ سراج الدین اودهی است که از خلفاء شیخ نظام الدین است قدس
 السرازمی میگوید که شیخ الهیاد شلج بدایه و غیر آن شریک درس و مجلس و سپس شیخ حسن بود از اقامه
 شیخ حسن بر ریاضت و متابعت سید استبعاد کردند زیرا که سید از علم کتب چندان بهره نداشت شیخ فرمود
 که جمله از اهل علم باید که خدمت سید روند و هر اشکال که بخاطر رسید سوال کنند اگر جواب با صواب حاصل شد
 اعتقاد باید کرد و مرید باید شد و الاخیر هم چنان کردند بعضی از ایشان را در راه مشکل حل شد و بعضی را بدین
 حال پراکنده و رسید بعضی دیگر را بشنیدن کلام پیران و آخر همه بر لقمه ارادت درآمدند باجمعه شیخ حسن بدقی
 بارشاد طالبان در آن سرزمین مشغولی بود و بعد از آن بر تفریب استعدا سلطان سکنه که اعدا سلاطین دلی
 بوده است بدلی تشریف آورد و در کو شکست بجهت اقامت اختیار کرد و هماغجا دولت حیات سپرد
 و مقبور شد میگوید فتح خان پسر سلطان سکنه و محقق شیخ بود اتفاقاً او اعیانی بخاطرش رسید و امر او ملکوت
 باوی متفق شد چون آن شیخ مشورت خواست از آن کار منع فرمودند و بشارت امن از آنچه در نظر
 داشت دادند این قضیه سبب اعتقاد سلطان گشت و غیر میگوید که چون شیخ بدلی رسید بادشاه در مقام
 بعضی از کمالات شیخ مطلع شده این معنی اعتقاد او را دو بالا ساخت رعایت ایشان در سینه تسبیح و تسبیح
 واقع شد و در آن حال وجد داشتند و این رباعی در مجلس ایشان مذکور شد رباعی اسے ساتی زبان
 سے کہ دل و دین بن است و الختم قدح الیقض در علم سلوک و گار شیخ است شیخ چهارم پسر گداشت
 از کماله و کس نسل مانده شیخ محمد السعوت با نجیالی و شیخ عبد العزیز

شیخ محمد خیالی حال صحیح و مشرب لطیف و ریاضتی قوی داشت مرید و الخیر بود لیکن ارتباط وی بسلسله
 قادریه بر وی غالب آمد و در حرم مدینه سالها ریاضات شاقه گذرانید بار دوم که حاجی عبدالوهاب بخاری
 بنیارت حزمین رفت با و فرود رسانید که خاتم نبوة علیه افضل الصلوة و کمال التحیات مراد مآلم نمودند که این
 شیخ زاده هندی مدنی به شرای گذرانید اکنون او را هندوستان برسان گفت تا من امور بشوم هرگز ندوم

اختراف نیز ماوراء آنگاه حاجی ادرابندهستان آرد و پهلوی پدربزرگوار خود در بحیمه حل آسوده است خلغای ایشان بسیارند که بر تبه کمال تکمیل رسیده اند از آنکه شیخ امان الله پانی پتی و شیخ عبدالرزاق خجستانی شهرتین مشایخ این ناحیه اند.

شیخ عبد العزیز در دوسه ساله بودند که والد بزرگوار ایشان آنجهانی شد و فیض باطن تا شانرا بشیخ قاضی ظفر آبادی که خلیفه شیخ حسن و صاحب مقام است و کرامت و زهد و تجربه و ریاضت و تاثیر صحبت بود و اکر کرد شیخ چون بسن تمیز رسید از جناب سید محمد بخاری ولد حاجی عبد الوهاب بخاری تحصیل علم کردند و از خدمت حاجی عبد الوهاب فدیص استفاده کردند و خرقة سلسله شهر و دیه پوشید و حاجی خرقة از سردار جو قتل که برادر خود محمد جهانیان و بسیار عمر شده بود پوشید و ایشان از برادر خود محمد و جهانیان و نیز از شیخ رکن الدین البفتح پوشیدند و سنا ایشان مشهورست و حاجی عبد الوهاب صحبت شیخ عبد الله قرشی نیز مدت یافته بعد از آن شیخ قاضیخان شیخ عبد الله سپه خور فرستاد و آن حواله را یاد داد و گفته فرستاد که من می آمدم لیکن طلب شرط است شیخ عبد العزیز بکام این حواله متوجه ظفر آباد شد و چون آنجا رسید آنچه داشت از زر و جواهر و سبج در داد خدا صرف کرد و تجربه تمام سه سال ریاضات کشید و بر تبه ارشاد و تکمیل رسید آنگاه با جازت شیخ قاضیخان بهرلی باز آمد و موس قوامین ارشاد گشت و درین فرصت در خدمت سید ابراهیم ایرجی مدنی

استفاده علوم تصوف کرد و خرقة قادریه پوشید و سید ابراهیم ایرجی در فنون علم کامل بود و برکات اکثر خاندان جمع کرده بود و اما نسبت قادریه بروی غلبه داشت و خرقة قادریه از شیخ بهار الدین قادری پوشید و آنچه سیرت شیخ عبد العزیز ریاضت مجاهدت بود و آنچه بر خود در ایام صبا لازم کرد تا آخر وقت در عمل آورد و قضا نمود و در اتباع طریقه سلف دقیقه فرو گذاشت نکردی و در حفظ آداب شیایخ نهایت سعی و کوشش داشت و در انا حاجتمندان نهایت سعی میفرمودند و در تواضع و انکسار و شکفت نفس علم و دیوباری و صبر و رضا و تسلیم سائر اخلاق محموده یادگار مثل شیخ چشت بود و اقامه و فاتش ششم جادی الثانی سه شمس و سبجین و تسبیحات بوقوع آمد و ختم برین آیه شد فبسمان الذی بید مملکت کل شیء و الیه ترجعون این فقیر در پی شیخ محیی فطیری نظر کرد و بخط شیخ عبد العزیز سلسله قادریه مقوم بود و تبرکات نسخه آنرا البینه نقل می کند

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والصلوة على نبيه محمد وآله أولى الولاية والأمر شاد وصحبه الكرامين الكملين الأعيان
بعد فيقول العبد تراب اقل ام خدام اهل بيت النبي عليه الصلوة والسلام ذرة ما
عبد العزيز بن حسن بصرة الله يعيوب نفسه وجعل يومه خيرا من امسك الاخر الاكبر
العالم العامل افتخار الاقادم والاكامل سلالة الأوامر قدوة الأصفياء شينجي بن شينجي
معين الدين خالد بن جلاله الله تعالى من اهل صفوته واصطفاه وخلوص محبته ومالك
معرفة لما شرفنا بشرف حضوره وصحبته وتقرر لدي رسوخ اعتقاده وصحبته عقد
مع عقد الاخوة الدينية واليه خزانة المشائخ الصوفية قدس الله تعالى امر واجتمع
وذو انسابهم وانا البستهم بطريق الامر شاد والوكالة والديانة والجاررة والخلافة من شينجي
ومرشد بن محمد بن وسيد بن وسيد بن سليل السادات متبع السعادات سيد ارا^ص
بن معين بن عبد القادر بن مرتضى الحسيني القادر بن سلمة الله تعالى وشينجي ومرشد
المشار اليه لبس من شينجي ومرشد بن البركات بماء الملاءة والدين ابراهيم الكناز القادر
افاض الله علينا شايبت كاترم وشينجي ومرشد بن المشار اليه لبس من شينجي السيد السند قطب الوقت
الى العباس احمد بن حسن الجليلي المغربي الشافعي وهو من ابيه السيد السند الشريف السيد حسن
وهو من ابيه السيد الشريف موسى وهو من ابيه السيد السند الشريف علي وهو من ابيه السيد
السند الشريف محمد وهو من ابيه السيد الشريف حسن وهو من ابيه السيد الشريف محمد صلوا^{حل}
وهو من ابيه السيد الشريف محي الدين بن نصر وهو من ابيه السيد الشريف ابراهيم وهو من ابيه السيد الشريف
عبد الرزاق وهو من ابيه القطب الرباني والخوف الصمداني محي الملاءة والدين الى محمد بن القادر
الحسيني الحسيني الجليلي وهو من شينجي بن سعيد بن علي المغربي وهو من شينجي بن الاسام^{حسن} بن
علي بن محمد بن يوسف القرشي الهكاري وهو من الشينجي بن الفرج يوسف الطرس وهو
من الشينجي عبد الواحد بن عبد العزيز البغلي وهو من ابي بكر الشبلي وهو من سيد^{افت} الاط

جنید البغدادی و هو من سرى السقطی و هو من معروف الکرخی و هو من ابی سلیمان داود
 بن نصر الطائف و هو من الامام علی بن موسی الرضا و هو اخذ العلم و الا دیب من والده الامام
 موسی کاظم و هو من والده امام جعفر الصادق و هو من والده الامام محمد الباقر و هو من والده
 الامام زین العابدین و هو من والده الامام حسین و هو من والده الامام علی بن ابیطالب
 رضی الله عنهم و هو من سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب رب العالمین محمد بن
 عبد الله صلی الله علیه و آله و صحبه الطیبین الطاهرين و هو قال اذ نبی مرلی قال
 نادینی انتهى کلامه و حضرت شیخ عبدالغزیز البیهرانی بودند از انجمله و شیخ قطب العالم بزای فضل علم و دانش
 وجود و سخا و ممتاز و مستثنی بودند میگویند و در حدیث اهل طایفه و جد و نسل و سایر اوصاف صریح و مبهم بود و در ان
 انکار میکرد و چنانکه در بعضی مجامع شیخ عبدالغزیز قدس سره روایت متوجه شدند و بسبب وجود گشت
 حاضران گفتند الحمد لله که ایشان الحال معتقد صوفیه خواهند بود و الا نگاه باز خواهند آمد شیخ فرمود انکار و می
 یغایت مستحکم است و زمان طلب می رسیده است چون از ان بخودی افاق حاصل شد حاضران از ان کیفیت
 سوال کردند فرمود و چیز من خواب مندی بود چه اعتبار داد و چون شیخ عبدالغزیز بر حجت حق پیوست شیخ
 نجم الحلی که عظم خلفاء شیخ بود زیارت مرقد شیخ خود تعزیت ماتم زدگان آمد چون از زیارت فارغ شد و در آن
 که از ان لقب بیرون رود و دید که شیخ قطب العالم درس میگویند بجانب ایشان نیز التفات نگرفت و تصریح کرد
 و سوار شد بالکی ایشان دو سه غلوه تیر زنده بود که قلق و مقراری در شیخ قطب العالم ظاهر شد و ان کیفیت
 ساعت بساعت زیاده تر میشد تا آنکه اوقات و خیزان پیاده بسوی شیخ نجم الحلی متوجه شد و از ایشان
 اخذ ظرفی کرد و بعد از آنکه خواجه محمد باقی قدس سره بنشیند طایفه نقشبندیه مشغول شدند شیخ قطب العالم بسبب
 بخد مت میرسد فیض صحبت که عده درین طایفه همان است حاصل میکرد اگر چه در حدیث احوال خواجه محمد
 بخد مت شیخ تلذذ کرده اند و در خالق ایشان مدینه مجاورت نموده اند حضرت ایشان میفرمودند و ان
 ایام که خواجه محمد باقی در خالق ایشان بودند شیخ را وقت نیم شب میبخت شد که نصیب خواجه در بخارا است
 همان ساعت بیرون آمدند فرمودند شمارا مشایخ بخارا می طلبند همین ساعت روانه شوند و در ان

وقت خرقه حاضرند و بجز از آری همان از ارعنایت کردند و خواجه آن را برسم دستا بر سر بستند و همان ساعت
بفرمود بخارا مستوجه شدند و آنجا خواجه المکنی را یافتند آنچه یافتند و شیخ قطب العالم را پس رسانان بودند که افضل
الیشان شیخ رفیع الدین محمد است جامع بود میان علم ظاهر و باطن و کتب تصوف را نیکو میدانست
و بر بیان مراد قوم قدرت تمام داشت نخست از اولد خود و طریق حشمتیه و قادریه یاد کرد و صحبت شیخ
نجم الحق را نیز در یافت بعد از آن تبر خیر الدین خود و صحبت خواجه محمد باقی را التزام نمود و آن کیفیت
بر ایشان غالب آمد حضرت ایشان میفرمودند که التفات خواجه نسبت شیخ رفیع الدین محمد زیاد از
حد بود و آنچه شیخ عرض میکرد و خواجه البته اجابت میفرمودند و اینها یاران خواجه شیخ را مستحشوق خواجه
گفتندی و نیز میفرمودند که باو شیخ وفات یافت شیخ خواست که با صبیح شیخ محمد عارف بن شیخ
غفور اعظم پوری تزویج کند از خواجه قدم رنج در آن مجلس عقد در خواست کرد و خواجه غدر ضعف آوردند
شیخ گفت اگر خواجه قدم رنج نمی کنند من نیز بآن طرف نمیروم خواجه لاچار شدند و با اعظم پور رفتند
صوفیه آن ناحیه چون مقدم خواجه شدند همه جمع آمدند و در لواحق صد کرده کم کسی باشد از صوفیه که
در آن صحبت حاضر نشد مجلس عجمت که هرگز مثل آن مسجع نشده منعقد گشت کاتب حروف گویند و آله
حضرت ایشان از لطف این زوجه است و نیز میفرمودند که از شیخ بزرگوار شیخ احمد سهرزندی نسبت
خواجه شیخی صادر شد گوینده آنرا بخدمت خواجه نقل کرد و بر آشتند و آثار قریب از جبین ایشان ظاهر شد آنجا
رشته افتاده بود آنرا برداشتند و بقوت بران گره زدند شیخ که شناسا سراج خواجه بود آن رشته را
باحتیاط برگرفت و با خود داشت بعد چند شیخ احمد سهرزندی بقبض شد و مبتلا شدند و در کف
آن افتاد چون حقیقت کار روشن شد بدلی آمدند و از یاران خواجه در آن باب شفاعت خواستند
هیچکس بران اقدام نکرد و اما محل مبالغه در خلاف صحنی خواجه نسبت لیکن محشوق خواجه هر چه توفیق
شیخ احمد شیخ رفیع الدین جوع کردند شیخ انمنی را با سلون شالسته در خلوت به عرض خواجه رسانیدند
و بعد لیت و لعل بسیار بر فغ آن وحشت آوردند و خواجه فرمودند که من آن رشته کم شد شیخ آن رشته
را حاضر کرد و حضور خواجه آن گره بکشتاد همان ساعت قبض ایشان بسط متبدل شد و مقصود حاصل

وزیر میفرمودند که شیخ فرید بخاری که اقامت امر آن وقت بود و جامع بود از میان نجابت و طلاح و اخلاص و حسن
 عمارت و ترتیب و ادکار و ان سراسر می شناسید و او یکسر و الله اعلم و بعد از آن ضیافتی کرد و مشایخ شهر را دعوت
 نمود و شیخ فرید الدین محمد بنی جاحز آمد چون زینب میسرود آغاز شد شخصی را تا اصل مجلس مال متغیر گشت و عمر را
 مستانه در قصه و مزمزه از دسے ظاهر شد و حاضران همه متواضع و بر خاستند شیخ از جاسے خود حرکت نکرد و بعض
 حاضران این را محمل بحث گرفتند و یکدیگر آهسته گفتند که خلاف طریقت کرد و شیخ فرید چون اختلاف و قبیحه
 ایشان دید بعد سکون آنها صاحب و جدا شد شیخ سوال کرد که سبب تواضع نکردن صاحب و جدا چه بود شیخ
 گفت هم ازین شخص سبب تغیر و استفسار کنید و در واضح خواهم شد شیخ فرید او را نزدیک خواند و سبب
 قص و لغو پرسید گفت من ندانم زن من دو سه در است که مرده است و مرا ازین جهت در خاطر غمی
 و حزین می طهر بود چون استماع این نکات کردم آن حزن روشن تر گشت و تلقی و تغیر در من ظاهر شد و آخر
 آنچه ویرانه نظیر رسید شیخ فرمود تواضع ندانم که بحزن زن خود مبتلا شده چند گریه و بے زنده مشایخ طریقت
 کجا فرموده اند آن مبروم اهل وقیعت نادم شدند و از آن خوض تو بگرد و وزیر میفرمودند که خان عالم از
 امر او آن زمان معتقد شد شیخ بود و در باغی قریب خانه دسے شخصی فقیر وضعی وارد شد و نهایت پهنی از
 محال و انبیا و دنیا بختان نفور و کلام دسے همه قال الله و قال الرسول خال العالم اعتقاد تمام نموده
 دسے هم رسانید شیخ فرید الدین محمد را و دسے در آن بوستان گذری واقع شد و آن شخص را دیدند و
 بخان عالم گفتند این ماریا ه است از دسے محترز بیانش خال عالم گمان کرد که این کلمه از اجساد صادر شد
 بدان التفات نمود و بعد از آن با شاه خا عالم را به سفارت ایران تعیین کرد و آن سفر را به شیخ فرید
 که بدست می بود ازین جهت متحیر و متردد گشت آن فقیر بهر بیگمی و لغظن کرده سبب آن پرسید
 و چون قصه تمام شنید مشتاقان پیش آمد که کلان آن با من است اکسیر سبب می سازم که نذالدا از
 ریاض الصی ساخته میشود خان عالم معذور شد مبلغ کثیر زیاده از لک روپیہ بدست می داد تا انساب آن ماده
 سلا و تبیل عجیبه تسک نمود این همه را بخارانت برد و بعد از آن سبب خود غیر متعنی شد و چند جسته دنیا نشین
 از آن خطره ناسخ خود نام شد بعد از رجوع از آن سفر و انظار حسن شیمی خان عالم را در پیش و بر

ترانید که کلام دس همه زبان سوسکرت سونکرت بود و بشناخت که همان زرق است بالذات و تغیر متلا
 مستأخر اقرار کرده و قد برسه از ان مال پیدا شد و باقی بدست نیامد حضرت ایشان میفرمودند که خالو عالم
 در خواب دید که خدمت بزرگے رسید است و بیعت کرده است همانا معانعه تصویر میرا نیست علی الصبح
 شکل آن عزیز بر صفت تصویر کرد و بخد مت حضرت خواجه محمد باقی فرستاد و تعبیر واقع پدید حضرت خواجه
 گفته فرستادند که این عزیز را شناخته ایم باوے ارتباط بیعت درست بایک کرد و نگاه شیخ رفیع الدین اشارت
 فرمودند تقریب ارتباط و بخد مت ایشان این بود اهتمام افتاد که یکبار جماعه از قطار الطریق خواستند
 که خانه شیخ رفیع الدین انهب کنند باین غرم بمسافه و دستگیر تیر تاب بایستادند و یکی را پیشتر فرستادند
 تاراه آمد و رفت شناسد و از چگونگی اصل خانه اطلاعی دارد و انجا سوس چون بخانه ایشان رسید باینجا گشت
 و هر طرف دست و پا زدن گرفت چنانکه از حسن و سے بیدار شدند و چراغ گرفته همه اهل خانه حقیقت حال
 دانستند شیخ از غایت کر سے که میداشت گفت متعرض حال وی نشوید و بگوئید که برو و گفت چگونگی
 که بصارت ندانم ز قوت قتل شیخ بر سر و سے آمد عھا خود را بچشم و زانو و رسانید تا بمرکت آن ازان
 مسلک خلاص شده بمسافه خیر و پیوست و گفت این محال دیگر مت غیر آنچه خیال کرده بیدیدیم نام
 و خاصر باز گشتند و من بعد مراحت اذ انجمله عبد ایشان بر طرف شهر بود و عمارت تحت نساخته بودند
 تمول ایشان شایع بود و حرم نداشتند

برخی ادا احوال که است اشتمال قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شیخ محمد که جد الوام کاتب الحروف اند قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي اكرم اوليائه بصنوف الايات واسطى لنا من
 من عبادته باذخار الكرامات وحصله الله على خاير خلقه محمد بن الله وصحبه اجمعين
 أما بعد فيكون فيقول الشيخ عبد الرحمن النعماني النعماني اين کلمه چند است مسماة بالعنوية
 الصمدية في الداس المحمدية ردو که مناقب و نشر کرامات قدوة العارفين عمدة الصالحين مخدومی حضرت
 شیخ محمد السليقي قدس سره تعالی سره العزیز که جد الوام کاتب الحروف اند باین نسبت اجداد گرامی

ایشان اولاد رسد بود که پدیده است در پورب اقامت داشتند کابر سے بعد کابر سے ردفق افزائے
 محفل درس می بود و نانا که شیخ احمد بن شیخ یوسف لصحت سلطان سکندر رسید و اینجا اعتبار سے
 پیدا کرد و چند قریب بجانب بارہ بود و معاش یافت باین تقریب قریب پهلوت رحال ایشان شد و بعد از آن
 اولاد و احفاد ایشان آنجا سکونت نمودند از فرزندان شیخ محمود برادر شیخ احمد مذکور نیز دو کس آنجا
 ماندند شیخ فرید و شیخ محمد باجمله شیخ فرید بر طریقہ آب و خورشید بفضائل کسی دہمی موصوف بود و فرزند
 گدشت شیخ فرید و شیخ ابوالفتح شیخ عبد الرحمن از باجمله شیخ ابوالفتح در عنوان شباب تحصیل علوم مشہور
 شد از ان باب فیض کمال دریافت بعد از ان تحصیل سلوک باطن ہمت عالی دی متوجہ شد بہ تہا فائزہ نہ
 در صحبت صوفیہ زمان می بود چنانچہ بنقل صحیح ثابت شدہ کہ شیخ عبد العزیز رسیدہ و استفادہ کردہ بعد
 از ان بجماعت شیخ نظام نارونی کہ از مشاہیر مشائخ چشتیہ و از خلفا خواجہ خانومی گوالمیری بود پیوست
 و آن صحبت اورا بجاہت موافق افتاد سالہا ریاضت کشید و فیض ہا یافت و باختر در صد و ارشاد تکمیل
 رسیدہ بوطن بالوف رجوع نمود و اجتماع افتاد کہ شیخ نظام ہر علوم بکنتسبہ چنان اطلاق داشتند علم طریق
 دی فیض شیخ ابوالفتح است کہ تکمیل و تربیت اولاد و شیخ کمر بستہ در اندک دہان داشتند و نامدار ساخت
 و نیز اجتماع افتاد کہ شخص صاحب دل شیخ ابوالفتح را در خدمت نظام دیدہ تعجب ہا کرد و گفت آفتاب
 در پناہ ستارہ آردہ است او کما قال و نیز اجتماع افتاد کہ شیخ ہیبت الدین انصاری کہ از خلفا شیخ عبد العزیز
 متوطنان پہلوت بود وقت احتضار وصیت کرد کہ نماز جنازہ من شیخ ابوالفتح گذارد و در الوقت شیخ
 در نازل بود مردم انتظار میکشیدند و ضو میکردند کہ شیخ ابوالفتح بتجلیل تمام سید و امام جماعت شدہ گویا
 خاطرے در دل و سے افتاد کہ بسعیت تمام متوجہ وطن شود و لحظے کہ وصول و سے مقارن این
 حال باشد و نیز روایت میکند کہ ہر دو شیخ با ہم عہد بستہ بودند کہ ہر کس پیشتر بمیرد و آن دیگر نماز جنازہ
 او گذارد چون در مرض موت شیخ ہیبت الدین شیخ ابوالفتح عزیمت نازل کردند شیخ ہیبت الدین انصاری را
 پیادہ دادند شیخ گفت الحمد للہ بستمہ باخام خواہر رسید پس وصول بہ پہلوت مقارن این حال اتفاق
 افتاد و نیز اجتماع افتادہ کہ شیخ ابوالفتح ہر ایک از کمر خوار بطریق فورالال مال از دواج افتاد و در مجلس

عقد من مریغ نادر آمده حال شیخ ابو الفتح متغیر شد بود و قصه برخواست که مشرب خواجہ طیفور انکار سماع
 منع مستعان بود این قصه البسم خواجہ طیفور رسانیدند خواجہ آمد ملا حظم نمود و فرمود این عزیز صاحب احد
 حقیقی است انکار بران نتوان کرد و نیز استماع افتاد که چون شیخ ابو الفتح مختصر بود و برادرزاده خود را
 که شیخ ابو الحسن نام داشت اشاره کرد که چیرے از قرآن بخوان چون تلاوت فارغ شد شیخ ابو الفتح
 بنا تحریر داشت و مقدار آنکه مبین کان سر بات سرب الیہ تعالیٰ یدقون گوید دست بر روی خود
 کرد و طرر و جش از نفس بدن طیران نمود شیخ ابو الفتح را در اودامش شرح رساله است بغایت لطیف
 البجل چون ایام شیخ ابو الفتح سیرے شد شیخ ابو الفضل مبین فرزندے مسند آرائی افادہ ظاہری و لفظی
 گشت عمرے طویل یافت و آنهمہ در مضیبات الہی ترک التفات بر نیاد اہل دنیا و بدریں علوم دینیہ وجہ
 اسعان و تحقیق و عمل برکتی چون آجیا وین العلم گذرید با داب طریقت نیک بزم بود فقیر نسخہ عین العلم
 کہ بخط شیخ مکتوب بخشے است زیادت کرده از حسن تشبیہ آن بر تحقیق و اسعان شیخ استدلال تو ان کرد
 استماع ابتدا کہ روزے شخصے را از اقارب خود برآورد و چیرے امر فرمود آن شخص قدرے از ان نزدیک
 خود داشت و قدرے شیخ رسانیدند مقدارن این حال حلوائی فتوح شد شیخ آنرا تقسیم کرد چون تلاوت
 آن شخص رسید اقل از سائر الصبا بود و داد فرمود این طلیل در مقابل آن خیانت است استماع افتاد چون
 عمر شیخ ابو الفضل با جزیرید فرزند مبین دی شیخ ابو الکرم کہ سابقا نوکری کردی در صدر و سجاد نشینی آمدہ
 انکار و ہای خواست کہ بخود توجہ کند و جماعت از اقارب بخت دی برخاستند شیخ مبارک کہ خادم شیخ بود و این بختی
 دید و متکثر شد و روح شیخ متوجہ گشت تا بر آنکہ تحقیق انجمی است مطلع شود شیخ در مقام منام فرمود و بجا
 نشین مین است کہ فردا زیر فلان درخت طعام قسمت نماید شیخ مبارک این واقعہ با جماعت اظہار کرد
 اتفاقا علی الصبح اتفاقات عجیبہ واقع شد کہ رفته رفته تقسیم طعام ہما بخا بدست شیخ محمد عاقل اتفاق افتاد
 و رفته رفته اسبابی واقع شد کہ جمعی شیخ ابو الکرم متفرق شد و بان گذران صعب کہ لازم در روشی
 است صبر و استقامت با بجل شیخ محمد عاقل در رعایت حال طلبہ علم و فقر و التزام و طاعت و اوراد و قیام
 ہر عملی نگذاشتند و وجود و سخاوت التفات بر نیاد می رفیع داشت مبین فرزند و خدمت محمد دی

شیخ محمد از اهل نشو و نما آثار رشد از همین مبارکش ظاهر بود و اهل دل بجاش التفات میسوزید و چنانچه شیخ
جلال که از خلفاء شیخ آدم بنوری بود و همدان لواحق قتل اختیار کرده بودند و با شیخ محمد عقل دوستی تمام داشت
چون شیخ متولد شد استبشار نمود و تصریحاً و بطریقاً خواص را مطلع ساخت که این مولود صاحب منزلتی عظیمه
است و نزدیکی که در دنیا می پدید آید و نزدیکی که حضار و صحبت کرد که مصحف وی بایشان رسانند
باجمله شیخ چون بن تمیز رسید نزد تحصیل علم مشغول شد و نیتی در نازل و دیار پیش مخدومی شیخ ابوالرضا محمد
بعد از آن بصحبت قدوة از باب کمال سیدی و والدی شیخ عبدالرحیم قدس سر در رسید و آن صحبت
بنایت بر وفق افتاد و از آنجا تحصیل علوم نمودند آنگاه داعیه غیب بخدا طلبی دعوت فرمود ایشان بآئین
مردان البیاب اجابت کرده هم از آنجا استغفار کردند و سالها در کشاکش طلب قدیم را سر زده اشتغال
تمام پیش گرفتند تا آنکه حکم کان شمر بوده در ایامی که ناکه کان الله له امر جزا به مقام تکمیل و ارشاد یافت
بوطن الوف عود کردند باجمله سیره مضیه ایشان آن بود که در بنبل مجرور و نفی وجود و ترک حظ نفس و
احترام شیخ خود سعی در استرضاء ایشان چه در ایام طلب چه در ایام ارشاد و در کثرت افاده ظاهری و
باطنی و تاثیر توجه از سابقان سبقت کرده بودند و اقران را محل مسافه نگذاشتند میفرمودند که در آثار
تحصیل چون خاطر حضرت شیخ ادا اکثر بخیان منجذب بجهت تجرد و یسین یاران بجز اندک اندک اتفاق
نی افتاد بجا حاشه این معنی حزنی در خاطر راه یافت اتفاقاً روزی همان ایام بدین یکی از فضلا از شهر آمد
افتاد و تقیید آنجماقه بر دوش دیده غم مصمم شد که چند کتب ضروریه قراؤه و سماعاً از آنجا تلقی نموده شود چون
بمجلس حضرت ایشان رسید بسوی کن نگاهی کردند و ظلم برده آشفته بر کاغذ پاره دوسه کلمه نوشتند آنجا
انداختند و برخاسته بجایه رفتند و لحاظ کردند که مردم قوم بود که امر و زجر بکارفته بودند که ظلمتی در تومی بنیم تو به
کردم و از آن غم باز گشتم و باز مثل آله صورت ظاهر شد و روزی حضرت ایشان اجنبی یاران را بر بایند
گوسفندی بجایه اجنبی اصحاب امر کردند و چون را ندان گوسفند و بر دشتن دوی بهر دو خالی از خرج
ندیدند و کار آن افتاد که هر دوی را بجز و گیر و در آن فرصت کسی بجز و بهت نیامد از خیمت در آن دست
قصود واقع شد ایشان بر این قضیه اطلاع یافتند بصیرت تمام آن گوسفند را بر گردن نهادند و در آن

شدند چون باز آمدند حضرت ایشان بر حال هر دو مطلع شده فرمودند که ایشان را حسن خدمت بدرجات
مقربین رسانید و آنرا قصور در آن منزلت شان باز داشت فحش و ذلک میفرمودند که نیم شب بود یکی
کم یازیده که حضرت ایشان از مسجد برخاستند چون بر دروازه خود رسیدند لحظه بر سر پشته مراقبه ایستادند آنگاه
فرمودند اگر طالبی بشمار جویع کند و آنچه از ایشان رسیده است تلقین کند شمار را اجازت دادیم متوقف نشد
که هیچگاه این امر در خاطر من خطور ننکند و این خطر را در یافتند و فرمودند درین وقت خدا تعالی آسمای
آنانکه ایشان را بیعت خواهد بود بسطه یا بواسطه تعلیم فرمود اگر خواهد شد از آن بیان کنم وقتی که امر مقدر شده
باشد جایی توقف نیست میفرمودند که امیری بحس بول مبتلا شد هر چند معالجه کردند نفع نداد و در آن
اثناء شیخ بایزید الله گویا با جماعه از مساکین الله الله گویان چنانکه طریقه ایشان بود دروازه آن کند
واقع شد متعلقانش دویدند و مهالنه کردند که اینجا بیماری هست در حال وی همت نگار پیش در خا
اش داخل شد و اضطراب بیمار دیده شفقت کرد و فرمود چیزی برای خدا بیا گفت هر قدر که فرمایند
فرمود کینار و پیه فی الحال حاضر کردند شیخ بیرون دروازه ایستاده آشناد و بیگانه هر کیش آمد قسمت
کرد تا آنکه بآخر رسانید فرمود و الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلا است فرمود کینار و پیه دیگر
بیارید آنرا نیز آوردند شیخ آنرا نیز قسمت کرد و فرمود و الحال چگونه است گفتند همان وضع مبتلا است و است
بد عابر داشت که خداوند انشاء دادم که بار دیگر طلب کنم از فضل خود حاجت او را رد و اکنون فی الحال بول
او کیشاد و شفا یافت میفرمودند و بعد سه سال است که علم نادر خود نمی یابم و این رباعی بخوانند در باب
ای دوست ترا بر مکان می جستم و در تو خبری ز این و آن می جستم بدیدم به تو خوش را تو خود من بودی
جملت زده ام که تو نشان می جستم به غیر میفرمودند که روزی دلخیز و اوقات حق سبحانه بصورت
آشنای تجلی فرمود گویا انگشت طفلی گرفته می آورد آنگاه فرمود این طفل را اینجا تو پیدا کنم گفتم بار خدا یا خدای
تو است بر جا که خواهری پیدا کنی بعد ازین واقعه عتق منجی می شاه علیه السلام الله تعالی همین فرزند
حضرت شیخ متولد شد میفرمودند که منجی نام بزرگی از اقا رب من در ناحیه یارب شهید شده بود در
ایام طلب روزی در حجره مسجد چو تنها نشسته بودم و در او را بندگان کرده که ناگاه آن عزیز متولد شد دیدم که

از لباس و سلاح و شمع بر زمین می افتاد گفتم از احوال خود خبر ده گفت وقتی که زخم بر من می رسید
لذتی یافتم و هنوز جلالت آن زخمها در دل من باقیست الحال فوج پادشاه برای شکستن فلان
پتخانه برآمده مانده بر فاقه ایشان ما می شدیم باین تقریب این راه گذر افنا چون شرقی ملاقات شما
داشتیم محجوبه شما را دیدم چون شیخ وفات یافتند حضرت والد بزرگوار بر قبر ایشان نشستند و آنرا بزرگوار
جهره فرمودند و بعد از آن صحبت فرمودند که روح ایشان ظاهر شد و گفت خواسته بودم که متجسس شده
پیش شما آیم و قدرت اینجی مراد او را ندانم اصحاح نبود الحال پاره از تصرفات تو جهات ایشان
بنویسم سید علی که از خواص مریدان ایشانست ذکر سیکر که در عتقوان شبان شب شرب خمر نمیکردم و از
بیخ مناهی احتراز نمیکردم با خود قرار دادم که اگر بیدین عزیزی ازین مناهی بنیز ارشوم و داعیه تقوی
و دل مستکن نشود صحبت دی التزم کنم و با او بیعت نمایم حضرت ایشان بتقریری در قریه سراسری
آمدند و جلالت آنکه والدین محقق آنجناب بی دین نیز حاضر شدند حضرت ایشان بسوی من التفات کردند
و فرمودند کجا بودید و کجا نوکر هستید مثل این دوسه کلمه عنایت نمودند در خاطر من انجذابی و نفرتی از آن
مناهی پیدا شد و ساعت بساعت زیاده بیشتر بر خاستم و همیشه شهای شراب شکستم و همه اسباب مناهی
دور کردم و غسل آوردم و جامه نو پوشیدم و توبه و بیعت کردم و التزم صحبت ایشان نمودم بعد از آن
سر اتفاق سفر کابل افتاد التماس کردم میخوام که چندگاه سعادت اندوز صحبت با شما کنم لیکن چه کنم
قسمت کابل میکشد بیت شهر خوانده بیعت اگر دینی چوبانی پیش منی و در پیش منی چوبانی منی در
منی و در خدمت فرمودند کابل رتقم آنجا روزی بانمی در خلوتی بر خوردم و داعیه فسوق بر خاطر من مستولی شد
و نزدیک بود که عقد توبه منحل گردد در آن وقت صورت مبارک ایشان حاضر شد محجوبه مشاهده آن محجوبه
شعوت ازین بدر رفت در آن دیار سه یا چهار سال ماندم هرگز رغبت عورت بخاطر من خطو ننیکرد
گمان بردم که مگر عین شدم چون بطون مراجعت کردم و با طلیه خود جمع شدم و دستم که غلبه نبود صحبت
حق بود عظمت الشمام طالب علمی در خالقاه حضرت ایشان می بود و هفتی لایح دهشت چون نمیکرد
حال ایشان خوش میشد شبی ابتلاج تمام داشتند از وی زعفران خوانند و خوشنشین داری کرد و صبر باز

نزد دوسه نوبت طلب کردند بر همان ابا اصرار کردند شخص شدند و در وی تصرف قهری نمودند و ادانی الحال
 حالتی عجیب گرفت زرد و روشدوی لرزید و خوف و لالک بر وی مستولی گشت همچو جگر که از خود خارج شده
 ایشان بود التجا آورد چون وی شفاعت کرد از ان غضب گشتند را فرمودند غیبی که بصوت او ختم
 مساودت نمیکند پس بعد ملاحظت حدوث او برقت و مردود و جمیع طبایع شد و بالذات فسون و فساد
 بملا گشت و ادراجه جالطینان بجال نیامد و العیاذ بالله کیبازی سید بران بخاری را قوی لعل عارض
 شد اضطراب بید کرده حضرت ایشان التجا آورد بخانه او رفتند و بر بالین او نشستند و مرض او را
 برگرفتند شفا کلی یافت اما گاه گاهی آن عارضه حضرت ایشان عارض میشد میر عبد الله که از خواص
 اصحاب ایشان بود ذکر میکرد که حضرت ایشان بوضع تشریف بردند و من در خدمت ایشان بودم
 چون داعیه مراجعت مصمم شد مرا تمی شدیده عارض گشت و طاقت حرکت نماند برای من سوار می جستم
 میسر نشد فرمودند اگر میتی انی پیش من میبرد و واقعه عجیبی در دیدن از محنت مرا استاده کردند و در نظر
 مبارک ایشان آوردند قدری خفت ملاحظه کردم پیش اسب ایشان فتن گرفتیم هر ساعت تخفیف یابده
 میشد تا آنکه شفا کلی یافتیم و منزل تمام فتم در قریه سنوئنه یکی از مخلصان ایشان ضیافت کرد و طعامی
 که پانزده کس را کفایت کند نخت بر سفره آمده بود که شیخ یعقوب حاکم ملو به با جماعه کثیر زیارت
 ایشان آمد صاحب طعام مضطرب فرمودند فکر این کار کن همه این بر راست آنگاه فرمودند
 بسیار حاضر کنید همه را بوفور تمام خواهد رسید و همه میخواستند و همچنان واقع شد آنگاه بتم فرمودند گفتند
 گاه فقیه ان چنین هم میکنند شیخ آنکه پیش مردی بود از قبیله ایشان که اعتباری و وجا بهی داشت
 روزی در خدمت ایشان سفاهت کرد و گستاخی نمود و منبضل شده فرمودند خداوندای این شخص
 مرا بگیرد و مناد جهان وقت سوار شدند و بجای رفتند وی مرض شد بجاالت نزع رسید روز سوم که از راه
 نمودند مرده بود و بر خبازه او نماز گذارند شیخ عبد الوهاب که ابن علم حضرت ایشان بود عمارتی بنا نمود
 رستم نام کی از روسای آن نواحی در غیبت ایشان قصد مردم آن کرد این قضیه را بسمع مبارک ایشان
 رسانیدند فرمودند بسیار مناسب است که عمارت شیخ عبد الوهاب را هم کنند و ما حاضر باشیم و جنگ کردن

این کار فقیران نیست تصرف میکنم که هرگز تا اینجا نرسد چون رستم لهرم بهم فوجی بهم آورد و برادر شخصی از عالم ان
 سید لشکر خان رفاقت او نموده بود و در راه بابای عفت آغاز کرد و کار بنابر سید که برادر آن عال کشته شد و
 در وبال این قتل با او مواخذه کردند و در همین مواخذه بمرد سید محمد و ارث ذکر کرد که در سفری پیش از بنجاب
 ایشان رجوع کردم بشارت عافیت دادند اتفاقاً در آن سفر شصت قطع الطریق هجوم کردند و خوف
 بلاک ستولی شد بنجاب ایشان تنویر شدم در آن حالت مرا عرشه گرفت ایشان را در میان دیدم که سیفر تیار
 قلمانی ترا که منع کرده است بر خیزد و برود و در دلد که قسمی است از حلاوة مرا عنایت فرمودند آنرا در هیچ
 قوطه نگاه داشتم چون سیدار شدم آن دو عدد را ببینید یافتیم بر خیمه و سوار شدم و راه خود گذرتم همه قطع طریقی
 از من غافل ماندند و یکچکس متعرض نشده آن دو عدد را با من ماند چون ایشان ازین عالم انتقال
 کردند آنرا بخوردم و عجزه را از مخلصات ایشان بعد وفات ایشان تبپ لرزه در گرفت و بنایت
 نزار گشت شبی بنوشیدن آب پوشیدن لحاف محتاج شد و طاقت آن نداشت و کسی حاضر نبود
 ایشان متشل شدند و آب دادند و لحاف پوشانیدند آنگاه غائب شد مدتی که شاه عالم و عظم با هم
 می جنگیدند یکی از غلصین بخدمت حضرت ایشان عرضید نوشت که ازین هر دو فتح هر که مقدر باشد
 تسلیم فرمایند تا رفیق او شوم بتصریح نوشتند که فتح شاه عالم راست همچنان بظهور آمد چون کفار را یکی
 که اتباع کرده بودند اکثر لیلان این نواحی را تاراج کردند اهل قریه همه مضطرب گشته است عداوت همه
 نمودند فرمودند پیش ازین بهر خیزه که می خواستیم همت متعلق میشد حالا همتی و قصدی نمانده است که بخیزی
 متعلق شود لا امتثالاً لامر الله با سارا و تعالی تسک باید نمود آنگاه بخواندن ختم خواجگان مشغول شدند
 و بعد فراغ فرمودند دعا استجاب گشت و حق سبحانه آن قوم را از جانب یار گذرد و ایند روزی چند بر نیا
 که بهمین صورت واقع شد حضرت ایشان چون در حق کسی بنظر قبول التفات میفرمودند زود بجنبست
 میرسید و حالات عجیبه ردی داد و یکبار می سکنه موضع سنبک طیره است دعا توجیه و تائید نمودند یک نظر مبارک
 ایشان سید نور علی و سید ملتانی و غیره را همه مرفده کس بخود افتادند و یکبار می شیخ ما که از ساکنان قصبه
 بخدمت ایشان آمد و گفت حضرت من برای امتحان توجیه و تائید آمده ام حضرت ایشان بوی متوجه

شدند از وقت اشراق تا وقت جمیع بخود افتاده بود و چون جنبش دادند و متنبه ساختند نیز مستانه میرفت
بعد دیری چون بحال خود آمدند وی پرسیدند گفت اگر ساعتی دیگر متوجه مانند روح من از بدن مفارقت
میکردم سید عبد الرحیم رسید با ششم خدمت ایشان رسیدند و از جهت بیعت و صحبت ارتباط پیدا کردند
بنابر صحبت ایشان در هر یکی حالتی عجیب بر سرایت کرد و سید عبد الرحیم را کشف خواطر و کشف قیود حاصل
شد به قبری که رسیدی حقیقت او گفتی یکبار می فریب کھا اولی گفت می بینم که شعله از زمین برآمده است
و آسمان پیوسته چون بقبری رسید گفت شعله ازین قبر بر می آید چون نفخ کردند صاحب آن قبر نظام و
فسق متصف بود و بسیار بود که شخصی مقابل شندی و کنون خاطر او گفتی رفته رفته از عقل گرفته شد
و مجذوب طور میگردد مادرش خدمت حضرت ایشان الحاح تمام کرد فرمودند باید که مدتی در حضور بماند
او را مدتی در نظر مبارک ایشان داشتند و چند روز بافاقت آمد و رسید با ششم هر گز اجنبی خطا کردی و
در نظری آورده می بینی میگویی خجسته عالمها بسبب نظر او از آسیب جن خلاص می یافند رفته رفته
او را نیز جذب واقع شد بهر او بیابان بیگشت گویند شبی تنگیه فقیری هندو که مقتدا مینمود بود رسید او
سحری کرد بسیار غریب آواز مرد و چرخها خشک بر سنگ نیر با شنیده میشد وی ایچ التفات نکرد و بعد از آن
دلیوی بشکل گاو میش بر زمین نشاند شد و بروی حمله کرد وی بستی تمام حق می گفت و بسوی وی
میگردد در ساعتی بسیار مشهور اگشت چون هندو این واقعه مشاهده کرد و مسلمان شد یکبار می شخصی ^{السیاح} هندو
نام ایشان پیوست نصرانی فرمودند یک نوع توجیه بروی سنگ شفت شد دیوانه وار کج بود باز از می
در همه خیر را خدا می گفت و از همه آداب شرعی بر آید مردمان از نیمنی تنگ آمدند و او را دیگر در نظر
مبارک ایشان آوردند آنکه کیفیت را ندید فرمودند بافاقت آمد سید عثمانی الله را کن سید مطهره را بتوجه
ایشان در اندک زمانی کشف معنیات حاصل شد گویند یکبار می بسیار بود حضرت ایشان بعبادت آورند
او را از وقت سوار شدن تا بخانه او رسیدن همه احوال منکشف شد گویا چشم می بیند چون سوار شدند گفت
حالا سوار شدند آنگاه گفته حالا انلمان جا رسیدند بعد از آن گفت حالا بشهر آمدند یاران زود با استقبال
روید بعد از آن گفت حالا برو دروازه آمدند و در آنجا رسیدند ملتانی بصحبت ایشان پیوست ضحیت

عجیب اور حاصل شد شور و شغب خلایق احساس نیکو و توحید بروی غالب آمد کسی از وی مثال
توحید پرست گفت از ریگ بسوی یک پر کردند و آب در آن ریگ نیکند مهر جزو آب و در هر جزو یک شتر است
کرد محمد حسن بایشان پیوست در اندک زمانی با گاهای مشرف شد و معرفت همه اوست بروی غالب
آمد ایشان محمد جعفر را بروی مقید ساختند تا نماز از وی فوت نشود بعد چند روز از آن سکر قدسی افتاد
دست داد بعد از آن در اندک مدت توبه محمد حسن بجای رسید که مروی محبت زنی مبتلا شد و دیوانه
گریان گریان می گشت بعضی یاران بوی گفتند حیف باشد که این مرد از دست برو محمد حسن نزدیک
خودش بخواند و یک دو ساعت بروی متوجه شد خطره آن محبت بکلیه زائل گشت محبت الهی بجایش
لشت عباد الهادی نام مردی سکر سماع و وجد در خانقاه ایشان نزول کرد ایشان اتفاقاً روز
در مجلس سماع مدعو شدند اثناء راه بوجه طیب بادی فرمودند گاهی و چه کرده گفت نه فرمودند بخواهی که
کسی استنباط کرد وقت سماع بسوی وی نظر برداشتند و در وی تصرفی کردند حرکات مستانه از وی ظاهر
شدن گرفت و ساعت بساعت زیاده میشد و روز همچنان بچند آنده نام مروی از ساکنان جهان آمد
بایشان پیوست بروی متوجه شدند بچه و گشت در آن اثناء هر که بوی نظر میکرد متاثر میشد باجماع تصرفات
و توجهات ایشان مروی و احصائی ندارد و القلیل یخیر عن الكثير و الخرفة ینبئ عن البصر
الکبیر توفی الشیخ فی الیوم الثامن جمادی الاولی خمس و عشرين من القران الشاه
عشر رضی الله عنه و امرضاه و الحقنا به

بزمی از احوال متاخرین مشایخ حرمین محترمین قدس الله تعالی امرهم
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الکرمین خیر بلاد و اسکن فیها
فی کل قرن صفوة عباده و صلے الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین
اما بعد میگویہ فقیر ولی الله عفی عنه این کلمه چندست مسمی با انسان العین فی مشایخ الکرمین در ذکر
بعض مشایخ صوفیه و علمای محدثین از اهل حرمین شریفین که سلسله خرقه صوفیه را صادریت این
فقیر را بواسطه ایشان رسیده است جزا هم الله تعالی عفی عنہم بحسن الجزاء

ذکر شیخ حسن بن علی

وی سپهر علی بن عبد القدوس بن محمد عباس شنای مست آبا و اجدادش از کبار اولیا بودند شیخ عبد الوهاب
 شعراوی پاره از احوال ایشان نوشته جامع بود در علم شریعت و حقیقت علم حدیث از شمس رملی
 و از والد خود و از سید غنفر و از شیخ محمد بن ابی الحسن بکری روایت کرده و از والد خود خرقة پوشیده آن
 صحبت میدید صبیحه الله را لازم گرفت و از دست وی خرقة پوشیده و از صحبت وی بدرجات عالمیه رسید
 و خلیفه وی شد در تربیت سالکین از وی می آید که گفت لو کان الشعر اوی حیالما و سعه کالانبا
 و وی گفته عهد ناجی حفظ و ان لم یحفظ کاتب حروف گوید قبول بحیث ما و عرف متأخرین اهل
 حرمین اخذ عهد کردند یعنی هر که مشایخ صوفیه بیت او قبول کردند بر سر مشایخ آن طریق چه احیا و چه
 شامل حال وی میشد و می گفت لا یدخل النار من رانی و رانی من رانی الی الیم القیمة
 گویند روزی در حجره خود خفته بود که دروغی را دید که بر دیوار حجره میرود بحکم شرع خواست که او را بکشد
 و شهود وحدت این داعیه را مشغول ساخت باز خواست که او را بکشد باز شهود وحدت آن داعیه را مشغول
 ساخت باینکه بیان این دو خطر منور شد و بآخر مثال شرع را صمم ساخته سنگی بجانک انداخت
 آن سنگ خراشید و وزغ بگریخت بسیار خوش وقت شد و گفت الحمد لله الذی جمع لنا
 بین الامرین شیخ احمد قشاشی عقب این حکایت گفت اگر آنجاس می بودم هیچ توقف نمیکردم
 و سر آن وزغ را بسنگ میکشتم کاتب حروف گوید مراد قشاشی آنست که وحدت در حقیقت
 بوحی واقع است که با کثرت و احکام آن هیچ تنافی ندارد گویا آب ناریه در وجود کی باشد با وجود
 هر کی نواره فیضی خاص شد و مظهر استعدادی خاص آمد آب آنش معدوم شود و آنش از آب
 منطقی میگردد حکم شرع در ضابطه احکام این کثرت است و شهود کامل آنست که آن وحدت کثرت
 را از حمت کند و نه کثرت را وحدت را چه که میرنگی اسیر رنگ شد و موسوی با عیسوی در جنگ
 شد و توفی سنه ثمان و عشرين بعد الالف و دفن بالقیح +

ذکر شیخ قشاشی

دی پیر محمد بن یونس القشاشی الملقب ببجد النبی ابن شیخ احمد الدجانی است دجانه بتجفیف جمیم
 قرية است از قری بیت المقدس شیخ احمد دجانی از انجا است بسیار بزرگ بود شیخ عبد الوهاب در
 طبقات ترجمه وی نوشته و شیخ یونس را عبد النبی از ان گویند که مردان را بجز ذکر فتی تا در مسجد شنید
 و بر بنی صلی الله علیه آله و سلم صلوة فرستاد قشاشی از ان گویند که برای تسروا خفا در رینه قشاشی خروشی
 کردی و قشاشی سقط متاع را گوید چون دو اتها و پایش کشته و مانند آن و محمد بنی نیز عالم بود و صاحب
 و شیخ احمد قشاشی امام بود در علم حقیقت و شریعت چون در حقائق سخن گفتی آیات و احادیث از ان
 ساشی صحبت بسیار شلخ دریافت و خرقة از او خود پوشید و فتح کاروی بردست شیخ احمد شنودی
 شده و خود را بوی مسوب کردی گویند شیخ احمد قشاشی بیاحت رفته بود تا مشایخ صوفیه را در یاد چون
 بازگشت و بجد در سپید درخواست او را نمودند که شیخ احمد شنودی استاده است و منی از او کردی سیلا
 میکنند و پائی و جامهائی او متلطخ شده اند چون بیدار شد دانست که شیخ بمرتبه تکمیل رسیده لیکن کسی فر
 منوی وی پیدا نشده بسوی وی میادرت کرد شنودی چون او را دید گفت مرحبا بن جالیتبس منا
 علومنا و نیز گویند که وی شبی بخوابید یک شیخ حمی الدین بن عربی او را خرقة پوشانید و خواهر خود در عقد
 وی آورد دانست که ویرا معرفت و صرت وجود درست شده است و خواهر شیخ ابن عربی او است
 بخط شیخ قشاشی یافته شده الذی یحقق وجدانه ان یختمه الخاصة مرتبة الهیة یزل
 بها کل واحد لهما حسب قته و زمانه غیر منقطعة ایدلا بآء الی ان لا یبقی علی وجه
 الارض من یقول الله الله لعلم خلو المراتب الالهیة عن القامین بها حتی یبصر
 القائم بها بصفا الحافظ لمرتبة العدد فیما قبله و بعده بانفاسه تلحق المصالح و تقضه
 الحاجات لو انهم الف الف فی عدید هم عادی الی واحد فرد بلا حیدر و قد تحقیقنا
 بذلک حقاً و نزلنا له منا خزاة صدقاً فمن تبعنی فانا ناصی و من عصانی فانا ناک عفو

رحیم و من مرآة من مشائخی من اهل الختمية المذکورة سنداً متصلاً منا الیهم من
 غیر انقطاع باذن الله تعالى خمسة انفس سادسهم کلهم کلاماً بالغیب انتهى و نیز گویند که در
 حاجتی از حاجات خود کاغذ پاره نوشت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم عليك انت اقرب الی منی
 ام هذا فبین قریب منی وان بعدت الا ما شفعت فی و فی قضائها حاجتی کلها الدنیویة و
 الاخریة لی من احباً من بعد ان شش اده سید محمد بن علوی بودی نوشت مرایت النبی صلی
 الله علیه و سلم یقول بی سلم لی علی احمد القشاشی و بشره بالشفاعة و فرأ آن روز آمد
 مرایت النبی صلی الله علیه و سلم ثانیاً سمعته یقول سلم لی علی احمد القشاشی و قل له انت
 جلیسی فی الفردوس گویند چون ذکر مقامات در میان آمدی شیخ احمد گفتی نحن لا مقام لنا
 لاننا من اهل یارب قال الله تعالی یا اهل یارب لا مقام لکم گویا اشارت میکرد بمقام بی نشا
 و آنکه وحی بر قدم حضرت خاتمته است صلی الله علیه و سلم از عجائب روزگار قشاشی کی است
 که قرآن تمام در نام بر حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم خوانده بود و پیشین قدمه غماویہ در فقه مالکیه از شیخ
 ابراهیم منقول است که روزی قشاشی در مجلس خود این حدیث ذکر کرد که ما علی احمد که ان یکون
 فی بینه محمد و محمد ان ثلاثة همذان ساعدت بخاطر من افتاد که مرا سید محمد خد تعالی خواهد داد و آن
 هر یکی محمد باشد بعد از ان در امل افتادم که یکی را از دیگری بچه چیز توان شناخت شیخ قشاشی برین خاطر
 شرف شد و گفت گفنی ابراهیم ابوسعید و الثانی ابوالحسن و الثالث اباطاهر بعد از این صورت
 متحقق شد بهم از شیخ ابراهیم منقول است که قشاشی روزی بر خاطر من سخن گفت بدل من خطور
 کرد که کاش این مسأله پیش ازین وقت بودی شیخ بمن التفات نکرد و فرمود او شاء الله ما قلنا
 علیکم ولا ادریکم به و مثل این اشراقات و تصرفات از قشاشی بسیار روایت کرده اند
 باجملة سیرت قشاشی آن بود که نه بر نمط فقها زمانه بودی و نه بر وضع زمانه متشقیه بلکه بر طریقه
 و بی تکلفی که هیچ منته نهانست و هرگز بخانه امر از رفتی و اگر ایشان بر یارست می آمدند زنی خوش خلق
 و بشاشت تلقی کردی و بقدر منزلت هر یکی مسأله فرمودی و در یک قوم را این بود که احم خندون کردی و امر

معروف بناییلین ادا کردی و از ازان خود از نصیحت خالی نگذاشتی شیخ عیسی سفری گفت ما خرجت
 من عند القشاشی قط الا والدینا فی عینی احقر من کل حقیر و نفی اذل من کل
 ذلیل و لو تکرر دخولی علیه مرات کونی رحمه الله تاسع عشر من ذی الحجة سنة اربع
 و سبعین بعد الالف

ذکر سید عبد الرحمن الادرسی الشہیر بالمحبوب رحمہ اللہ تعالیٰ

وفین شبیکه ولادة دی در مکناسا بلاد مغرب بوده است در مغرب قصر و روم و شام سیاحت
 کرد بعد از ان بحجرین سالها مجاورت نموده بعد از ان بن رفت برای زیارت اولیاء را آنجا زیارت
 میبرد و در آنجا اولیا علیکما ینبت فی الارض البقل و او را با ایشان و قلع عجیب و
 صعبه تا نگرین پیش آمد بعد از ان بکه باز آمد و حل اقامت انداخت اهل مکه از وی مستفید شدند و
 خرقه پوشیدند و از وی کرامات بسیار روایت کنند شیخ زین العابدین شافعی مفتی مدینه را شنیدم که از پدر
 خود نقل کرده وی خادم سید محمد معتقدی بود که شریف الشرفا که راضی و قتی پیش آمد سید عبد الرحمن
 محبوب را جمع کرد و دعا خواست سید ساعتی سحر عجیب تفکر انداخت بعد از ان فرمود که در قلمان محله
 از محلات مکه خانه هست که او کذا صاحب بیت المال باید که از آنجا قدری که شریف را لایست بگیرد
 و باقی بها را با احتیاط بگذارد و فی الحال رفتند و خانه بهان صفت یافتند و از آنجا بستان هزار او کما
 قال برداشتند و بر چند ورق مهر نهادند و بسپار آوردند شریف را و او امان ضرورت خرجی کند
 وقت دیگر شریف خواست که باقی را نیز در تصرف آورد و خانه را یافت و آن مال را حیران
 شدند و از سید سران پرسیدند فرمود شخصی از عجمیان یعنی ایرانیان در بلاد خویش ببرد و او را بکسین
 و ارش نبود تصرفی کردم که خانه او بکه پیدا شد و از آنجا گرفتید آنچه گرفتید و بعد رفح حاجت بجائی
 خویش رفت گویند وی بزیارت قبر سیدی احمد بن ملوان رفت سیدی احمد خادم خود را در میانم تقدیم
 سید خبر داد و گفت فردا استقبال تنظیم میجویم بجای آن خادم با استقبال برون شهر رفت هر چند شخص
 که دریافت و نوبت شده باز آمد دید که سید در قبة قبر شسته و دروازه بند بود و کلید آن بیدست خادم

شیخ ابوطاهر ذکر میکرد که یکبار شیخ ابراهیم را قبضی پیداشد شش ماه پیوسته میگرفت و هیچکس سبب آن نمیدانست چون مؤتمن حج رسید و بعضی ملائکه وی از شام در قافله حج آمدند برای وی از شیخ قشاشی اذن خواستند تا حج رود شیخ قشاشی اذن داد چون عبد الرحمن برادر شیخ ابراهیم خواست که کتابها را از جای نشستن شیخ ابراهیم بردارد زیرا آن کتابها کاغذ پاره یافت بخط شیخ قشاشی یا ابراهیم قلم اغرقنا نصفك فان لم ترجع اغرقناك كلاك آنگاه دانستند که سبب بکار چیست چون شیخ ابراهیم بیکه رسید بر سید عبد الرحمن محبوب داخل شد سید بر سر هم گلاب آب بر شیخ ابراهیم پاشیدن شروع کرد زیرا که محرم بود و ممنوع از استعمال طیفیل آن آب انداختن قبض شیخ ابراهیم مرتفع میشد تا آنکه بحالت اصلی خود باز آمد و این گویا صلح بود که سید در میان قشاشی و شیخ ابراهیم آورد و همچنین سید یکمال است باطنه متصف بود و کمال ظاهره نیز بود به کمال داشت و کرم و جود و بنظیر بود و بر مائده وی صبح و شام جماعت کثیر حاضر میشدند و وی با همه به بشاشت و خوش خلقی پیش آمدی و از اطراف دیار اسلام ندور برای وی می آوردند و چون آن را بر فقر اصوفت میکرد و قریب صد تن را آزاد کرده بود و هر که بادی نشستی مفارقت دوست ندانستی بجهت عذوبت گفتار و نیک خلقی او و عاقل بود و قوی الظفان هر که با وی ملاقات کردی اگر چه در موسم حج باشد او را بازی شناخت و هر که بر یارت وی آید بقدر استعدادش بر وجه خیر دلالت میکرد از درود و تلاوت و استغفار و او را در هر که استعدادی بر کلام صوفیه و اعتقاد ایشان خصوصاً شیخ اکبر بن العربی قدس سره تخریص فرمودی و به تلقیب بهجوب هر چند از اهل کتب محسوس کردیم محقق نشد اما از اشمال قریب آنست که نزدیک سماع روی خود را می پوشید چون گرم میشد پرده از چهره می افکند و انوار عجیب ظاهر میشدند و اثر وی در مجلسیان در گیرت با بنیشتن شیخ احمد علی اشاره کرده و الله اعلم

ذکر شمس الدین محمد بن السلام الباطنی

حافظه حدیث بود در زمانه خود استاد محمد حسین و با خلاق مرضیه شل تواضع وجوده فهم و تودود و غیر آن متصف بود گویند در مباحث شب قدر را دریافت و بعض آثار عجیب آن شب مشاهده نمود

در الوقت دعا کرد که باز ایا را مانند حافظ ابن حجر عسقلانی گردان این دعا روی استجاب شد
از وی می آید که گفت لا یؤلف احد تالیفا الا فی احد اقسام سبعة لما ان یؤلف فی شی
لویسبغ الیه تجربه او شی ناقص یتمه او شی مغلو - بشرحه او طویل
مختصره دون ان یبیل من معانیه بشی او شی مختلط یرتبه او شی اخطأ
فی مصنف بینه او شی متفرق یجمعه فالا کان باضاعة
الوقت صحیح بخاری و موطا و سایر کتب از سالم سنهوی و غیر وی روایت کرد و مسلمات
صحیح دارد و موطا و بخاری بعض کتب دیگر تسلسل سیاه جمیع حاصل کرده بود شی عیسی مغربی
اسانید وی در رساله فیهما کرده و گویا اصل شیهما تاخرین جهان است مصداق قول حضرت
پیغامبر صلی الله علیه و سلم فصر الله امرأ سمع منی الحدیث از جلاله و عظیمه و بزرگی و خرم
امری عجیب داده شده بود شریف الشرفا و یا شوات و زرا ایهامی تبرک می جستند و از قبل
وی باخراش نمی توانستند و بر تلاوت قرآن عظیم مواظبت داشت توفی سنه سبع و سبعین الف بابل ^{در سنه}

و ذکر شیخ عیسیٰ الجعفری المصطفیٰ

مولد و متشایب مغرب است قرآن و چند متن از علوم متعارفه بها بخایا گرفت بعد از ان بخارا رفت
و بهیچلایسی زیاده از ده سال صحبت داشت و نزدیک می جستند و از علما و سلاطین و مشهورین
نیز روایت کرد و بکمال کمال گرفت عجمی و اردوسی بقایید الا سانی و باطله کی از علما و متقیین بود و وی تنها
جمهور بابل خرمین است و یکی از ادعیه حدیث و قراة سید عمر با حسن در حق وی گفتی من ارا ان شیخ
الی شخص لا یشک فی ولایته فلیظن الی ذلک و سید محمد بن علوی گفتی هر روزی زمانه از عمل جسته و طبعه
حضرت جراحه و کثرت طواف و صیام و قیام چیزی عجیب بر او روزی شده بود و متوسط بود و در جمیع ام
نه مهالقه در زندگداشت نه تساهل و از تباطل با مشایخ بسیار پیدا کرده بود و اما احزاب ذلیمه را لازم گرفت
تا آخر عمر و آن طریق بر وی علیه داشت سنه سی برای امام ابی حنیفه تالیف کرده در اینجا منقشه
ذکر کرده در حدیث و از اینجا بطلان زعم کسانی که گویند که سلسله حدیث امر و متصل نهانده واضح شود

۶۰۰ این الف برفت از دنیا

و کمر محمد بن محمد بن سلیمان مغربی را حافظ حدیث بود و جامع فنون علم و ریاست دین دنیا
سر و جمع کرده بود و خرقه کمندیه داشت از جهت شیخ ابومرین مغربی تحقیقت طریق بصیرت کتب حدیث
و نسخه نویی و انتقان در معرفت آن بحرین دی آورده است استاد چهار اهل حرین بود و یکی از
ثقات مجربین گویند با سلام بول رفته بود آنجا شخصی نسخه نویی می فروخت قد رشتائی مرص
علم و دیر بران داشت که مبلغ کثیر قریب هزار شخص صرف کرده اند از بدست آورد و در آن نسخه شفته
تمام داشت گویند یکبار در مسجد حرام میل آمد و خوف غرق بر اهل آنجا مستولی شد محمد بن سلیمان زود
نسخه نویی بر سر نهاد و بطواف مشغول شد تا اگر دیر بناگاه در احسن احوال باشد این فقیر زیارت
این نسخه کرده است و چیزی در آن خوانده شیخ تاج الدین قلعی میگفت که چنانکه شیخ محمد بن سلیمان
علم روایت کمال داشت صناعات عجیبه علوم غریبه نیز میدانست و مصداق قول حضرت حق تعالی
و نراة بسطة فی العلم و الجسم افتاده بود و عقل معاش نیز بر کمال داشت باخر حل عقد که منظمه
بوی افتاد و حاسدان راه یافتند و شد آنچه شد و الله علم این فقیر از محمد و الله این شیخ مذکور اجازت
بجمع روایات و الدش حاصل کرده بمحق اخذة عن والده قراءة و سماعا و لجانة و نیز موطائی
بن یحیی بتامه برایشان خواندم بحق سماعا لجمیعه من الشیخ حسن التجمی و غیره من الملائكة
و الحمد لله و کمر شیخ ابراهیم کرمی قدس سره عالم بود و عارف در فنون علم از فقه شافعی
و حدیث و عربیة و اصولین و فقه و دینیه و در هر یکی تصانیف دارد در بلاد خویش تحصیل علم کرد و بعد از آن
بقصد حج بیرون آمد و دو سال کما بیش در بندارساکن شد و بر قبر سیدی عبدالقادر قدس سره منوجه
میشد و ذوق این راه از آنجا پیدا کرد و چهار سال بشام ماند و بمصر گذشت بحرین آمد و بقتاشی ملاقات
کرد و دیر باقتاشی و قناتاشی را بادی خصومتی عجیب پیدا شد و از وی حدیث روایت کرد و خرقه
پوشید و در صحبت وی کمالات علمیة ترقی کرد و زبان فارسی و کردی و ترکی و عربی همه میدانست و بتوقیر
و تبحر علم در هر دو واضح و صبر و حلم متصف بود گویند در ایام اقامت شام بقبر شیخ محی الدین بن عربی

متوجه شد تا مطلع شود بر آنکه عزم سفر در آن وقت کند یا نه شیخ را دید که بخار از پا پوشا و دور می کند
 دانست که با قاست میفرمایند شیخ ابوطاهر میگفتند در ایام نزول حج مصری به مدینه شریف شیخ
 ابراهیم با اصحاب اجاباتیش خواست که ملاقات جماعه از اهل مصر رود گذر ایشان بر قیام
 افتاد که بنیاد و لعب مشغول بودند سید محمد برنجی که یکی از اجلای مدینه شیخ بود عصاره داشت به
 ننی منکر مشغول شد شیخ از آن کار منع کرد که درین هنگامه خوف فتنه متصور است سید محمد برنجی
 فی الجمله میسر مزاج داشت ازین منع بنایت نگذاشت چون مجلس مقصود رسیدند یکی از قیام
 در غنا خود این بیت آغاز کرد شاعران شمره اساقی وین غزل دلی بدوان عاشق و اغیار و با
 علی دلی بدوان بیت بر قاعه محو و عروض نیست بر دق عرف متاخر ایشان است چون سماع
 شیخ ابراهیم رسید حال وی متغیر شد و روی خود را پوشیده گرفتین آغاز کرد در آن مجلس هر که صورت
 شیخ شنید یا صورت او دید همه می گرفتند رقیب القلب قاسی القلب هر کیان و سید محمد
 برنجی نیز گرفتین آمد آن انکار همه از دل وی شسته شد شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که استاد
 بادشاه روم آنرا اهل آن دیار خوجه میگوبند نریارت مدینه منوره آمد و صحبت شیخ ابراهیم با جماعه
 کثیر از علما و با احتیاط رسید و چون ملاقات شیخ دریافت گفت من در شام به غنی آشکارا دیدم و
 در قلع و قمع آن سعی بلیغ کردم شیخ فرمود آن بهرعت چه بود گفت ذکر جبر در مساجد میکردند شیخ این
 آیت بر خواند و من اظلم من منع مساجدا الله ان یدل کفریها اسماء و سعی فی خردیها
 قیام خوجه متغیر شد و بروی بنایت دشوار آمد بعضی نقول فقه که از فتاوی قاضی خان و غیر آن
 نوشته بود از جیب بر آورده بدست شیخ داد شیخ فرمود اگر بتقلید سخن میگوبند من مقلد کسی ام و
 نه مقلد کسی حجت شما بر من لازم نیست و اگر از تحقیق سخن میگوبید اینک گوئی و میدان بس غفر
 درین باب ساله حافظه تحریر نمود و از شبهات آن خوجه اجوبه قاطعه ذکر فرمود و یاران شیخ از تغیر مزاج
 خوجه که در دولت عثمانیه پایه بلند داشت ملاحظه کردند و شیخ گفتند چندان مبالغه در در مناسبت
 نیست شیخ گفت از حق نترسان گذشت هر چه شود گو شود با جمله آخر خوجه و اصحاب می سخن می توان

گفت و بهوت مانند و کلمه الحق یعلو ولا یعلی بظهور پیوست و نیز شیخ ابوطاهر ذکر میکردند که شیخ
یکمی شادی بحرین آمده بود و با شیخ ابراهیم ملاقات کرده بعد از آن بیروم رفت و زیر روم که معتقد
شیخ ابراهیم بود ویرا گفت کیف و جدات شینخا مثل ابراهیم گفت و جدت مجسمه از پیر خشم آمد
و اورا از آن مجلس با بابت اخراج کرد و بعد ازین واقعه یکی شادی را با شیخ ابراهیم حقه قوی افتاد
و خواست که بقصد اندادی بحرین آید این قضیه را بسمع شیخ رسانیدند فرمودند میباید حاکم القلیل
وی چون بطور رسید بسیار شد و همان جا ازین عالم انتقال کردنی بحکم سیرت شیخ ابراهیم آن بود
که از وی متفقند روزگار و متصفونه آن از کبیر عرامه و تطویل اکام و لباس حوج و کاوک بیزر بود ثیاب
متوسطه و عمامه متقارب و پشت صوف مخطط و کوفیه لاطیبه چنانکه عمامه اهل حجاز عادت دارند می پوشید
و هرگز اظهار خود از حیثیت تصدیر در مجلس تقدم در کلام و امثال آن نمیکرد و افاده وی اصحاب خود را
بر سببیت مناظره و مفاوضه می بود میگفت اما هو کذا و کذا الیس تفهم من کذا و کذا و کذا و چون
در مسله با وی کسی ادنی ملابحت کردی متوقف میشد تا آنکه بطریق تحقیق و انصاف رفع آن اشکال
کنند بعد از عیاشی گفت که کان مجلسه سروده من یاض الجذنه چون تقریر مسائل حکمت
کردی البته حقائق صوفیه در ضمن آن ذکر کردی و ترجیح کلام صوفیه بر تحقیق آنها بیان فرمودی و
گفتی هؤلاء الفلاسفة قاسروا عثمرا علی الحق و له یهتدوا والیه ترجع وفات یکی از خطباء
زمانه اش ازین لفظ بر آورد و الله انا علی خرافاک یا ابراهیم الحز و لون -

و ذکر شیخ حسن عجمی رحمه الله یکی شیخ حدیث و جامع فنون علم ذائق در فصاحت و حفظ و جوده
فهم بود اکثر صحبت و استفاده وی با شیخ عیسی مغربی ست و با شیوخ بسیار مثل شیخ احمد قشاشی
و شیخ محمد بن الحارثی و شیخ زین العابدین ابن عبد القادر طبری مفتی شافعیه و امام ایشان صحبت
داشته و روایت کرده شیخ ابوطاهر ذکر میکند که شیخ حسن عجمی با شیخ نعمت الله قادری و غیر آن از فقهاء
ملاقات کرده بودند و عورت اسمائیزمیه السنه و نیز میگفتند که شیخ حسن چندی بود اما در سفر جمع میکرد
در میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشاء و در حالت اقتداس و سوره فاتحه میخواند و ماراد صیبت میکرد که

که نسا و خود را تنگ گیر یعنی از خص حنفیه ایشان را فرایند تا نماز تو را نهند که یعنی در مسئله نجاست قدس
در رسم و مثل آن کاتب حروف گوید غرض آنست که با وجود این همه عالم التزام مذہب مبین و جمیع
امور لازم نمیدانست و تلمیض جانی پیدا داشت بی ملاحظه آنکه حقیقتی متشنه نزدیک فترتین متحقق
شود بانه دانش عالم نیز میگفتند که هر یک سید من حسن العجمی بمجمل و کانت فی عنیه
هذه و کان مع ذلك اذا قرأ الحديث رأى على وجهه انوار و صا را کما جعل من رأى في
الدنيا و ذلك سر قوله صلى الله عليه وسلم نضر الله عيدا الحديث اسانید خود در
مسائل ضبط کرده از انجاقت تحریفی معلوم توان کرد میگفت يقول الناس ولد العالم نصف
العالم و صدقوا فان العالم له نصفان عالم و ليس لولد احد منها معنى فكان حجة
قالوا ولد العالم لا معنى له تبر سال در ماه رجب بنیارت مدینه مشرفه می آمد و در مسجد
علی صاحبہ الصلوٰۃ و التسلیات یک کتاب از کتب سه بطریق سر ختم میکرد و اهل مدینه از او
روایت میکردند و قاری وی شیخ ابو طاهر بود و اگر دیگری قرارت کردی خوش نمیشد تا بدست
که در کتب حدیث را نیز یک عالمی ازین سه طریق است کی طریق سر که شیخ مسیح یا قاری وی ملاذ
کتاب کند بی تعرض مباحث اخویه و فقهیه و اسرار رجال و غیر آن و دیگر طریق بحث و حل که بعد تا او است
یک بیت بر لفظ غریبی ترکیب عیسی و اسم قلیل الوقوع از اسماء اسناد و سوال ظاهر الورد و در مسئله
منصوص علیها توقف کند و آنرا به کلام متوسط حل نماید و آنگاه پیش رود و علی بن القیاس نسیم
طریق اصمان و تحقیق که بر هر کلمه مالها و علیها و اما يتعلق بها بسیار ذکر کند مثلاً در کلمه غریبه و
ترکیب عیسی شود و آن از کلام شعر او اخوات کلمه در اشتقاق و محال استعمال وی ذکر کند و در اسماء
الرجال احوال این قوم و سیرت ایشان بیان نماید و مسائل فقهیه را بران مسئله منصوص علیها
تخریج نماید و باونی مناسب قصص عجیب و حکایات غریبه بگوید و آنچه بدین نام از علماء و حرمین محترمان
این هر سه وضع دیده شده و بنابر شیخ حسن نجفی و احمد قطان و شیخ ابو طاهر و غیره ایشان طریق مذکور بود
نسبت خواص متبحرین تا نزد سماع حدیث و سلسله روایت درست کنند و باقی مباحث را بر شیخ

حواله میکردند زیرا که ضبط حدیث امروزه از آن بترتیب شرف است و بنسبت مبتدیان و اهل توسرط
 طریقه بحث تا بآنچه در علم حدیث ضروری است احاطه کنند و فائده گیرند و این صورت غالباً شری از
 شرف در نظر میدارند و بدان در آنها بحث و رجوع میکنند اما طریقه ثالثه طریقه قصاص است که قصد
 از آن اظهار فضیلت و علم است با غیر آن و الله اعلم نه روایت تحصیل علم و در ذیل این کلمات باید دانست
 که اشتغال محدث باحوال رجال سند بعد تصحیح اسامی آنها و معرفه وثوق نشان خصوصاً در صحیحین
 مثل آن و بتأویل لفظ لیس من آمن فعل کذا و لفظ فان الله قبل وجهه و مانند آن و
 بفروع فقهیه بیان اختلاف مذاهب فقها و توفیق در اختلاف روایات و ترجیح بعضی احادیث بر
 بعضی از امان و تمیق است و اوایل امره مرحومه بدین امور مشغول نبودند آری فقیهان و متکلمان در
 امر غرض میکنند امروزه بدان حاجت مانده است و الله اعلم شیخ حسن بنسبت مشایخ خود بغایت خافض
 الجناح لاین الجانب بودی و در مراعات خواطر ایشان غایت سعی بجا آوردی وی گفت که از شیخ
 عیسی پریم اذاکان لا انسان شیخ فهل له ان یدخل علی شیخ اخر گفت الا باحوال و الاعمال
 شتی کاتب حروف گویم یعنی این کلام آنست که قدر شیخ اول که بسبب وی از بیضه بشریت خروج
 کرده یا در علم ظاهر حجت شده بنسبت مشایخ دیگر که از ایشان فوائد دیگر خارج از اصل خروج از بیضه
 بشریت یا در تخرج در علم یافته باید دانست و با وی بری که مناسبات است باید کرد و با دیگران معاطه
 اعمام شیخ حسن در آخر عمر سکنی که موقوف داشته در طائف گوشه نشینی اختیار کرد و گفت لیس بکته
 من یقر الیه و هم در طائف متوفی شد و قریب تربت ابن عباس مدفون گشت سه شنبه عشره رجبه العالیه
 ذکر شیخ احمد غزالی که جامع بود میان علم ظاهر و باطن و صحبت بسیاری از مشایخ طریقت و علمای
 شریعت دریافته بود و خرقه از سید عبدالرحمن محبوب رسید محمد رومی سید عبداللہ سقا و سید کلان
 بن میر محمود بلخی و غیره ایشان دارد و حدیث از محسن العلماء البیاضی و شیخ عیسی مغربی و طبقه ایشان
 روایت کرده و تسلسل در سماع بخاری و موطن رجال حاصل نمود و احراز مشایخ طریقه بسیار داشت از اول
 نشو و نما و مصالح و محبت علم و علماء التزام صحبت ایشان و اعتقاد مشایخ صوفیه و ثبت بر اعمال

واشغال ایشان تصدق بود و اکثر مشایخ حرمین دوار دین محرمین صحبت مستوفاد داشته باجمعی کی از
 ایمان کلمه معتزله و مشهور برکت و استقامت دعوات بود شیخ عبدالرحمن نخلی و لد شیخ احمد نخلی ذکر کرد که پدر
 شیخ احمد نخلی را فرزند زنده نمی ماند و ازین راه بسیار محزون می بود چون شیخ احمد متولد شد برای وی
 از اهل الشریعه استدعای کرد و از ایشان استدعا و طلب همت می نمود و میرا هر چه بخدمت شیخ تاج
 سنبطی می فرستاد و اتفاقاً روزی شیخ تاج نال کرد و بدست غلامی که همراه وی بود گفته فرستاد
 هذا الطفل ليس مثلك بل هو افضل واسعد منك غير انه ليس له من العمر الا
 الثماني القليل چون غلام بمولی خود رسید و حقیقت حال باز گفت مولی او را باز گردانید و
 گفت از جانب من در خدمت شیخ التماس کن یا سیدی انی اعطیت عمری هذا الطفل
 و انی استشفع بك فی هذا الامر چون این پیام شنید متوجه شد و بدین ساعی خبر داد که آن نیت
 مقبول شد از نزدیک خویش سه ماه عنایت کرد تا داران مدت استراحت و سفر آخرت کند بدین شیخ
 احمد بهمان میعاد از عالم فانی انتقال کرد شیخ احمد نود سال عمر یافت و نیز شیخ عبدالرحمن و لد شیخ
 احمد نخلی ذکر کرد که وکیل والد خود در محالمت و استغرض من بودم چون شیخ را عمر آخر شد وضعف نما
 آمد روزی در خدمت وی از بزمه مطالبه اهل دیون شکایت کردم و گفتم می ترسم ناگاه حادثه پیدا
 شود و همه آن دیون در عهده من شوند و اقارب من این و کالت مرا معتبر ندارند شیخ فرمود از این
 بر خاطر خود خدشه راه مده امید دارم که نمیرم تا آنکه بهیچ دیون من ادا نشود و گمان من آنست که
 شکی که هیچ دین بر دوش من نباشد آن شرب آخر عمر من باشد بعد از آن نزدیک فاطمه از آنجا که متوقع
 نبود ادای دین وی حاصل شد و شبی که دوشه وی از دیون فارغ شد آخر شب بود از شهباز دنیا شیخ
 احمد نخلی گفت که شیخ من در طریق خلوتیه شیخ عیسی بن کنان خلونی چون مرا با بابت تلافیه خلوتیه
 داد مرا ظیفه نمود ساخت بکلمه معظمه تالوتیان همیشه من جمع شوند و بر من می که مقرر این طائفه
 است بعد نماز توحید او را مشغول شوند ازین سببی بر خاطر من بنیایت نزد من آمد زیرا که میل دل
 من بکلی بطریق تالوتیه بود و گفت شیخ بنیر منی تو استم کردی بجانب حضرت حاتمه علی صاحبها

الصلوات والتسلیمات توجیه کردم دوران سال بنزایرت روضه مقدسه مشرف شدم روز جمعه قبل
از نماز جمعه بخواب آنحضرت راضی الله علیه وسلم دیدم گویا در زیارت عثمانیه با خلفاء اربعه حاضر اند
بان جانب مبارکت کردم و بتقییل بید شریفه و ابی خلفا کرام بترتیب مشرف شدم بعد از آن
آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مرا گرفتند و بر سجاده جدید که نزدیک اس قبر شریفین محاذی
اول مفروش است آوردند و فرمودند هذا سجادة الشیخ تاج اجلس علیها دانستم که اشارت
بطریق نقشبندیه است و اجازت است در آن طریق -

و کمر شیخ عبداللہ بن سالم البصری ثم المکلی - احیا بسیار از کتب بیت کرد از جمله
سند امام احمد که نزدیک بود که بر وجه اصل نسخه کامله از آن یافته نشود وی از مصر و عراق و شام از خوا
قدیم اطراف و اجزای آن جمع کرد و از آن نسخه نوشت و آن را صحیح کرد و اصل ساخت و از کتب
نیز اصول مصحح ساخت و از نسخه نبویه بخط خود فرعی نوشت بهتر از اصل و بر بخاری شمری دارد
بفضیال الساری که بسبب ضعف پیری اتمام آن ننوشت کرد و دهم عمر بروایت کتب حدیث
سرداد بخانگدز اینده باجماع حقیقت حافظ درین زمانه متاخر وی بود تفصیل این اجمال شرح این
مقال آنست که ضبطی که در صحت حدیث ناخود دست آنرا دانست مروجیه حال گذشته است
حال اول آن بود که در زبان صحابه و تابعین احادیث یاد میداشتند و ضبط آن وقت در جودت
حفظ بود و حال دوم آنکه در زمان تبع تابعین و اوائل محدثین تا طبقه سابعه و ثامنه آن را می نوشتند
و ضبط آن وقت در بین خط و احیای در نقط و حرکات و سکنات و تصویر جودت و مقابله بر
اصول صحیح و حفظ کتاب از غرض طاریه و مثل آن و حال سیم آنست که حفاظ حدیث را مهابه
رجال و غیره ضبط الفاظ مشککه آن تصانیف ساختند و شروح مفصله نوشتند و در اینجا آنچه
تعرض میکردند پس الحال ضبط آنست که کسی را آن تصانیف و شروح را در نظر داشته حسب
آن روایت کتب اهل حدیث الحال تسلیل کردند و آنچه قمار در آن نشد و میکردند چنانکه
متوسلین تسلیل کردند و در حفظ و گفته اند که در خط و لفظ اشخاص شد در ایشان و جودت اجازت

هجرت و مثل آن بخلاف طبقات سابقه حاصل آنکه این قسم ضبط نزد یک شیخ عبد الله بروجه کمال بود
و بسبب بقای این سلسله دوی شد از ابتدا و صیارت غایت علم و علماء و صلاح و ورع پیشینه مضیی بود هر قدر
ده میپاره از قرآن خواندی چون پیشدا آنچه می توانست بخواند و بیج وقت خالی نبود از درس یا نماز
یا نماز یا سخن ضروری شنیدم که چون شیخ سالم پسر شیخ عبد الله در سرکار شریف الشرفاء داخل گشت
الکبریم شیخ عبد الله آن بود که در طعام شیخ سالم مخلوط نشود و در سجده و قیام و دو بار صحیح بخاری را در جیب
که میبندید ختم کرد یکبار چون ترمیم کعبه میکرد و دیگر بار چون دروازه اش درست میساختند و دست اندام
احمد بنبل را بعد تصحیم و جمع آن نزدیک سر مبارک حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از مسجد شریف
در پنجاه و شش روز خواند و عمری طول یافت و آنهمه در مضیبات آبی گذشت و تا آخر عمر بود عقل
و حفظ و صحت حواس متصف بود الا ساهمه که فی الجمله فوت یافته بود در آخر عمر شیخ عبد الله مغربی
کتاب سینه را بروی خواند و اهل مکه اکثر ایشان بروی سماع کردند و البته رجب سنه اربع و ثمانین
بعد الالف و المائت برفت از دنیا.

شیخ ابو طاهر محمد بن ابراهیم الکوردی المدنی رحمه الله تعالی
از ابتدا در حال راغب علم و علمای دوی بود خرقه از پد خود پوشید و والد بزرگوارش برای دوی خرقه و
اجازت از بزرگان بسیار گرفت از انجمله شیخ محمد بن سلیمان مغربی و کاتب بیه از سید احمد ادیس
مغربی که سی و دوازده خود بود خواند شیخ ابو طاهر از سید احمد ادیس ذکر کرد که امامی از تلامذه دوی
در محرابی ایستاده و تبت خواند چون نزدیک سید آمد سید بروی بسیار عتاب کرد و گفت لا اله الا الله
تقرأین یدی رسول الله صلی الله علیه و سلم سوخته ذکر فی الجمله بما ذکر فان
الله یخاطب سوله بما شاء و لیس ذلک حلا ذلک کاتب حروف گوید امثال این چیز را اگر چه
ناشی از محبت پیغامبر صلی الله علیه و سلم میشود اما از باب تعجب فی الدین اندمیزان درین چیزها
عادات صحابه و تابعین است چرا گویند که درین سوره منقبت عظیمه و فضل کبیر است حضرت پیغامبر
را صلی الله علیه و سلم زیرا که در پنجاه تا اتمالی اعتنا کرده است آنرا لا عادی آنجناب السبب سرور است

در آنجناب فقه شافعی از شیخ علی طرطوسی مصری گرفت و مقبول از نجم پاشی که از مشایخ شیخ حران روم بود و
علم حدیث از والد خود اخذ کرده بعد از آن از شیخ حسن عجمی و بروی سمت اکثر استفاده وی و بعد از آن
از احمد نخعی و شیخ عبداللہ بصری بر شیخ عبداللہ بصری شتاکل النبی صلی اللہ علیہ وسلم خواند و از وی مسند
امام احمد در نقل از شهر بن اسحاق کرد و از دارین بحرین بسیار اخذ کرد و از آنجمله شیخ عبداللہ لاهوری
و کتب ملا عبداللہ حکیم سیالکوٹی از وی روایت کند عن شیخ عبداللہ البیضاوی عن مولانا عبداللہ الحکیم
و کتب شیخ عبداللہ الحق دهلوی بهین واسطه از مولانا عبداللہ الحکیم روایت کند وی از شیخ عبداللہ الحق اجازه
و روایه و از آنجمله شیخ سعید کونی بعض کتب عربیه و قد درین فتح الباری بروی خواند با آنکه متصف
بود بصفات سلف صالح از ورع و اجتهاد و طاعت و اشتغال بعلم و انصاف و مذکره در ادنی
مراجعت تا ناامل وافی نکردی و متبع کتب نمودی جوانی پادری و قیق القلب بود چون احادیث قیق
خواندی چشم پر آب کردی و در لباس و غیر آن تکلف نداشت و یا خدمت ملائده خود و غیر ایشان بجز
تواضع پیش نیامدی در اثنای قراة صحیح بخاری سخن در اختلاف روایات احادیث و فقه افتاد شیخ
البوطا هر گفتمند اینهمه از آنست که حقیقت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نهایت جمعیت است و از
فرط جمعیت اصدا و راجع میتوان کرد و اما قال این نکته عمقی دارد فتمت بر روی سخن در احوال صوفیه
افتاد و آنکه بعض ایشان با بعض نقاری داشتند و این نقار در تابعا ان نفوذ میکنند شیخ البوطا هر گفتمند
من از آنکه صوفیه بنایت می ترسم و هر چند بعض اسلاف من با بعض نقاری داشته باشند من
هیچگونه بآں بعض گران خاطر نمیشم آنگاه قصه آغاز کردند که شیخ یحیی شادوی با والدین نقاری داشت
و گویا بتاتر نفس من بکشت از دنیا که امر تفصیل مع در این او را بعد مدتی از قبر بر آوردند سالم برآمد گویا
امر و زحمت است از اینجا معلوم شد که کسی طعن نباید کرد بسبب آنکه منکر بعض عارفان بود دست آنگاه
گفتند که شیخ محی الدین بن العربی درین باب جمیع تعبیری فرموده است آنگاه باب الوصیت از
منوچات که خط مصنف بود بر آوردند و آن بحث خوانده حاصلش آنست که شیخ فرموده که با شخصی
مداومت داشتم بمذمت آنکه طعن میکرد در شیخ ابو بدین مغربی و گفت علی بصیرت من روزی حضرت پیغمبر را

صلى الله عليه وسلم خواب دیدم گویا میفرمایند لعن البغضت فلانا گفتیم لانه یبغض ابامدین وانا علی
بصیرة منه قال ایس یجب الله ورسوله قلت نعم قال فلعن البغضته لبغضه ابامدین
ولم یخبر به بحبه رسول الله صلى الله علیه و سلم قال فقتبت الی الله من تلك البغضه و دخلت
علیه فی دایع و اعتذرت الیه و قصصت القصه و اهدیت الیه ثوبا عالیا و استرضیته
و سألته ما کان سبب قوعک فی البی ممدین فذل کرسببک الیصلی للوقیفة ففهمته حقیقة
الحال فتاب الی الله ارحم عما کان یقول و نشر بركة رسول الله صلى الله علیه و سلم فی الجمع
و الحمل لله و ذری که این فقیر برائی و دایع نزدیک شیخ ابوطاهر رفت این بیت برخواند فسیئت کل
طریق کنت اعرفه الا طریقا قد ورنی لربک و تبحر و تشیدن ان بجا بر شیخ غالب آمد و بغایت متاثر
شد تو فی شیخنا ابوطاهر فی رمضان سبسته خشن البین بعد المائة و الالف

شیخ تاج الدین قلعی حنفی

مفتی که دوی کسیر قاضی عبدالحسن است بحسبت بسیاری از مشایخ حدیث رسیده و از ایشان اخذ علم
نموده و از هر یکی اجازت یافته است وی خود رسال بود که پیش از شیخ عیسی مغربی برای او اجازت
گرفت وی گفت که در مجلس درس شیخ محمد بن سلیمان مغربی وقت ختم شدن نسائی حاضر شدم و وی بخدمت آن
جلیل حضار مجلس خود اجازت داد و من نیز مشمول آن اجازت شده ام که تدریس وی در علم حدیث بحسب
شیخ عبد الله بن سالم بصری است میگفت همه این کتب را برنج بحث و تنقیح در پیش وی گذرانیده ام و سخن
را بر شیخ عیسی خوانده و اجازة جمیع ما صحیح که روایت از وی حاصل کرده است دیگر بلازم است شیخ صالح بن جمالی
مدنی گذرانیده و استفاد ما سی عظیم نموده خطی کامل در علم فقه از وی یافته است و نیز از شیخ احمد بن علی اجازت
در روایت دارد و شیخ احمد قطان نیز از شیخ اوست سالها با وی صحبت داشته و طریق درس از وی آموخته
است میگفت که بعد انتقال شیخ احمد قطان ازین عالم همه مشایخ من که شیخ عبد الله بصری و شیخ محمد
نخلی و غیره را باشند باعث شدند که بروی شیخ احمد زبیر سایه کعبه بر مصلی مالکی بنشینم و قراره ختم چنانکه
عاد است شیخ بود لیکن مرا اقامه باین امر عظیم القدر با وجود این اکابر و حضور ایشان دشوار تر بود و لهذا

قبول نیکو و مدینه از جانب ایشان دین باب سبانه از هرگز شش شیخ حسن نجفی که در آن هنگام بطرف
طائف بود برای او عینی نوشت و اشاره کرد و می نیز تاکید اجابت در جواب مکتوب نوشت لابد بستم
از هر باب استجازه از هر طریق امتثال امر اگر وزن نهادم و با اشاره عزیزان بر مقام شیخ شروع بقراءة بخار
کردم و از آنجا که قرائه شیخ مفتی شده بود آغاز نمود و در مجلس ختم تبه علماء مشل حاضر بودند و از شیخ ابراهیم
کردی اجازت باین علوم نیز حاصل کرده و در بیست سلسل بالا ولایت از وی اخذ نمود و کاتب حروف حکایتی
غریب از شیخ تاج الدین استماع نمود و آن آنست که گفت وقتی سخت بیمار شدم و بیماری بطول انجامید
ضعف ناتوانی طاقت حرکت دستم پا گنبد داشت در حالت شبی در خواب بینم که گویا کسی آمد و میگویی که
برای شفائی این مرض میباید که آبیانی بخته شود و بروی تمام قرآن خوانده شود تا این بیماری از آن بخورد و
شفا یابد چون بیدار شدم عرض مصمم شد که بوجب امر رویا عمل نماید و در شب بیدار چون بخواب رفتم دیدم که
گویا امام محمد بخاری بخانه آمد و بدست خود دگر راست کرد و زیر آن آتشی افروخت آبیانی از صبح تا شام
در آن دیگ بخت و پیش من نهاد و فرموده که ما برین مطلب سخن تمام قرآن خواند پس بخورد من دامن آنرا بخورد
و بافاق آمدم در حالت افاده آمدم که شیخ اثری از آن مرض در من نبوده و بجهت تندرست بر خاستم و در خود
بناشته و سرور ازین واقعه که حضرت امام بخاری باین درجه لطیف و عنایت فرموده اند زیاده تر از آن یافتم
که از بهجت از آن مرض و بیماری یافته میشد کاتب حروف در مجلس درس شیخ تاج الدین در آن ایام که مذکور
بخاری میکرد و در سه روز متصل حاضر شد و اطراف کتب سه و طریفی از موطا را امام مالک مسند را منی کتاب
الانصار امام محمد و موطای او از وی سماع نمود و اجازت سایر آن کتب بجمع اهل مجلس داد و این جماعه فقیر
نیز داخل آن جماعه بود و حدیثی بالمحدث السلسل بالا ولایت عن شیخ ابراهیم و جواهر حدیث سمعته منه بعد

عبدی من زیارة النبی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی بدعنا کوننا قبل استحقاقها و خص من شاء
بمعرفته الاسماء و اذواقها و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد الطحله بلیجان الکرام
و اطرافها الماکرم بصنوف العظیات و اطباقها و علی الله و اصحابه الذین هم قیام الملة

در و اوج اسواقها اما بعد میگویی فقیر ولی الله بن عبد الرحیم غفر الله له و اولادیه حسن الیهما و الیهن
 کلمه نیکه است سنی عجز الطیف فی ترجمه العبد الضعیف باید دانست که ولادت این فقیر در چهارشنبه چای
 شوال مقارن طلوع شمس سابع عشر از قرن دوازدهم واقع شد تقبیل اختر شناسان بصناء نمودار است حکم
 کردند که طلح ولادت دوم درجه از حوت بود و شمس درجه در طالع و زهره در ششم آن و عطارد در بیست و یکم
 آن زحل در دهم درجه حمل مشتری در پانزدهم آن و آن سال سال قران طلوع بوده است آن در اوج
 بود و پنج در دوم درجه آن و اسن سلطان دانش عالم بالعباد بعض یاران عظیم الدین تلخ یافته و حضرت
 والدین قدس الله تعالی سر و جماعه از صالحان به شرات بسیار در حق این فقیر قبیل ولادت بعد از آن
 بود چنانچه بعضی از احوال و اجله خلان تفصیل آن اقعات با وقایع دیگر در رساله مضبوط نموده اند و آنرا بقول
 جلی سنی کرده اند جزاه الله خیر العزاء و احسن الیه و الی اسلافه و اعقابیه و ادخله الی ما یهتداه
 صر دینه و دنیا که چون سال پنجم درآمد کتب شست و در سال هفتم حضرت والد بزرگوار بر نماز ایستاده کردند
 و بر زده داشتن فرمودند و تطهیر نیز در همین سال واقع شد و چنان در خاطر مانده است که آخر همین سال قران
 ختم کردم و کتب و مرقع تصرفات خواندن شمع کردم و در سال هفتم شرح تلامیخ خواندم و در مطالعه فی الحکما کتاشد
 و سال چهاردهم تدرج صورت گرفت و در آن سنی حضرت والد بزرگوار غایت استعجال کردند و چون اصحاب و
 فقدان اسباب پیش آوردند حضرت ایشان با جماعه دوستی که در تحصیل مسری رست سران من بعد و
 شد که بعد تدرج عنقریب هم زوجه فقیر و فات یافت و بعد از آن عنقریب زوجه از جانب لاله اش و بعد از آن
 عنقریب شیخ فخر العالم خلف الصدق عم بزرگوار این فقیر شیخ ابوالرضا محمد قدس سره بگذشتند و بعد از آن
 والد و برادر طحان این فقیر شیخ صلاح الدین قضا کردند و بعد از آن عنقریب بنای ایشان ضعیف شدند و در عرض
 شتی بر ایشان غالب شدند و بعد از آن واقعه وفات ایشان پیش آمد با محال این جمعیت از هم پاشید و معلوم خاص
 شد که اگر دهان نزدیک تدرج و طبع نمیشد بعد از آن سالها امکان نداشت که از قوه بفعل آید و پانزدهم سال بود که
 با والد بزرگوار رحلت کردم و با هم خال حدود بیست و هفت نفر مشغول شدم و از حیثیت توجه و تعلیم و تعلیم
 آداب نیست لیس خرقه صوفیه را بهادر است نمودم و دهان سال طری از بیضاوی خواندم و حضرت لاله بزرگوار

طعم وافر میا ساقند و خاص تمام را دعوت فرمودند و فائز اجازت درس خوانند باجملا از فنون متعارفه
 بحسب سم این دیار پانزدهم فرخ حاصل شد از علم حدیث مشکوٰۃ تمام آن خوانده شد الا فقی سیر از کتاب
 تا کتاب الی و ابان با جازت متدارک گشت طری از صحیح بخاری تا کتاب الطهارة کما بیش تمام شامل انبی
 بر حضرت ایشان سماع کردم بقرارت بعض اصحاب علم تفسیر طری از تفسیر بیضاوی و طری از تفسیر دارک
 خواندم و از جمله علم غنی برین ضعیف آن بود که چند بار در مدرسته قرآن عظیم باند بر خانی و شان نزول و رجوع
 بتفاسیر نحمدت ایشان حاضر شدم و بهیچ سبب فتح عظیم افتاد و الحمد لله و از علم فقه شرح و قایدهای بهایها
 اللطیف سیر از هر دو خوانده شد و از اصول فقه حسانی آن و طری صالح از توضیح و تلخیص و از منطق شرح شمسیه
 طری از شرح معالده و از کلام شرح عقائد سیمش با طری از خیالی و شرح مواضع طری از انان و از سلوک طری از احوال
 و پاره از رسائل لغتیندیغی آن و از حقائق شرح رباعیات مولانا جامی و لولوح و مقدمه شرح لمعات مقدمه
 المنصوص و از خواص اسما و آیات مجموع حاصه حضرت ایشان چسند نسبت اجازت داد و از طلب
 موجب القبول و از حکمت شرح و الیکت غیآن و از نحو کافی و شرح ملا بران و از معانی عظیم از مطلق و از
 مختصر حسانی القدر که حاشیه ملازاده بر آنست از هند فقه حساب بعض رسائل مختصره و درین میان سخنان بلند
 و در هر فن بخل می رسید و از گوشش زیاده نرگشاد کار بنظری آمد و سال هفتم از عمر فقیر حضرت ایشان لحن
 شد و در همان مرض بر حمت حق پیوستند و در مرض موت اجازت بیعت ارشاد دادند و کلمه بیه کیدی مکرر فرمود
 نعمتی که از همه عالی بایشم و آنست که حضرت ایشان در نهایت ندامندی به نسبت این فقیر بودند و در نهایت
 رضامندی بگزشتند و توبه ایشان باین فقیر هیچ بر توبه آبا بانی نیست باینهمه هیچ پدیری را هیچ استاد
 را هیچ مرشدی را ندیدم که به نسبت کرد و نمیزنود اینقدر دقایق شفقت مرعی دارد که حضرت ایشان نسبت این
 فقیر الله اعظمی و اولاد بی و از همه آکهار بیانی صغیر و از همه باکل شفقت و رحمت و نجات
 مهیا علی مائة الف اضعافها انک قریب عجیب بعد از وفات حضرت ایشان دوازده سال پیش
 بر یک کتب بنویس عقیده موافقت نمود و هر طری خوض واقع شد و توبه بر قبر مبارک پیش گرفت در آن ایام فتح تو حیدر
 و کشاد راه بند جانبی عظیم از سلوک میر آمد و علوم و ادبانه فوج فوج نازل شدند و بعد ملاحظه کتب اسیر بود

احول فقه ایشان احادیثی که متسک ایشان است قرار داد خاطر برد و نور غیبی روش فقها و محدثین افتاد تجدید ازان
 دو هزاره سال شوق زیارت حرمین محترمین در سفر افتاد و در آخر سنه ثلث العین حج مشرف شد و سال اربع و
 العین بمجاورت که منظمه زیارت درین منوره و روایت حدیث از شیخ ابوطاهر قدس سره و غیره از مشایخ حرمین
 محترمین برفتن گشت در انبیاان بروقه منوره حضرت سید البشر علیه افضل الصلوة و اتم التمجیات جبر شد و فیضها
 یافت با منظره انان حرمین از علماء و غیر ایشان صحبت های زین اتفاق افتاد و خرقه عباسیه شیخ ابوطاهر که حاوی
 جمیع خرقه صوفیه توان گفت پوشیده و آخرین سال حج گذارده و او اهل سال حسن العین متوجه طین الموضع
 در و توبه چهارم رجب کشف محبت سلامت بطن رسید و کلامی که در آنجا کتابت نموده است
 آنست که او را خدمت فاضلیه دادند و فتح دوره باز پسین برداشت می کردند و ارشاد فرمودند
 که مرضی در فقه پیست آنرا جمع کرده فقه حدیث از سر بنیاد کرده و اسرار حدیث مصلح احکام و ترغیبات سائر آنچه
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ازده استعالی آورده اند و تعلیم فرموده اند و لکن فی سبب که پیش ازین فقیر مضبوط
 ترا از سخن این فقیر کسی آرا نکرده است با وجود جلال آن فن اگر کسی را درین حرف شبه باشد که کتابت بکری
 پسین که شیخ عزالدین آنجا چه جدا کرده بعشر شیر این فن فائز نشده و طریق سبک که این بان مرضی حق است
 درین دوره فائز میشود الهام فرمودند آنرا در دو رساله ضبط کرده بمباحث الطاف القدس عملی نمود و عقاید
 قدما فی اهل سنت بدلائل حج اثبات کرد و آنرا از حسن خاشاک بحالت معقولیان پاک ساخت و جوی مقبره خود
 که محل بحث نماد و علم کمالات اربع یعنی ابداع و خلق و تدبیر و تدلی با این عرض و طول علم استعدا و نفوس انسانیه
 بجهت و احوال هر کسی فاضله فرمودند و این سر و علم جلیل اند که پیش ازین فقیر کسی برگردان نگشته حکمت
 علی که صلاح این دوره در آنست بوسی تمام افاده نمودند و توفیق تشبیه آن بکتاب سنت آثار صحابه دادند
 و بر تفسیر آنچه علم دین است بمنقول از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و آنچه بدخول است و مخرف و آنچه نیست
 و آنچه بفرقه بدعت کرده است افاده ساختند و روانی فی کل منبت شعر قلنا لا اله الا الله استوفیت

و لاجب حمد و الحمد لله العارفين

کتابت با الحیر

۶۳۲